

شده و فراهم آمده است بخش بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار معنی بخت و فتح و پهن است و بمعنی
 سست هم گفته اند که نقیض سخت باشد و پزمرده و پی آب را نیز گویند بخشا بفتح اول و سکون ثانی
 و ثالث بالف کشیده بمعنی مضایقه و در ریغ باشد و مضایقه نمودن و در ریغ داشتن را نیز گویند بخشود
 بر وزن مقصود یعنی کوفته شد و پهن گردید باشد بخشوده بر وزن محجوده بمعنی کوفته شده و پهن
 گردیده باشد بخشید بر وزن بخشید بمعنی کوفته شد و پهن گردید بخشیده بر وزن فهمیدن
 کوفته شدن و پهن گردید چنانچه باشد بخشید بر وزن فهمید کوفته شده و پهن گردید باشد
 بخلوچه باللام بر وزن سککچه بمعنی خنجر باشد و آنکه تانرا در زیر بغل کی حرکت در آوردن باشد
 بعنوانی که آنکه را خنجر بگوید خلیج باللام بر وزن رنجه بخلوچه است که زیر بغل کی یا خار بدین
 باشد بعنوان خوش طبعی بیان هفتم در بای فارسیه پادالاجده مشتمل بر دوازده لغت
 بد بکر اول و سکون ثانی محفف پد باشد و بفتح اول درختی را گویند که هرگز بار ندهد و بضم اول
 چوب پوشیده باشد که آتش گیره کنند و بضم اول و بای فارسیه بر وزن پردود و بمعنی باشد که
 آتش گیره است و بر پرقاقه گویند پرقاقه باللام بر وزن اسلام بمعنی آراسته و نیکو
 و خوش و خرم باشد و جای خواب و آرام را نیز گویند و بمعنی همیشه و دایره و پاینده هم هست بد بخنجر
 بسکون خای نقطه دار بر وزن برجسته غمگین و اند و هناك را گویند بد بر وزن تیر نه طعنا
 باشد که آنرا در رومال و لنکی بندند و از جای بجای بریند و آنرا زله گویند و بمعنی حصه و بهره هم
 آمده است و بعضی گویند هر چه که در رومال و لنکی بسته شده باشد چنان رومال بسته را مجموع
 پد رن خوانند بد بر وزن فرسود بمعنی سلاکت باشد و بمعنی وداع نیز آمده است بد بر وزن
 صدمه بمعنی حصه و بهره و زله باشد و هر چه بر این نیز گویند که در لنکی و رومال بسته باشد بد بر
 بر وزن سکندر بد بر این را گویند که شوهر مادر است و بر وزن غضنفر و حق نظر هم آمده است
 پد و از بر وزن بر و از و چوب بلند باشد که هر دو را از هم یاد تک فاصله بر زمین فرو بریند و
 چوب دیو که بعضی بر بالای آن بندند تا کبوتران و کایه جانوران شکاری بران نشینند
 و آنرا بر پمبقعه خوانند و در پمبقعه الفضلا گوید کرد کلاه و دهان انسان و حیوانات دیگر باشد
 از جانب پیوون و منقار مرغیان بد بفتح اول و ثانی نام درختی است که هرگز بار و میوه ندهد و آنرا
 بر پمبقعه غریب خوانند و بضم اول چوب بوسید باشد که آتش گیره سازند و بر پمبقعه خرقه گویند
 و بای بمعنی بفتح اول هم آمده است پد بای بفتح اول بر وزن خریدار بمعنی ظهیر باشد که از ظاهر شده
 و نمایان گردید است و بمعنی موجود هم هست چنانکه گویند پد بای بای بمعنی موجود شد بایسار
 بایسار بمعنی بقطعه بر وزن پدیدار بر سر کاری رفتن باشد که پیش ازین شروع در آن کرده باشند
 بیان هشتم در بای فارسیه پادال نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت و کما بیت
 پذیرفت بکر اول و سکون ثانی و رای نقطه مضموم بفا و فوقا فی زده ماضی پذیرفتن باشد

بیان هفتم در بای فارسیه
 پادال نقطه دار
 مشتمل بر دوازده لغت

بیان هشتم در بای فارسیه
 پادال نقطه دار
 مشتمل بر دوازده لغت

یعنی قبول کرد و معترف شد چه پذیرفتن یعنی قبول کردن و اعتراف است پذیرفتن کار با کاف بالف کشیده و بر
 قرشت زده یعنی قبول کند و فرمان بردار و معترف باشد پذیرفتن بر وزن دل بردن بمعنی قبول
 کردن و اعتراف نمودن باشد پذیرفتن بر وزن دل برده بمعنی از اقرار و اعتراف کرده و قبول نموده باشد
 پذیر بر وزن قبول و زیر قبول کنده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی قبول کن پذیر بر وزن نصیرا
 روان شوند و پیش رو نه و سخن شنونده و فرمان بردار و قبول کنده را گویند چه پذیرای معنی
 فرمان بردار باشد و بمعنی هوای نیر بنظر آمده است که در برابر صورتست و تفسیر مقبول هم هست
 که قبول کرده شده باشد و بمعنی پیشواز و استقبال هم گفته اند پذیرش بشخ اول و کسر رابع
 و سکون شین نقطه دار بمعنی قبول و فرمان بردار باشد پذیرفتن بضم رابع و سکون فاء
 فوقانی ماضی پذیرفتن است یعنی قبول کرد پذیرفتن کار با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی
 فرمان بردار و قبول کنده و معترف باشد و سردار و رئیس سفید قوم را نیز گویند پذیرفتن مصلحت است
 بمعنی فرمان برداری کردن و قبول نمودن باشد پذیرفتن بمعنی پذیرفته است که قبول نموده
 باشد پذیر بر وزن کبیره پیشواز و استقبال کی یا چیز بیافرمانی باشد و بمعنی قبول کردن
 و فرمان برداری و پیش کی رفتن و امر کی قبول کنند و راه گذر هم آمده است بیان هم در
 بای فارسی باری بی نقطه مشتمل بر دو صدد و پانزده لغت و کثایت بی بفتح اول
 و سکون ثانی معرفت که مال و پیر باشد و عربی پیش باشد خوانند و از سر کف تا سر انگشت آن را نیز گویند
 و روشنی و شعاع و پرتو را هم گفته اند و دامن و کاره هر چیزی باشد همچو کلاه یعنی کلاه و پیرپایان
 و کاره کلاه و پیرپایان و پیرپنی هم بنظر آمده است که دامن بیابان و کاره پنی باشد و ترک کلاه را نیز
 گویند و برک درخت را هم میگویند و بمعنی بره آسیا و چرخ دولا ب و امثال آن هم هست و از آن
 بفتح اول و ذال نقطه دار بر وزن برادران پرنده ایست شکاری از جنس سیاه چشم مانند چرخ و
 جری لیکن بغایت پاکیزه منظر و تیک اعضا باشد و آنچه از آن سرخ رنگ باشد بهتر است
 و آنرا پسندیدند و آنچه در کوه تولک کند یعنی بر برزخ کار بی نماید و آنچه در خانه تولک کند
 بسیار خوب میشود و او را بر برزخ خوانند و بر بکر اول و رای قرشت بر وزن ریاچین بلف
 زند و پازند بمعنی خوب و نیکو باشد و بفتح اول هم در سنست پازنده بفتح اول و ثانی بالف
 کشیده و برای نقطه دار زده و دال بی نقطه مفتوح پاره از خمیر باشد که بجهت یک ته نان کرد و
 کوله کرده باشند و بکسر اول هم آمده است پراش بفتح اول بر وزن لو اش پاشیدن و پریشان
 کردن را گویند پراشید بفتح اول ماضی پراشیدن است یعنی پریشان کرد و پراکنده گردانیده شد
 پراشیدن بفتح اول بر وزن خراشیدن بمعنی بد حال و پریشان شد و پیچود کشیدن و پاشانیدن
 و فروشانیدن باشد پراشید بفتح اول بر وزن خراشیده بمعنی بر باد داده و پریشان شده و پیچود
 گردیده باشد و کاف فارسی بر وزن دماوند ماضی پراکندن است یعنی متفرق ساخت

بیان نیم در بای فارسی
 بی نقطه مشتمل بر دو صدد و
 پانزده لغت و کثایت
 بی بفتح اول

و پریشان کرد چه برآید بخت مستقر ساختن و پریشان کردن باشد برآید بر وزن سراینده پریشان
 و مستقر کردید و پاشید شده را گویند بر آیه بفتح اول و ضم کاف و سکون و او و ظهورها آن
 روی کوه و آن طرف آن جانب کوه را گویند و بعضی طرفی از کوه را گفته اند که عمیق باشد و آب
 از انبار و آن شود بر آیه بفتح اول و لام و سکون کاف و لام و جوه در را گویند و عمو و تیغ و شمشیر
 را خصوصاً برآمدن بضم اول و فتح قاف یعنی پیمانه پر شد و کفایت ازین کردند کاف باخر رسید
 بر انداخ بسکون حرف آخر که خای نقطه دار باشد بر وزن چپ انداز یتماج و سختی آن را گویند
 بر انداختن کفایت از عاخر شد و وزن کردن کردن و فرو ماندن باشد و بمعنی پر ریختن و تولد
 کردن جانوران پرند و پر مهره کردن یعنی خوردن پر و پر کردن انداز از معدن و آنرا بر تری او خو
 گویند و آن دلیل هضم شدن طبعه و پاک کردن معدن است و بمعنی محرم کشتن و نشاط کردن
 هم هست برانه بر وزن زمانه نام شهریه و مدینه ایست نام معلوم برآید بر وزن دوایند
 کفایت از تعریف کردن باشد بر او را و او بر وزن برابر تیز پر و تیز رو و پرند را گویند بر او
 بر وزن را و اند چوب کندن باشد که در پس در اندازند تا در کشوده نگردد بر اهام با هم ساکن
 در آخر بر وزن فراهان ناجی است فارسیه یا ستانی و معربان بر اهام است و نام جهودی
 بوده در نهایت سامان و تجل در زمان بهرام کور و بهرام سامان او را تمام بسقایی لبنک نام
 برآید بر وزن هرا خانه تابستانی را گویند برآید بر وزن هرا خانه انکان بمعنی پر بار است
 که خانه تابستانی باشد برآید بر وزن هر سال بمعنی پر بار است که خانه تابستانی باشد چه در
 فارسیه رای به نقطه و لام بهم تبدیل باشد چنانچه در فایده چهارم گذشت برآید بر وزن
 هر ساله بمعنی پر بار است که خانه تابستانی باشد برآید بضم اول و سکون ثانی و یای فارسی بالف
 کشیده و فتح یای حقی جانوریست که آنرا هزار پامی گویند و بعربیه شبت خوانند و بعضی گویند
 جانوری است پر دست و پا که عوام آنرا خرچا میگویند بر آیه و شربابی بحد و رای فرشت
 و نون بالف کشیده و او ووشین هطه دار و حرکت نام معلوم لفظی است بمعنی آسمان عربان فک خوانند
 بر آیه بفتح بای فلر یه بر وزن غمر غمر فلوس کوچک بسیار تنگ بغایت ریزه را گویند بر آیه بفتح بای
 فارسیه و هاب و وزن نسبت زن رستنی باشد که آنرا خرفه گویند و بعربیه فرخ و بقوله الحما خوانند
 بسبب آنکه پیوسته در سرهای راه و کدلهار وید و است تمام آن غشی را زایل کند و منع احتلام نماید
 و بسکون ها هم گفته اند و معربان فرین بر وزن نعلین باشد بر آیه بکسر یای فارسیه بر وزن
 رنگین ماه پر و بر را گویند و بعربیه جد و ار خوانند بر آیه بانای قوش بر وزن معتاب بمعنی انداختن
 باشد و نوعی از پر هم هست که آنرا بسیار دور توان انداختن بر آیه بر وزن بغدادیان کفایت از
 تیر اندازان است بر آیه بر وزن فرهاد و غیبت و سخی چینی را گویند بر آیه بر وزن فرداش
 نام ولایتی است از ترکستان بر آیه اول و ثالث و سکون ثانی و او و فرغ و عک و روشنا

وشاع را گویند و آن از چرخ نورانی ظاهر میشود و لابد آن وجودی ندارد و بمعنی آسب و صدمه
 هم بنظر آمده است چرخ یعنی چرخ فارسی بر وزن هر چه چیزی باشد سیاه و مدور که بر گردن
 نیزه و عیانند و قطاس را نیز گویند و آن دم نوعی از کا و بجری باشد که بر گردن آسان بندند و بعضی
 آن کا و را نیز پرچم خوانند و گویند نوعی از کا و کوهی است و در کوههای مابین ملک خطا و هند و سنان
 می باشد و غرغاهان است و بمعنی کاکل هم آمده است و بابای ایچ نیز گفته اند پرچم بر وزن
 پروین حصاری باشد که انظار و خلاشه و شاخ درختان بر دویاغ و فالیز و کشت زار سازند و جو
 سرتیز و خاری را نیز گویند که بر سرهای دیوارها نصب کنند و محکم کردن چیزی باشد و چیزی
 مانند می که بر تخته زنند و دنباله آنرا از جانب دیگر خم دهند و محکم کنند و شاخهای شطرنج
 بر وزن فراتر بمعنی حضومت و جنگ و جدال باشد و آنرا بعربی و غاکویند و حضومت زبانی
 را هم گفته اند و شاخهای شطرنج را و او معدوله بر وزن پرواز کرد شجاع و جنگاور
 باشد و محذف و او معدوله هم آمده است بمعنی خرید کردن و خریدار جنگ پرچم اول و ثانی
 و سکون ثالث و چرخ فارسی کحل و ساغری اسپ و استر و کا و و خر و امثال آن باشد و پرچم بر وزن
 بدختر بمعنی پرچم است که کحل و ساغری اسپ و استر باشد و پرچم ثالث بر وزن پر توخا باشد
 که در کج خلفا سازند و پر از غله کنند و پیراستن درختان را نیز گویند یعنی بریدن شاخهای زیانی آنرا
 نشو و نما کنند بر خیزه بر وزن فسیه رخ و ایما و اشارت باشد و پرچم اول بر ثانی و سکون دال
 یعنی بر و از کند و سکون ثانی بمعنی لای و ته جامه و کاغذ باشد چنانکه گویند یک پر و دو پر و
 یعنی یک لای و دو لای یا یک ته و دو ته بمعنی خواب هم آمده است مانند خواب بخت نه خوانی
 که در مقابل بیداریست و بضم اول و فتح ثانی یعنی بر شود و حمل و گردد و بضم اول و سکون ثانی
 بنیان اهل کیلان پل رودخانه جوی باشد و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی کرد و باشد که مشغول
 گردیدن است پر و بر وزن فرد باشد که در عربی غذا باشد و پر و بر وزن افرخت ماضی غایب
 کردن و فارغ گشتن باشد یعنی خالی کرد و فارغ گشتن و ماضی آراستن و جلادادن و در ساختن
 و مرتب کردن هم هست یعنی آراستن و جلادادن و در ساختن و مرتب کردن و پر و از نقاشان
 و غیر ایشان را نیز گویند مصنوعات خود را و کا می در تقییم و تحسین کیس هم استعمال کنند چنانکه گویند
 دیدی و شنیدی چه پرداخت پر و اخت بر وزن سر باختن بمعنی فارغ گشتن از علایق و بر داختن
 و رفع نمودن و باخر رسیدن و تمام شدن و ترک دادن باشد و بمعنی آراستن و مشغول شدن و توجه
 نمودن و مقید گردیدن و یا کیس در ساختن و برانگیختن هم آمده است و نواختن ساز و خواندن
 نغمه و کوفتن و ربودن و جلادادن و مرتب کردن را نیز که مجموع شانزده معنی باشد و پر و اخت
 بر وزن افرخت بمعنی خالی گشته شده از جمیع علایق و عوایق باشد و بمعنی افرختن و آراستن
 و مشغول گردیدن و انگیزه و ترک داده و دور کرده و جلاداده و صیقل کرده هم آمده است

بعضی

و معنی

پرواز بر وزن کرباس بمعنی پرداختن باشد و بمعنی پائیدن یعنی ثبات داشتن و بسیار مانند هم
 آمده است پرواز بر وزن و میخ پر کال است که آلت دایره کشیدن باشد پرداخت بفتح ثالث بر وزن
 سر سخت محقق پرداخت است یعنی خالی کرد و فارغ شد و آراست و جلاداد و مرتب کرد انبید
 و در ساخت پرداختن بر وزن و میخستن محقق پرداختن است که بمعنی فارغ کشتن است و برداشتن
 و تمام شدن و آراستن و مشغول گردیدن و جلاداد و غیره باشد پرداخت بر وزن هر هفته محقق
 پرداخته است که بمعنی فارغ شده باشد از جمیع علایق و عوایق و آراسته و ساخته و مشغول
 گردیدن و جلاداده و صیقل زده را نیز گویند پرداخت بر وزن مردک بمعنی لغز و چپستان باشد پرداخت
 بر وزن بند که هر چیز پوشیده را گویند عموماً و زنان و دختران و اهل حرم را گویند خصوصاً و بر پایه
 مخدّره و مستوره خوانند و حاجب و پرده دار را نیز گفته اند و معنی ترکیب این لغت در پرده مستور شود
 چه پرده بمعنی حجاب و یک بمعنی بودن باشد همچو بند و کشمزد که یعنی بند نبودن و شرمند بودن و
 بفتح رای بی نقطه و سکون رای نقطه در کایه از شراب انگوری باشد پرداخت هفت رنگ کایه از جهان
 و عالم و دنیا است پرداخت بضم اول بر وزن مشتک کایه از شجاع و بهادر و دلور و جوانمرد و
 سخی باشد پرداخت بفتح اول بر وزن اروه معرفت که حجاب که بر پایه باشد و بمعنی لای و ته نیز
 آمده است چنانکه گویند پرداخت یعنی لای بر لای و ته بر ته و کایه از آسمان و حجاب نفس باشد
 پرداخت بمعنی حجاب شیطانی و نفوس شریره انسانی است و آنرا پرده مکرده میگویند
 پرداخت بر وزن کایه از ظاهر ساختن و نمودن و پشیری و پی روی کردن باشد پرداخت چنان
 بفتح چم فارسیه و غیره نقطه دار و فتح رای بی نقطه مشدد و سکون میم نام پرده ایست از
 موسیقی پرده هم آهنگ کایه از آسمان است و خم آهنگ سنک تیره رنگ سخت را گویند پرداخت دار
 و لک کایه از ماه است که قر باشد پرداخت کایه از شب تیره و تاریک باشد پرداخت در سال
 نام پرده ایست از موسیقی و کایه از آسمان هم هست پرداخت زجاجی کایه از آسمان است و کایه
 از شب تاریک و ابر سیاه نیز هست پرداخت زینو نام پرده ایست از موسیقی پرداخت زینوری
 کایه از آسمان است پرداخت شفا سان مطربان و نوازندگان را گویند و کایه از عارفان و صالحا
 فهم و فراست هم هست پرداخت عیسای کرایه کایه از آسمان چهارم است پرداخت قمری بضم
 قاف نام پرده ایست از موسیقی پرداخت بدال ابجد کایه از حجاب شیطانی و نفوس
 شریره انسانی است و فارسیان ارواح شریره را پرداخت اهریمنی و پرداخت مکرر خوانند پرداخت نشین
 مستوره و خلوت نشین باشد و مردم کیلان سرحد نشینانی را گویند که در تحت فرمان
 سپه سالاران باشند پرداخت نشینان باد کایه از خلوت نشینان و محرمات اسرار و اولیای مستور
 و ملائکه آسمان باشد پرداخت نیک کایه از آسمان است پرداخت هفت رنگ کایه از آسمان باشد
 چه هر کدام بر نکی است چنانچه صاحب کعبه اخبار از توریة نقل میکند که آسمان اول از سنک

خار است و دیوان فولاد و سیم از مس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم از نقره و هفتم از
یا قوت الله اعلم و هفت طبقه زمین و دنیا و عالم را نیز گویند پرده یا قوت نام پرده است از
موسیقی بر بزم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار آن باشد که بر روی سقرات و دیگر
پشیمینها بعد از پوشیدن بهر سد و آنچه زنان بخود بکنند و لایقه دوات را نیز گویند بزرگ
بازی فارسیه جو روز مردک بمعنی کرسی و کریه کردن باشد بر روز برون هر نه شایف را گویند
که عوام شایف خوانند و بزم اول بر نری که بر روی سقرات و جامه ابریشمین و امثال آن بهم رسد
پیر یزد بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسید و او مشوح بنون و دال الجذر
بمعنی صریح باشد که در مقابل رخ و ایماست پرس بفتح اول بر وزن درس پرده را گویند که بر روی
چیزها پوشند و از جاها آویزند بر ساق اول و سکون ثانی و سیم بفتح اول فسطه بلف کشیده خبر
گیرنده و ترسند را گویند پرست بفتح اول و ثانی بر وزن است پرستند و پرستار باشد و
شخص را نیز گویند که در وهر و مندار خود یعنی در فکر خیال مانده باشد پرستار بر وزن طلبکار
غلام و کنیز و خدمتکار و خادم و فرمانبردار و مطیع و منقاد باشد و طاعت و عبادت کنند
را گویند پرستار و آن خیال کثایه از شعرا و صاحبان نظم و نثر باشد پرستش بکسر رابع و سکون
شیر قریب طاعت و عبادت را گویند و خدمتکاری و بیمار داری را نیز گفته اند که خدمت بیمار
کردن باشد پرستک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع و کاف ساکن نام پرده است که پشت
و دم اوسیا و سین اش سفید و منقارش سرخ می باشد و در سقف خانه اش می کشند و آنرا
بعری خطاف می گویند پرستند خیال کثایه از شعرا و منشی باشد و پرستند خیال هر آمده
است که بحدف فوقانی باشد پرستو بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و او ساکن
بمعنی پرستک است که خطاف باشد و بعضی گویند پرستو و طوطا است که آن خطاف کو می باشد
پرستو بکسر اول و کاف بمعنی پرستوست که خطاف باشد گویند که پرستو اول پرستو را
بگیرند و وقت که ماه در افروزی بود و شکم او را شکافند و سنک ریزه از شکم او بر آید
یکی یکنک و دیگری الوان چون در پوست کوساله یا بز کوهی پیوند پیش از آنکه گردد و خاک بران
نشیند و بر یازوی مصرع بندند یا بر کرد نش او بر ز صرع از وایل شود و گویند اگر دو پرستو که
بگیرند یکی زوی یکی ماده و سرهای آنها را با آتش سوزانند و در شراب ریزند هر کس از آن شراب
بخورد مست نکند و اگر خون او را بخورد زنان بدهند شهوت ایشان منقطع گردد
و پرستان دیختران مالند نکند از در که بزرگ شود اگر سر گیر او را در چشم کشند سفیدی که
در چشم نهاده باشد بر دوسر گیر او بازهره وی خضاب رنگین باشد و اگر سر گیر او را
بازهره کا و پیامیزند و بر موی طلا کنند پی هنگام سفید شود پرست بکسر اول بر وزن
فرشته زنی خدمتکار باشد و بفتح اول و ثانی پرستند را گویند یعنی آنچه او را پرستند و

وستانیش کنند بحق و خداوند تعالی او بباطل محسوبت بر سق بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف
جانوریست که آنرا از اسو گویند و بعمر بی این عرس خوانند اگر درون شکم او را نمک سود کرده او را
خشک سازند و مثقال آن دفع باد سموه کند بر سق بضم اول و ثالث بر وزن کنیم آردی را گویند که
خیر باشد تا بر جای نخسید بر سق بضم اول و ثالث بر وزن کنیم آردی را گویند که
و ثالث مخفف پارسه است که کدای باشد و بضم اول بمعنی رسیدن و احوال گرفتن
و بیعادت بیمار رفتن باشد بر سق بضم اول و ثالث بر وزن کنیم آردی را گویند که
پچد و آنرا بعرب عشقه گویند بر سق بضم اول و ثالث بر وزن کنیم آردی را گویند که
کشید و او مضمون بشین قرشت زده نام کیه است که خلاشه آن باریک و سیاه فام و بر
آسین رنگ باشد و بیشتر در گوشه و کنار حوضها می رود و آنرا بعرب شعرج و تخته الحمار
خوانند و شکلی را نیز گویند از شکل فلکی مشتمل بر بیست و سه ستاره بصورت حردی بر ایستاده و سر
غولی در دست او بخته و آنرا اس الغول خوانند و کواکب آن در برج ثور است با اتفاق ارباب
رصد و در ریجات و کتاب صور کواکب یا بمعنی پرشایش نوشته اند بابای بجد و بجای حرف
ثالث شین قرشت و حذف یای خطی الله اعلم بر سق بضم اول و ثالث بر وزن کنیم آردی را گویند که
که کیه باشد و ولی آنرا اسوزیند و باروغن زیت و سرکه بر سق بضم اول و ثالث بر وزن کنیم آردی را گویند که
باشین نقطه دار بر وزن فمیدن بمعنی بر باد دادن باشد بر غافه باغبین نقطه دار بر وزن فمیدن
بر جان و بر وزن فمیدن و آن بکوشش بدن حسیده است بر غم بفتح اول و غیره و زای نقطه دار
و سکون ثانی مخفف بر غازه است که بیخ و بن بر جانوران پرنده باشد بر غول بر وزن مفعول کنیم
و جویم کوفه و خرد شده را گویند و آیه را نیز گفته اند که از آن نزنند و حلوائی هم هست که آنرا افروش
خوانند بر وزن حمد و نه هر چیز که آن زشت و ناپسند باشد بر اول و ثالث بر وزن سکون
کاف ستاره سهیل را گویند و نام رودخانه هم هست و مطلق صد و نوزده را نیز گویند و این بمعنی بجای
حرف اول تایی قرشت هم آمده است بر کار با کاف فارسیه بر وزن سر در نام اقرار است که بنایان
و نقاشان بدان ذلیله کشند و معرب آن فرجاست و اشیای عالم را نیز گویند و بمعنی جمعیت و اسباب
و سامان هم آمده است و خیر و طوق کردن را نیز گویند بر کار بر وزن همواره بمعنی بر کار است
که اقرار از دایره کشیدن و اشیای عالم باشد و جنسی است از پارچه مثقالی بر کار با کاف فارسیه بر وزن
کر باس بمعنی درهم و نیم و تلاش کردن باشد و زبان علی هند طلوع آفتاب را گویند بر کار باللام بر وزن
و بمعنی بر کار است که اقرار از دایره کشیدن باشد و بمعنی سامان و اشیای عالم هم آمده است بر کار
بر وزن هر ساله بمعنی حصه و پاره و لحث باشد و پنبه و وصله را نیز گویند که بر جامه دو زنند
و پارچه هم هست ریمانی مانده مثقالی بر کار با کاف تازی بر وزن نام زهدان و بچه دانا
گویند بر کار بفتح اول بر وزن ارکان بمعنی جمل باشد که در برابر علم است و آن ساکن بودن از جواب است

بیان یازدهم در بای فاری
برای فارسی شش روز
رو لغت

بمعنی بر غنچه است و آن پسته مانند باشد به مغز بدان پوست را با غت کند و بی شیخ اول و سکون
ثانی و وایتختای کشیده فرومایه تر بر مردمان را گویند و بعد از آن ازل خوانند و بی شیخ اول و سکون
هم آمده است بیان یازدهم در بای فاری سیه یازدهم در بای فاری سیه و در لغت
پیش شیخ اول و سکون ثانی زمین پست و بلند کوه و کل را گویند و بعد از آن عقیده خوانند و بی شیخ
کهنه و سدر سر هم هست و کل کهنه و نرم را نیز گویند و بمعنی چرت و ریم هم آمده است
و بیض اول برف ریزهای که از شدت هوای سرد مانند زرد آسمان بریزد و چوبی باشد
رود که بدان بدا و آنگند و آنرا بعد از بوج خوانند و آنرا کاف فارسیه بر وزن مسکن زشت
و پلید و چرک را گویند و آنرا بر وزن دماوند چوبی باشد که در بر در اندازند تا در کشوده نکند
و چوب کار را نیز گویند و بیض هم و بای فاری سیه و سکون هر دو زای عجمی کلمه باشد که
شبانان بوز ابدان نواز شکر کنند و بسوی خود خوانند و آنرا نیز بی هم گویند و کاله بیض اول
بر وزن بر کاله بمعنی حصه و بهر و حث و پاره باشد از هر چیز و پاره و وصله را نیز گویند که بر جامه
دوزند و در عری رفته خوانند و بیض اول و سکون ثانی و میم بمعنی کوه باشد که بعد از جبل
خوانند و بکسر اول هم آمده است و بیض اول بکسر اول بر وزن کمرمان بمعنی افسره و بی
رونق و غمناک و خجور و اند و هکین باشد و باین معنی بیض اول و بیض اول هم آمده است
و بیض اول بمعنی خواهر و آرزو هم گفته اند و بیض اول و بیض اول بر وزن همسایه کاوی که فریدون
را شیر میداد و بکسر اول هم آمده است و بیض اول و بیض اول بر وزن دل برده بمعنی پیمان و افسره
و غمناک و اند و هکین و بیرونق باشد و بمعنی روی بخشش آورده و ترنجید و در هم کشیده
شد هم هست و بیض اول و بیض اول و بیض اول و بیض اول و بیض اول و بیض اول و بیض اول
که غمناک و اند و هکین و آورده گردیده و بیرونق است و بیض اول بر وزن و بمعنی زغره است
که غلبه و ابج باشد و بیض اول بر وزن کمند نوعی از مرغ است باشد آن گویا بیض اول است خود روی و خوشبو
مانند اسفناج که داخل آتش کنند و آنرا بعد از بوج خوانند و بمعنی منظر هم آمده است
و بیض اول بر وزن غمناک است که چون در کوه و کند با و از بلند چیزی بگویند در جواب همانرا
بشنوند و آنرا بعد از بوج صدا خوانند و بیض اول بر وزن قبول کعب یا و استخوان شالنگ را گویند
و بیض اول بر وزن راه گفته اند و کوله که طفلان بدان بازی کنند و بمعنی فند و هم هست
و آن مغزی باشد که بخورند و معربان فند قست و بیض اول بکسر اول بر وزن نکوهش بمعنی
پژمرده و پیریشان و در هم شده باشد و بیض اول بر وزن نکوهید بمعنی پژمرده شد و آب و تاب
در وی نمایند و بیض اول بکسر اول بر وزن نکوهید پژمرده شدن و پژمرده کردن و در هم
آمیختن و پیریشان کردن بود و بمعنی تداخل هم آمده است که در هم شده باشد و باین معنی
بیض اول هم گفته اند و نصیحت کردن و جستجو و باز پرس و تفحص نمودن را نیز گویند و بیض اول

بروز نکوهیده پزهرده شده و بزوم گردیده شده و بی آب و تاب شده و اینز شده و نصیحت
 کرده شده و باز پرس کرده شده باشد و مفتح اول بروز سموم فقیر و درویش و کدا
 و خوار و بی اعتبار را گویند و زمان بامیم بروز خوشان جمع پزوم است یعنی فقیران
 و درویشان و کدایان پزوم بروز در پند خوبی باشد که در پس رکزار نداندر کشوده نکر
 و چوب کار از انیز گویند و کایه از مردم پس در نشین و دیوت باشد و بانه یعنی مفتح اول
 و ثانی هم آمده است پزوم بکسر اول و ضم ثانی و سکون ها یعنی تفحص و تجسس و باز
 جستن و باز خواست باشد و جوینده و طالب و خواهند را نیز گویند و اگر یا یعنی هم هست
 یعنی تفحص و تجسس بکن و بطلب و بخواه و پشته بلند و استر قبا و مانند آنرا نیز گویند و
 بروزن نکوهش تفحص و تجسس و جستجوی را گویند و بمعنی مصدر نیز آمده است که جستجوی
 کرد باشد و دهند که بروزن فرو شدند که بمعنی جستجو نمودن و خواستن باشد و دهند
 بروزن فرو شدند بمعنی باز پرس کنند و تفحص نمایند باشد و حکیم و عاقل و خردمند
 و زیرک را نیز گویند و دهند بروزن نکوهید ماضی پزوم هیدن است یعنی تفحص و تجسس کرد
 و جستجو نمود پزوم هیدن بروزن نکوهید بمعنی تفحص و تجسس کردن و باز جست و جستجو
 نمودن و خواستن باشد و دهند بروزن نکوهید خردمند و عاقل و زیرک و دانای را گویند
 پزوم مفتح اول و ثانی و ثالث بتختای کشیده مردم و فرومایه و اراذل را گویند و بضم اول
 و ثانی باین معنی هم آمده است پزوم بروزن فروین بمعنی گشای و چکر باشد و کشیده شدن
 و چکر داشتن را نیز گویند و مفتح اول و ثانی و اخفای هازمین پشته پشته باشد و کل
 و کبره را نیز گویند که بعرب عینه خوانند و استر جامه را نیز گفته اند و بکسر اول و ضم ثانی
 و اظهار هاه مخفف پزوم است که بمعنی تفحص و تجسس و باز خواست باشد و هان بضم اول
 بروز سلطان بمعنی آرزو و خواهش و غبطه باشد و غبطه صفتی است در آرزو که چون چیز خوبی
 پیش کیسه خواهد که آنچه یا مثل آنچه را هم داشته باشد بی آنکه بصاحب آنچه نقصان برسد
 و محروم شود و اگر این صفت محمود است بر خلاف حسد که برعکس این بود چه حسود خواهد
 که آن چیز را او داشته باشد و بعرب از و کم نداشته باشد و صاحب آن چیز محروم بماند باین
 دوازدهم در بای فارسی با سنین پ نقطه مشتمل بر سه و یک لغت و کدایت
 پس بضم اول و سکون ثانی مخفف پزوم است که در مقابل دختر باشد پس بروزن و بمعنی فدا باشد
 و آن شهر است از ملک فارس و فامعرب است پس چیز یا چیم فارس بروزن مساک بر بقیه میوه
 باشد که در باغها بعد از چیدن میوه جا بجا مانده باشد پس مفتح اول و دال الجحد و ثانی
 بالف کشیده و سکون سین و سغفر و تایی قرشت بمعنی نسیم باشد یعنی آهرو چیزیه بخزند و قیمت
 آنرا چند روز دیگر دهند پس افتاده کسی را گویند که در راه از قضا باز مانده باشد و بمعنی پس انداز و

باین دوازدهم از سنین
 پزوم پزوم پزوم
 لغت و کدایت

ذخیره و انداخته نیز آمده است پس افکند بمعنی آخر پس افتاده باشد که انداخته و ذخیره و پس
اندازست مطلقا خواه از اموال و اسباب یحتمل ضروریات دنیوی و خواه از اعمال صالحه و طالحه
یحتمل نفع و نقصان اخروی و بمعنی میراث هم آمده است پس افکند چیزی را از یوم الخرج خود
نگاه داشتن و ذخیره کردن باشد و بمعنی میراث گذاشتن هم آمده است پس افکند بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و نوزد مکتور و فوقانی مفتوح بنون دیگر زده بلفظ زند و بازند بمعنی افشاندن
باشد و باین معنی باضافه هائیز بنظر آمده است که سهانتر باشد و سیانی و سیهانی بمعنی افشاندن و پست
و سهانند بمعنی نیفتانند پس این روز را سائیدن آب دادن باغ و زراعت را گویند پس اول
با و او بروزن و بمعنی پس افکند است که ذخیره و پس انداز باشد پس او بروزن در ماه و نذ قافیه
شعر را گویند همچو چار و نکار و چهار سائیدن بروزن را سائیدن بمعنی دست مالیدن و لامسه
کردن باشد و بمعنی سست کردن هم آمده است پست بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی معروفست
که شقیض بلند باشد و زمین هموار را نیز گویند و بمعنی خراب هم هست که در مقابل بادست و کایه
مردم جیس و بخیل و دون همت باشد و نوزد محققین آنکه نتوانند بیال همت پرواز عروج و مداح
کالات حقانی یا مرتبه از حریف دیگر کنند و بکسر اول هر از را کم را گویند عموماً و آردی که
کرم وجود خود آنرا بریان کرده باشند خصوصاً و آنرا بر پی سویت خوانند چه سویت الشعیر آرد
جو بریان کرده و سویت الحظه آرد کرم بریان کرده را گویند و هر کوی را باشد که بعضی از چله ششمان
و فتران و جویگان هندوستان از جگر آهو و مغز بادلم و امثال آن سازند که هرگاه مقدار شش از آن
بخورند تا چند روز محتاج به طعام نشوند پست بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده
بر سر کار بری رفتی که قبل ازین شروع در آن شده باشد پست بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده
معنی نسبه باشد و آن خریدن اسباب و اجناسی است که بعد از چند روز دیگر قیمت بدهند
پستان مادر بریدن کایه از حوص و شره و پی حیتی و حن باشد و پی حیتی و پی وفای و فانی
ساختن باشد پسته شکر نشان کایه از لب و دهان معشوقست پس جاشین بکسر ثانی
کایه از شخص است که چون صاحب دکان بر خیزد او بجای صاحب دکان نشیند و کالای فرو
پس نیز خوردن کایه از کویختن باشد پس دست کردن کایه از پنهان کردن و ذخیره نهادن باشد
پس پی بارای قریست و بختانی مجهول و چم فارسی بروزن سر خجیر پیران بدکان و
مردم سفله را گویند پس نمودن کایه از روگردانیدن بختا باشد و کسی را که مغلطیعت
باشد بطایف الخیل از سر و گردن پس شام باشد نقطه دار بروزن بدنام بمعنی سحر باشد
و آن طعاجی است که در ایام رمضان نزدیک صبح خورند پس غایب نقطه دار و دال نقطه
بروزن طعجی اما و مهمتیا ساخته باشد پس گوش افکندن کایه از فراموش کردن باشد پس
بروزن سمن قبول کرده و پذیرفته باشد و قبول کنند و نیز گویند پس در بضم اول و فتح

دالبروزن بخور محقق پس اندر دست که پس زن باشد از شوهر دیگر یا پس شوهر باشد از زن
 دیگر بکسر اول بروز سکندر آمده است پسند بروز دهنه محقق پسندیده باشد
 که بمعنی برگر ویده است پسندک بفتح اول و ثانی و کاف فارسیه و سکون ثالث و کاف بمعنی
 تکرک و ژاله باشد سوده بروز نبوده بمعنی دست زده و دست رسیده و دست مالیده
 باشد و سوراخ کرده را نیز گویند پسندک باهای هوز و فون و تایی قرشت بروز صفر اشکن
 بلغت زند و یازند بمعنی افشانند باشد و پسهای بمعنی افشان و پسهای بمعنی بپاشانند میان سیر
 در بای فارسیه باشد این نقطه دارم مثل بر شصت لغت تا و کایت پیش بفتح اول
 و سکون ثانی موی کردن و کاکل اسپ را گویند و طره که بر سر و دستار و کمر گذارند و قش معرب
 آست و ناقص و فرومایه از هر چیزی باشد و شبیه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و بضم اول چغدر را
 گویند و آن پرندۀ آبیست نامبارک و بکسر اول محقق پیش باشد پیشام بروز لام هر چیزی تیره
 رنگ را گویند پیشان بفتح اول بروز و بمعنی جشان است جشان در دیک فرهنگ لفظ گذر نوشته
 بودند و با ذال نقطه دار و در فرهنگ دیگر گزین بازی نقطه دار الله اعلم پیش بضم اول بروز
 مشت معروفست و بعربی ظم خوانند و پناه و پشتیبان و پیر و هر چیزی را نیز گویند و نام
 بلد است در نواحی پیشاپور مشت قبل بر دو بیت و پست و شتر فریه و چون این بلد بمنزل سنی
 باشد پیشاپور را بدین نام خوانند و نام فریه هم هست از ولایت بادعیش در خراسان و حیر و محیر
 را نیز گویند پیشان بروز رخساره محقق پشتواره است و آن مقدار یی باشد از هر چیزی که به پیش
 قوا برداشت شد یا خار یک کایه از اساد شدن و خوش آمد و خوشحال گردیدن باشد
 پشت بازون کایه از ترک دادن و اعراض نمودن و منفرم شدن باشد پشت پای چیز و محث را خوانند
 و کایه بمعنی نام هم این لفظ را کسی را گویند پیشت پست کلیمی یا شالی باشد که بر بزرگواران
 و باغبانان چیزی دراز کنند و بر پشت بندند پیشت چمن کایه از صحن چمن باشد پشت دادن
 کایه از روی گردانیدن و روی گردان شدن و کرجی باشد پیشت دار بروزن بر و یا ریشتی
 بانرا گویند و هر چیزی که با او ضحایه باشد خصوصاً از جنس پوشیدنی پیشت دست گردیدن
 و پشت دست بدندان گردیدن کایه از ندامت و پشمانی و تأسف باشد پیشت دست کردن
 و پشت دست بدندان کند بمعنی پیشت دست گردیدن باشد که کایه از ندامت و پشمانی است
 پشتک بضم اول بروز زنجشک جامه کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد و پشت تر مردم دار المیز شود
 و مرضی است که طر عارض اسپ و استر و خر میشود چنانکه دلفا بر دست و پای آنها بر می آید
 و پخته میشود و بسبب آن از رفتار با نوحی مانند و نوعی از بازی هم هست و آن چنان باشد
 که شخص کف دستهای خود را بر زانوهای گذاشته خم شود تا دیگر از پشت او بچمد و بعضی
 گویند پشتک آست که کف دستها را بر زمین گذارند و پاها را بر هوا کرده بر او روند پشتک

این نیز هم درین کتاب
 پیشین نقطه
 پیشین لغت

بالام بروزن جفت رنگ بمعنی هرز و ناقص و معیوب و بی معنی باشد و بمعنی پس افتاده هم
 منظر آمده است پشت مانده بامیم بالف کشیده و فتح زای نقطه دار مسلک استخوان های میان پشت
 را گویند و بر پی صلب خوانند و گوشتی دانیز گویند که در طرف و روی استخوان پشت می باشد
 پشت مانده بکسر ثالث بروزن پس سیاهی کانیته از شب است که بر پی لیل خوانند پشت خر محقق
 پشت مانده است که مسلک استخوان میان پشت باشد پشت نور کانیته از روی بر گردانیدن
 و ترک دادن و رو گردان شدن و گردن شدن باشد پشت بضم اول و ثالث و سکون ثانی و و او
 جهمول زبان افغالی را گویند و فتح اول و و او معروف حرطبان سفالین باشد و معربان
 ستوقست پشتوان بروزن خشک پاره مقدار یک از هر چیز باشد که آنرا بر پشت توان برداشت
 پشتوان بروزن و بمعنی پشت یا باشد و آن چوبی است که حکمة استحکام دیوار یک سر آنرا
 بدیوار و سر دیگر آنرا بر میز نصب کنند و چوب پشت در رانیز گویند و بمعنی پشت و پناه و جا
 دار و حمد و معاو و هم آمده است پشت بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون ثانی
 جامه کوتاهی را گویند که تا کمر گاه باشد و آنرا پشت تر مردم دار لیز پوشند و حمد و معاو و را
 نیز گفته اند پشت یا فخر کانیته از قوت یافتن باشد پشتی بان بابای الجد بالف کشیده و بنوز زده
 بمعنی پشتوان باشد که پشت و پناه و معاو و چوبی که حکمت استحکام بر دیوار نصب کنند پشتی بان
 با و او بروزن و بمعنی پشتی بان است که پشت و پناه باشد و چوبی که بر دیوار نصب کنند حکمت
 استحکام پشت بفتح اول و ثانی و سکون کاف شیم را گویند و سکون ثانی بمعنی برابر
 کردن و موافق ساختن باشد و بمعنی در او یختن و عشق و عاشقی هم هست و جعل دانیز گویند
 و آن جانوری است که سر کین را کلوله سازد و چرخ در آن کشیده اند و آن را بر نده است بخوست مشهور
 و این بمعنی با سیر بی نقطه هم منظر آمده است و نام علی است که اسپانز لهر می رسد و بضم اول
 بلغت ما و را الله کریمه باشد و آن جانوریست معروف که او را بر پی ستور خوانند و سکون
 ثانی سر کین آهو و کوسفند و بز و شتر و امثال آنرا گویند و بمعنی خمر و صبح و حرطبان هم آمده است
 و نام درختی نیز هست و بکسر اول و سکون ثانی قرعه را گویند که شریکان در میان خود حکمت
 تقسیم اسباب و اشیای بیندازند و پیشک کوسفند و آهو را نیز گفته اند و کال بروزن در شمال
 فصل یاران هندوستان را گویند بکسر اول و کاف و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی پشت
 است که سر کین کوسفند و بز و آهو و شتر باشد بکسر اول و ثالث و فتح رای قرشت بمعنی
 بشکر است که پیشک کوسفند و امثال آن باشد بکسر اول و ثالث بروزن اشکل معروفست
 که سر کین کوسفند و آهو باشد بفتح لام بمعنی شکل است که سر کین کوسفند و آهو باشد
 و یک کلیل آنرا نیز گویند بکسر اول و لام بروزن دل کشید یعنی بناخن و آنکشت رخنه
 کرد بکسر اول بروزن اشکم ایوان و بارگاه را گویند و شیخ اول نیز بهین بمعنی آمده است پشت

بکسر اول و ثانی و سکون لام دو چیز را گویند که بر یکدیگر زنند تا بر صدا کنند و بفتح اول و ثانی هم
 بنظر آمده است و بعضی گویند دو چیز است که باید یکدیگر بکسیرند و بگویند و باین معنی بجای حرف
 اول نون هم گفته اند بشلک بضم اول و فتح لام بر وزن پرسنک قلعه را گویند که بر قلعه کوچی
 واقع شده باشد و معنی ناقص و هرزه و معیوب و بی معنی هم گفته اند و بفتح اول بر وزن خرچنگ
 بمعنی پس افتاده و عقب مانده باشد و افزای را نیز گویند که بنایان بدان دیوار سوراخ کنند و پشنگ
 بدرافرا سیاب را نیز پشنگ می گفته اند بشلک بضم اول و سکون ثانی و میهم بالف کشیده و کاف
 فارسیه مفتوح بنون و دال ابعده زده چیزیه باشد که آنرا پریشم کنند و مابین پشت ستور و
 تنک باز گذارند و یا لال الاغ را نیز گفته اند بشلک بضم اول و ثانی و سکون ثانی و میهم بالف کشیده و کاف
 و دانستی ندارد و کسی را نیز گویند که غیرت و نفسی نداشته باشد یعنی صاحب نفس و صاحب
 غیرت نباشد بشلک بضم اول و ثانی و سکون ثانی و میهم بالف کشیده و کاف و دراز بضم اول و ثانی و سکون
 حلوائی است مشهور و معروف و مصغیرش هم بفتحه بر وزن چمن نام موضع است
 که میان پیران و نیشه و طوس بود در جنگ واقع شد و تورانیان فتح کردند و اگر پسران کور در
 دران جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن گویند و محقق پشنگ هم هست
 که نام پسر بدرافرا سیاب باشد بشلک بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم مفتوح
 بذال نقطه در زده یعنی آب و امثال آن باشند شود بشلک بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم مفتوح
 که شو مالان و جولا هکان با آن آهار بکرا را فشانند بشلک بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم مفتوح
 و خور و امثال آن باشند بشلک بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم مفتوح و نام پسر او که سئید
 میکشد و نام مبارز از ایران و نام پدر منوچهر شاه و میل آهنی را گویند دراز و سرتی که بنایان بدان
 دیوار سوراخ کنند و بمعنی نیز هم آمده است و آن کلمه یا تحت باشد که بر دوسر آن دو چوب
 تعبیه کنند و بدان خشت و کل و خاک و امثال آن کشند و جفا و ستم و جور و محنت را نیز گفته اند
 و ترشح آب و غیر آنرا نیز گویند و باین معنی بکسر اول و ثانی هم درست است بشلک بضم اول و ثانی و سکون
 بر وزن قصور قمرین و دعاء بدر را گویند و باین معنی بکسر اول و ثانی هم درست است بشلک بضم اول و ثانی و سکون
 بمعنی پست و ناست که تقریب و دعاء بدر باشد بشلک بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم مفتوح و باین معنی
 و زولیده و پراکنده را گویند بشلک بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم مفتوح و باین معنی بکسر اول و ثانی و سکون
 عمر کند و بعضی گویند سه روز پشه خانه با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح نور نام درخت
 شده است که بعربی شجره البف خوانند پشه خور بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله
 و راودال بفتح ریشی و جراحی باشد که بیشتر در ملک بلخ بهر سدا ویر خوب شود
 و کمان مردم آنکه از کوید پشه بهر میرسد و آنرا بعربی قرجه بلخی گویند پشه دار بادال
 ابعده بالف کشیده و برای فرشت زده پشه خانه را گویند و آن درختی است که بعربی درخت

مردانه بظهور آمده است و او را نوزاد دخت باثانی قرشت نیز گویند باین اعتبار که از سن ملوک
 ترکستان بوده پور دکان بضم اول و سکون ثانی مجهول را و دال پیه نقطه و کاف فارسی بلف
 کشیده بنون زده بیاید دانست که فارسیان خسته مشرق را بر پنج روز آخر ایام ماهی افزایند که
 مجموع ده روز شود و آن ده روز را پور دکان میگویند و درین روز ها جشن سازند و شادی
 نمایند و آنرا جشن پور دکان خوانند و معربان فور دجاست پور دکان بایای خطی پروزن
 و معنی پور دکان است که ایام جشن پارسیان باشد و در شب پور معلوم بفتح شین نقطه دار
 و سکون سین پیه نقطه و بای ایجد نام پدر زردشت است که پیرانش پرستان باشد
 پور عقالق لب زال پدر رسم است چه گویند او را سیم رخ بزرگ کرد و سیم رخ را عقالق نیز
 خوانند پور دکان پروزن خویک نام دختر را پیه قنوج است و او در حباله بهر کم کور بود
 پور دکان با کاف پروزن و در منطاق و ایوان و منزل را گویند و باین معنی بازای نقطه
 داره بنظر آمده است پور دکان بامیم پروزن هوشمند صاحب فرزند و عیال مند را گویند
 باثانی مجهول نام کیا هاست خوشبوی پروزن شوره بمعنی پور باشد که پسر است
 و نه درخت را نیز گویند و بزبان هندی تمام باشد و بکسر ثالث پروزن موریان ساکنان
 و مشو طنان شهر کنوج را گویند چه پور نام شهر کنوج هم هست بضم اول و سکون ثانی
 مجهول و زای هوز پیرامون و کرد کرد دهان حیوانات باشد و مایین لب و بینی را نیز گویند
 و بمعنی ساق درخت هم آمده است و مقدار مرغانی نیز گفته اند و بازای فارسی هم درست است
 پوزش باثانی مجهول پروزن سوزش بمعنی عذر و معذرت و عذر آوردن و معذرت
 خواسته باشد پروزن پروزن سوزن رمینی را گویند که بجهت زراعت کردن پاک کرده باشد
 پروزن پروزن و زه پیرامون و کرد کرد دهان را گویند و بمعنی تنه درخت هم آمده است پروزن
 پروزن کوزیدن عذر آوردن و معذرت خواستن را گویند پروزن طوس چرب زیان
 و ورپ را گویند و پروزن و زه نه فرسپ دادن و فروتنی کردن و بزبان خوش
 مردم از افریفتن پروزن پروزن دست معروفت و بمعنی غیبت هم آمده است که بد
 گویند مذهب باشد و پروزن کایته از اظهار تندی نمودن و راز گشایند
 پروزن بایای فارسی بختایه رسیده و رای پیه نقطه بلف کشیده و بایای خطی زده حیرم
 کرد و باغ را گویند پروزن کایته از اظهار تندی نمودن و مایه الضمیر گفته باشد
 پروزن پروزن کایته از حیای و پیه شرم نمودن باشد پروزن با کاف فارسی
 بلف کشیدن و بلام زده پوست پیه موی را گویند که در زیر دینه کوسفندی باشد و آنرا
 باندک دینه جدا کرده در سیران پزند و پوست دبر کوسفندی را نیز گفته اند که سر کین از موها
 آویخته است پوست کال یا لام پروزن پوست پاره بمعنی پوست کال است که پوست زیر

دنبه کوسفند و پوست مقعد کوسفند باشد پوست کردن کایه ازایش و محرم ساحر باشد
 و غیبت نمودن و خبث کردن را هم گویند و سبب لباسی است معروف و کایه از غیبت و مدت
 و عیب هم هست کایه از بد کو و عیب جوینده باشد و سبب در بد کایه از
 افشای راز کردن باشد و سبب کردن کایه از بد گویند کردن و عیب نمودن باشد و سبب
 بوسه ریسمانی را گویند که در وقت رشتن بر دوک پچد ووش با ثانی مجهول بر وزن موش
 زره چوبین را گویند و امر بر دور شدن و بکار بر رفتن هم هست یعنی از راه دور شود و
 نام کایه است که آنرا می گویند و شافهای سازند و از جانب ارم می آورند و آنرا پوش
 در بندی میخوانند و قریش را نافع است و شفاف جوئی همانست با ثانی بال کسیده پوشنده
 و پوشندگی را گویند و سبب با ثانی مجهول بر وزن موشک بزبان ما و راء الف کریمه را گویند
 و بر پهنه سنور خوانند و سبب با ثانی مجهول و فتح ثالث و کاف فارسیه بر وزن موکشان
 نام نولای است از موسیقی و بمعنی مغنیات هم هست یعنی چیزهای که در عالم غیب اند و بسکون
 ثالث بر وزن دوستان نام جای و مقامی است نزدیک به نیشاپور و مقامی است از مقامات سلاطین
 که آنرا بر پهنه غیب الغیب گویند و آن بر نیک سبب است که بر پهنه خضر گویند و چون سلاطین قطع
 این مقام کنند ذات مقدس بخانه نماید و فانی در حق و یلای در گرد و سبب با ثانی
 مجهول بر وزن هوشنگ نام فریه است باین قند هار و مولتان و معرب آن فوشج بود
 و بسکون ثالث و فتح نون بمعنی پوشک است که کریمه باشد و سبب بضم اول و سکون
 ثانی و فتح ثالث و لکون بمعنی سر پوش باشد و هر چیز که آنرا پوشند و در بر کنند پوشه
 بر وزن جوشه مطلق برده باشد که بر روی چیزها پوشند و از درها آویزند و سبب اول
 و سکون ثانی و کاف بمعنی پهنه میانه بقیه باشد و غله را نیز گویند که در جای پنهان کنند
 و خالک بر لای آن ریزند و بادی که بجهت آتش روشن کردن از دهن بد مذکور و آشکیره
 را نیز گفته اند و بر پهنه خرافه خوانند و بر وزن غول معروفست و بر پهنه فلوس گویند
 و بمعنی پل رو و خانه هم آمده است مطلقا خواه با خشت و سنگ و خواه با چوب و تخته
 سازند و سبب بر وزن دو لای بمعنی حسر باشد و پولایه حی یعنی آنچه حس و
 نظر در آید و سبب اول معروفست که از آن کار دو شمشیر و امثال آن سازند و تیغ و شمشیر
 را نیز گویند و نام پهلوانی است این پهنه و نام دیوئی است مازند رانی و او را پولاد غندی
 میگویند بضم غیر نقطه دار و بمعنی گز هم هست و سبب کایه از اسپ سر زور باشد
 و سبب کایه از اسپ بر زور باشد و سبب کایه از دلاوران و مبارزان
 و اسلحه داران باشد و سبب کایه از شمشیر هندی باشد و سبب با ثانی مجهول
 بر وزن طولایه نوعی آتش آرد باشد و سبب با ثانی مجهول بر وزن لوله خیزه مضهل

شده را گویند و هند وانه و میوه های دیگر را نیز گفته اند که در وزن آنها نرم و ضایع شده باشد و بانون
 و حرکت غیر معلوم مذربین را گویند که تکلف باشد و بی بروزن جو به معنی پویه باشد که رفتار
 متوسط است یعنی نه تند و نه آهسته و بعضی رفتار تند را گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی
 راه رو و قدم بردار و یا بروزن کو یا روزه را گویند و بعضی روزه را نیز گفته اند و بروزن
 جویان بمعنی پویا باشد که روزه است و دونه را نیز گویند و یا بای فارسیه بروزن
 خوب روی مبالغه در آمدن و رفتن باشد معنی تند تند و دوان دوان و امر باین معنی هم هست
 یعنی بدو و زود و برادر و بی بفتح اول بروزن در کچه عشقه را گویند و آن کجا هست که درخت
 پیچیده با ثانی محمول بروزن مویر رفتار به باشد متوسط و رفتار تند و دودیدن را نیز گویند
 و یا بای فارسیه باهای هوز مشتمل بر بیست و شش لغت و کلیت
 به بفتح اول و سکون ثانی کلمه است که هنگام تحسین یا حیرت آینه بر زبان رانند و تکرار این
 کنند بعد از بروزن بهانه چون بگوید که در و در گران در شکاف چوپه که بان حی شکافند و بریند
 و گفتن از مابین گفتن و قالب بفتد و کاه در زیر در گذارند تا بسته و کشوده نگردد به بفتح اول
 هر دو بای فارسیه و سکون هر دو ها کلمه است از توابع که در هنگام تحسین یا حیرت آینه گویند
 بعد از بروزن ظهر مدرسه جهودان را گویند و بفتح اول یک حصه از چهار حصه روز
 و چهار حصه شب باشد چشما بروزن به بفتح اول و سکون ثانی و لام بوا و کشیده معروفست
 بهشت مصطلح است بروزن دهر بمعنی پاس و محافظت باشد به بفتح اول و سکون ثانی و لام بوا و کشیده معروفست
 هر زکایا سحر دار و محافظت کنند را گویند به بفتح اول و سکون ثانی و لام بوا و کشیده معروفست
 و بهر چه جنب خوانند و کلیه از قع و فایده هم هست و بفتح لام شهر را گویند مطلقا به بفتح اول و سکون ثانی و لام بوا و کشیده معروفست
 شهری باشد و فواجی اسفهان را نیز گفته اند و مردم شیجاع و دلاور باشد و مردم بزرگ و صاحب
 حال را هم میگویند چهره از راه پهلوی راه بزرگان بزرگانی است و نام ولایت هم هست
 که زبان پهلوی منسوب بآن ولایتست و بعضی گفته اند که لغت پهلوی زبان پای تخت کیان
 بوده است و جمع گویند نام پیرام بن نوح است و پارس پسر او بوده و پارس به و پهلوی
 بدیشان منسوبست و معرب آن پهلوان باشد و بفتح اول و سکون ثانی و لام بوا و کشیده معروفست
 و دلاور و قوی به جثه و بزرگ و شایط و درشت اندام و درشت کوی را گویند و بفتح اول و سکون ثانی و لام بوا و کشیده معروفست
 بروزن که ترانه شهر به زبان شهر به را گویند و منسوب به پهلوان هم هست و زبان
 فارسیه باستانه را نیز گویند که فارسیه قدیم باشد به بفتح اول و سکون ثانی و لام بوا و کشیده معروفست
 گویند باشد و پرهیز و اجتناب نمودن از چیزی و از کسی و تنه داشتن هم هست و بفتح اول و سکون ثانی و لام بوا و کشیده معروفست
 کاتب از منفعت رسانیدن و نزدیکی نمودن باشد و وری کردن و کنان کردن و وری کردن
 را نیز گویند و بفتح اول و سکون ثانی و لام بوا و کشیده معروفست رسان باشد و سنجی را نیز گویند که گویند که و در فضا

بیان
 بیای تو فرستاده
 لغات و کلیات

در ضمن داشته باشد پهلوزدن کثایه از برگی کردن در مال و قدر و مرتبه باشد پهلوسایت
بمعنی پهلوزدن است که کثایه از برگی کردن در مال و قدر و مرتبه باشد پهلوزدن کثایه از برگی کردن
و روی برافتن و ترک دادن و اجتناب نمودن و احراز کردن باشد پهلوزدن یعنی پهلوزدن و
کاره کردن و دوری نماید و بگریزد پهلوزدن کثایه از خوابیدن باشد پهلوزدن بر وزن مشنوی
بمعنی پهلوزدن و شهریه و زبان شهریه باشد و منسوب به پهلوان و زبان فارسیه هم هست
پهلوزدن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لایت اصفهان و ری و دیور باشد پهلوزدن بازاری هوز بروزن
احمد ترک خاریشت بزرگ تیرانداز را گویند که سنجول باشد پهلوزدن بفتح اول و ثانی بروزن دهن
شیر که سبب مهریانی در پستان مادر طغیان کند و سکون ثانی معروفست که پخت و پخت و پخت
و عریض باشد بروزن مستانه نوعی از میمون باشد و کلیچه و وعنی را نیز گویند پهلوزدن
بر وزن کسد دای باشد که بدان آهو گیرند پهلوزدن بروزن فغفور چیز است مانند دستبوی
که زبان عرب آنرا خط خوانند و قنای الغام همان است و بمعنی پهلوزدن هست که خنجره باشد
پهلوزدن بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پهلوزدن است و آن شیریه باشد که سبب مهریانی بسیار در
پستان مادر طغیان کند و سکون ثانی چوکان با زری و کوی باز باشد و نوعی از چوکان را نیز
گویند که سر آنرا مانند کفچه سازند و کوی را در دهان افاده بر هوا اندازند و چون نزدیک زمین رسد
باز بهمان جهت میزنند و بگذارند بر زمین آید تا بمقتدر رسانند و آنرا بر پی طباطاب گویند
و پهلوزدن را ادبی و حیوانات دیگر باشد از جانب درون و آنرا بر پی فط خوانند و بمعنی میدان
هم آمده است و بهمان را نیز گویند که بر پی عرض خوانند و چوپای باشد مخفی تر نشاید که اطفال
را بهمان جهت بران بچند و نوعی بر زمین اندازند که تا دیر باز بگردد پهلوزدن بفتح اول بروزن سه خط باشد
و آنرا خرنوبه نام می گویند و خرنوبه را نیز پهلوزدن خوانند و در بای فارسی بای
حظی مشتمل بر یکصد و هفتاد و شش لغت و کثایت بفتح اول و
سکون ثانی معروفست و آن چیزیه باشد که بر کمان و زین اسب و بر تیر جائی که پیکان در آن است
پنجند و بر پی مقصوب گویند مخفی پای است که بر پی رجل خوانند و نشان پای باشد که نقش قدم
و دنبان و پس و عقب و تعاقب و قصد و اراده و نشان بر پی یعنی نشان یافتن و بمعنی برای و غیر
نیز هست چنانکه گویند از پی فلان کار یعنی امر برای فلان کار و از پی فلان چیز و بمعنی بار و مرتبه
هم آمده است مثل آنکه گویند چند پی مراد آن باشد که چند مرتبه و چند بار و تاب و طاقت را نیز
گفته اند و بکسر اول محقق پیه باشد که در چراغ سوزند و شمع نیز سازند پهلوزدن بروزن سراب
بمعنی پای است که بن حوض و تدریا باشد و بر پی قعر گویند و نهایت هر چیز را نیز گفته اند و بمعنی
تاب و طاقت هم آمده است پهلوزدن بروزن زیاده معروفست که بقیض سواره باشد و نام یکی از
مهرهای شطرنج هم هست و نام کلی است معروف و نوعی از درخت بید و ناک آنکور بود و کثایه از مردم

بایستی که در این کتاب
بایستی که در این کتاب
بایستی که در این کتاب
بایستی که در این کتاب

چین و شکم و لچید را گویند مانند چین و شکم و ناهواری و پوست بادام **تالاب** بروزن
 مهتاب غلاف خوشه خرما را گویند **تالاب** بانوز و سین به نقطه بروزن پهلوهشتن
 بلغت زنده و پازند بمعنی شکستن باشد **تالاب** بروزن پهلوهشتن بلغت زنده و پازند کاه از کدم
 و جوی هم میرسد و بعد به طبع میگویند **تالاب** بروزن کند مکر و جیل و مکار و جیل
 را گویند **تالاب** بروزن قلند رچو به باشد که آنرا در پس درانند تا در محکم شود
تالاب بضم اول و فتح ثالث بروزن چنگ در چنگ زرگری و صفاری را گویند و آن قالیه
 باشد که زر و سیم گداخته را دران ریزند و فتح اول و ثانی هم کشته اند و بای فارسیه
 نیز درست و فتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسیه طبقی باشد **تالاب** و نیز
 از چوب ساخته که در بقا لان اجناس دران کنند و بای فارسیه هم آمده است
 و آوازی را نیز گویند بلند و تند مانند صدای ناقوس و بمعنی دف و دهل هم آمده است
تالاب و کاف فارسیه بروزن سمن بومعنی زینیل و سید باشد و طعاری را نیز گفته اند و
 صدوق و کشته عطارد و ستر اشان را نیز گویند و آنرا بعد به جونه خوانند و جای که لضاف
 حرف رزی که اسباب فر و شند دران دهند و بای فارسیه هم درست و تنبکوی نیز گویند که بعد
 و آوازی خطی باشد بمعنی سدی که برای نان گذاشتن با فند و صدوق رخوت و اسباب را
 هم میگویند و بای فارسیه نیز آمده است **تالاب** بضم اول و ثانی بروزن **تالاب** که نان دران
 گذارند و تنور نان پزی را هم گفته اند و طری را نیز گویند که غله دران کنند **تالاب** بکسر اول و ثالث
 رستی باشد که آنرا بعد به از خر گویند و بهتر بر آن یک است و خلال مامونی همانست **تالاب**
 بفتح اول و ثانی بواور سید و رای به نقطه بالف کشید و یکاف زده طبعی باشد کوچک
 که خزان عجمه رها نیدن جانوران از گشت زار نوازند و دف و دایره را نیز گویند و بمعنی
 غریال هم آمده است و طبقی باشد **تالاب** و نیز **تالاب** از چوب ساخته که بقا لان اجناس و نان
 بایان نان دران کنند **تالاب** بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او و کاف طبقی باشد که بقا لان نان
 اجناس و نان بایان دران دهند و نام قلعه هم هست دران **تالاب** که قلمزم که حضرت رسالت
 صلوات الله علیه از کفار گرفتند **تالاب** بفتح اول و ثانی و طهورهای هوز مخفف تبا باشد
 که قسمت کتک و نابود و ضایع شده است و گوشت نرم و نازک را نیز گویند **تالاب** بباری قرشت
 بروزن طبقی گوشت نرم و نازک را گویند **تالاب** بروزن خمیان **تالاب** و لرزی را گویند که سبب
 برآمدن و نیز **تالاب** شدن سپر زهم سید باشد و بایفارسیه جای زای هوز نقطه دارد **تالاب**
 دارم بنظر آمده است **تالاب** بروزن نفیر دهل و کوس و نقاره و طبل را گویند و خانه را نیز گفته اند
 که سر کپ و ولیدیه دران ریزند **تالاب** بفتح اول بروزن **تالاب** که بمعنی تیر است که دهل و
 کوس و طبل و نقاره باشد و بعضی گویند تیر دهل است که میان آن باریک و هر دو سرش پهن

این سیم درای قش
بابی فارسی

میباشد و خانه که در آن پلید یما ریزند میان سیم نای قرشت بابای فارسی مشتمل بر ده لغت
تپ بیخ اول و سکون ثالث یعنی اضطراب و پقرار و پقرار و پقرار باشد بتاک بروزن هلاک
معنی تپ است که اضطراب و پقرار باشد تپاچه بروزن و معنی طبایح است و بعرب
لطمه خوانند و کوه و موج دریا را نیز گویند و معرب آن طبایح است بابا و چم لجد تپاچه
بروزن و معنی طیش است که اضطراب و حرکت و کرم و حرارت باشد و طیش معرب
آشت بابای لجد تپاچه بانور بروزن طبع مختلف طبایح است که بعرب لطمه خوانند
تپک بروزن یلنک طبق چوپر بقالان و میوه فروشان باشد و یان معنی بابای لجد هم
کشته اند و بضم اول و فتح ثالث قالی را گویند که زرگران و صفاهان چیزها در آن ریزند و یان معنی
بتقدیر نون بر حرف ثانی هم آمده است تپک و با کاف فارسی بروزن سیم بوضعی که اصناف
محرف زر فروخت اسباب و اجناس در آن ریزند و زینیل و سبد و کتیبه حجام و عطار باشد
و آنرا بعرب چون گویند تپ بیخ اول و ثانی مشدد کوه پست و پشته بلند را گویند و کلاه
زنان را نیز گویند و آن چیزی باشد محرابی که زنان از کلبه تنون و حرورید و زرد و از طلا و
نیز سازند و بر پشته نصب کنند سیم بروزن طبعی ما فی طبعیدن است یعنی حرکت
و اضطراب کرد و لرزید و پکاری نمود و از جای جست و معاضی مکن کرد و هم هست یعنی مکن
کرد تپیدن بروزن رسیدن معنی پکاری و اضطراب نمودن و از جای جست و لرزیدن
باشد و معنی کین کردن هم آمده است و معرب آن طپیدن باشد بابای لجد تپاچه
در تپاچه قرشت بابای قرشت مشتمل بر شائزده لغت و کثایت تپاچه بروزن قطار
معنی تپاچه است و آن ولایتی باشد از ترکستان که مشک خیز و منسوب خوب از آنجا آورند و ترکان
آنجا را نیز تپاچه خوانند تپاچه بروزن تپاچه نوعی از تپاچه باشد و پیکان خاصی هم دارد بروزن
مقر معنی تپاچه است که لایق باشد مشک خیز و منسوب با آنجا را نیز گویند تپاچه بروزن صحرای لغت
زند و پاوند تپاچه را گویند که در مقابل زمستان تپاچه بروزن لبلب و معنی طرافت و لاغ
و مسخری باشد بروزن عرض کوه آمده است تپاچه باهای هو و معنی تپاچه است که طرافت
ولاغ و مسخری باشد تپاچه بانون و نای قرشت بروزن پهاوزدن بلعت زند و پاوند تپاچه
بارید باشد تپاچه بروزن قطر و معنی مسخری که ولاغ باشد تپاچه بیخ اول و ثانی
بروزن سفری منسوب به تپاچه باشد که ولایت تپاچه است و سکون ثالث سیم آف را گویند
و آن چیزی باشد تپاچه که در رانش ها و طعامها کنند و یان معنی بضم اول نیز آمده است
و بعضی یان معنی بجای حرف ثانی بابی لجد نوشته اند و خشتا را نیز گفته اند تپاچه
و ثانی بروزن افت چادر و پرده را گویند تپاچه کثایت از چادر و پرده گویند
و بیاله کبودی را نیز گویند که از مینا سازند تپاچه کثایت از آسمان است و ابر سیاه را نیز گویند

این چهارم درای قش
بابی فارسی

بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی سباق است که در آش و طعام کنند و بفتح اول و ضم ثانی
 نیز همین معنی دارد و بضم اول و سکون ثانی هم بنظر آمده است و بفتح اول و سکون
 ثانی و فتنه ثالث و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند خسر را گویند و آن جانوری
 باشد که ای که آنرا گرفته دست آموز کنند بکسر ثالث و فتح رابع بروز و صفت
 شغال را گویند که برادر و باده است بلغت زند بی بکسر اول و ثانی تحتانی صورتها
 باشد که بجهت بازی کردن مشغول شدن اطفال از خمیر ناز سازند و پزند و کلمه هم باشد
 که مرغ از ابدان طلبند **در تالی قرشت باجم اجد مشتمل بر چهار لغت**
 بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی تند و تیز باشد تجار بروز و شرار کوه اسپی را گویند
 که هنوز از رازین نکرده باشند و بلغت زند و پازند بمعنی روند باشد تجار بروز و شرار
 بمعنی تجار است که کوه اسپ زین نکرده باشد بلغت زند و پازند روند را گویند
 بفتح اول و ثانی بروز شر خانه زمستان را گویند که در آن تنور و بخاری باشد و بزبان
 فرسین کجی و مخزن را نامند **پان ششم در تالی قرشت باخای تخذ مشتمل**
 بر سی و شش لغت و کلمات بفتح اول و سکون ثانی تخذ کجند و روغن کشیده را گویند
 تحتانی نویسنده کایه از شب است که بر پی لیل خوانند تحتانی نام نوازی است
 از موسیقی تحتانی بادل اجد بروز و بختیار جامه سیاه و سفید را گویند و جامه خوب
 را نیز گفته اند و معرب آن و خدا درست که بفتح دال اجد باشد تحتانی کایه از آسمان
 است و تحت حضرت سلیمان را نیز گویند و کایه از اسپ روند و شراره هم هست
 و چهار ستاره نقش را نیز گویند از نبات النعش تحت روند بمعنی تحت روانست که کایه از
 آسمان و تحت سلیمان و اسپ خوش راه باشد **سراج** بفتح سین بی نظیر و رای
 قرشت بالف کشیده بجم زده نام مدرسه شیخ ابواسحق کا زرونی است گویند شیخ
 در آن مدرسه چراغ بدست خود روشن کرده اند و اکنون چهار سال زیاده
 باشد و آن چراغ آفریننده است تحت **ما قدیم** تحتی بوده است چند طبقه که صورت
 بروج و کواکب را بر آن نقش نموده بوده اند و آن از فرید وین به خیر و پرویز رسید بود
 گویند تمام عساکر خسر و در طبقات آن جای شده اند و نام کن پنجه است از سیلجی بارید
 و نام نوایی هم هست از موسیقی تحت فیروزه کایه از آسمان است و تحت کینسر و رانیز
 گویند تحت شیان کایه از پادشاهانست و ارواح را هم گفته اند و اهل سلوک و ساکنان
 زمین را نیز گویند تحت بضم اول و فتح ثالث مخفف توخته است که بمعنی ادا کرده و گذار
 باشد اعم از قرض و دین و امانت و نماز تحت اول کایه از لوح محفوظست و تحت
 اطفال را نیز گویند که در آن الف با نا نویسند تحت بند پارچه را گویند که چون کسی را

پان ششم در تالی قرشت
 باجم اجد مشتمل بر چهار لغت

پان ششم در تالی قرشت
 باخای تخذ مشتمل بر سی و شش لغت

دست بشکند یا از جا بدر رود و تختها بران نصب کنند و آن پارچه را بران تختها و دست شکسته
 بچند و محبوس و در بند افشاده را نیز گفته اند تخت زدن کایه از پنبه و حلاجی کردن باشد
 تخت زدن کایه از انگشت و زغال فروخته باشد تخت ساخور کایه از حکایات گذشته
 باشد تخت کایه از آسمان است بفتح اول و ضم جم بروزن الحمد بمعنی حریص و خداوند
 شره باشد بفتح اول و ثانی بروزن عسرتا فتزدل باشد از غم و الم و سکون ثانی
 هم گفته اند و باین معنی بجای حرف اول بای بجد نیز بنظر آمده است بفتح اول بروزن
 رخش بمعنی بالا و صدر مجلس باشد و نوعی از تیر هم هست و تیر آتش بازی را نیز گفته اند
 و بعضی گویند تختش نوعی از کمان است که تیر بسیار کوچکی دارد بفتح اول بروزن
 اخشاسی کنند و کوشنده را گویند تختش بروزن بخشید بمعنی بالانشست چه تختش
 بمعنی بالا و صدر و مجلس هم آمده است بخشید بروزن لخشیدن بمعنی بالانشستن
 باشد بفتح اول و لام و سکون ثانی بمعنی نعلین و عصا باشد و ریزه و خورده
 هر چیز را نیز گویند بضم اول و فتح ثانی و سکون میم پارچه باشد که تار چنان
 بر سر مطلق بیضه را نیز گویند اعم از ماکیان و بمعنی ماکیان و بمعنی میز و آب
 پشت هم هست که ماده وجود حیوانات است و بمعنی اصل و نسب و نژاد نیز آمده است بخار
 بضم اول بروزن بلغا تیر لیست که پیکان ندارد و بجای پیکان که دارد بخمیر است
 که بخری بذر را بنج خوانند و آنرا خداع الرجال نیز گویند و آن سه نوع میباشد سفید و
 سیاه و سرخ و کمترین آن سفید است بعد از آن سرخ و سیاه آن گشده میباشد
 و سر و خشکست در سیم خم جاروب دار و فی است که آنرا بر وی طری را میخوانند
 خم کایه از پراکنده و پویشناست خم خلل بکسر خای نقطه دار بمعنی خم
 مجار و بست که اطریلا باشد خم خلیل بکسر خا و تحتانی مجهول تخمی است بمقدار
 تخم کرفس و شک و اندام زیره دارد و کبود رنگ میباشد و در غایت تلخی بود و نبات
 آنرا بخری رجل الغراب و حرر الشیاطین خوانند خم دانه زمینی را گویند که در آن
 شاخهای درختان فرو برده باشند یا چیزی کاشته باشند که بعد از سبز شدن بجای
 دیگر نقل کنند خم ریازی فرشت بروزن صبح خیز زراعت کنند و محل زراعت را گویند
 و خاکینه را نیز گفته اند و خیمه که در وقت بریان کردن تخم مرغ بر آن ریزند و بهم زنند
 تا همه یکی شود بانان خورند و سنبوس هم از آن سازند قوت باه دهد تخم کان با کاف
 فارسی بروزن استخوان بیضه ای آبی را گویند و بخری خصیر خوانند و تخم روئیدنها
 را گویند عموماً و تخم خرف را خصوصاً بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث حرضی
 که آبی و حیوانات دیگر را از چیزی خوردی بسیار هم میرسد خصوصاً کبوتر را و آنرا بخری

جوب بر بند
 بران تار را
 هر اکبرنده

الف خوانند **عالم** باغبین نقطه دار و لام بروزن و معنی پشه دار است که شجره البق باشد
 بشی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مخفف پیشتر است و آن پول ریزه کوچک بغایت
 تنگ و نازک باشد که از نش با برنج سازند و سکه بر آن زنند و خراج کنند پیش بکسر اول بروزن
 ستیز پول ریزه نازک بسیار تنگ رایج را گویند **شیر** بروزن ستیزه بمعنی پیشتر است
 که پول نازک بسیار تنگ رایج باشد و بعضی گویند زری باشد قلب در نهایت نازکی و تنگی
 و کوچکی چیزی را نیز گویند از برنج و امثال آن در نهایت تنگی که مابین دسته و تیغه کارد وصل
 کنند و فلوس مایه را گشاده اند و چرخ باشد که بر دامن چیده و زنند و بر سمان بدان گذرانند
شمر بروزن شمر مخفف پشمان باشد و بمعنی پراکنده کی و جدائی هم آمده است
شمن شدن بمعنی پشمان شدن باشد و بمعنی پراکنده کی و جدائی و زردیدن هم هست
 و شبناختن را نیز گویند **شیرین** با تحتانی مجهول بروزن امین پس بزرگ کیتباد است
 و سهراب و طراسپ پس را اویند و بعضی گویند پس سیمین کیتباد است بیان چهاردهم
 در بابی فارسیه با غیر **نقطه** در امشتمل بر س لغت بغار بضم اول بروزن
 اچار عجب و تنگ بر و خود ستانی را گویند بغار بفتح اول بروزن نماز چوبکی باشد که در و در کون
 در تکاف چوپه که می شکافند گذارند و کفش در آن در مابین کفش و قالب بند و در مسوید
 الفضل باری پی نقطه بروزن هزار نوشته شده است بغار بفتح اول و نون و سکون ثانی
 پله و پایه زرینه بزد بان را گویند بیان **پانزدهم** در بابی فارسیه با کاف تازی مشتمل
 بر هفت لغت یک بفتح اول و سکون ثانی و هژ و خود آرای و خورشید را گویند
 و باین معنی بضم اول گفته اند و هر یک از یک از پانزده بان را نیز میگویند و بضم اول هر چه بکند
 ناهوار و نا تراشیده را گویند و مرادف لك باشد چنانکه گویند و لك و پك و مخفف بوك هم هست
 که بمعنی پے مغز و بوج و مبانه قه باشد و پتك و مطراف آهن گران را نیز گفته اند و نام بکطر
 بجز هم هست که آنرا عاشق گویند و بمعنی برجستان و فر و جستان باشد و بکسر اول بند انگشت
 دست و انگشت پای را گویند **یکم** بفتح اول و میم بالف کشیده بروزن بد حال افزا ز گشتگران
 باشد که بدان خط کشند و بعبر پے خط گویند یکم بروزن سمنند بلغت و لایت خوار زم نان
 را گویند و بعبر پے خبر خوانند که بفتح اول و نون و سکون ثانی خردم فربه کوتاه بالا را گویند
 بکوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او و کاف پتك آهن گران باشد و بعبر پے مطراف
 خوانند و غفر و بخار چیم بالا خان را نیز گفته اند و تکیه کاه چوپر که بر کنار یام نصب کند
 و آنرا بعبر پے حجر گویند بکول بروزن قبول تالاری باشد که بر بالای خانه سازند بک و لك
 بضم اول و لام بروزن لك و پك معروفست که کنده و درشت و ناهوار باشد و بفتح اول
 بمعنی تك و بوی و کوردم بر آمدن باشد و پے هنری و چیزهای پے ماحصل و لاطایل را نیز گویند

بیان چهاردهم در بابی فارسی باغبین نقطه دار است
 بیان پانزدهم در بابی فارسی با کاف تازی مشتمل بر هفت لغت

و بمعنی آلات خانه هم هست و باین معنی بتقدیر لك برك هم گفته اند و مشهور نیز است
 بیان شانزدهم در بای فارسی با كاف فارسی مشتمل بر پنج لغت و ككایت
 يك بفتح اول و سکون ثانی ز ن نارستان را گویند و كوله و بند قی که طفلان بدان بازی کنند
 و بمعنی كاور من نیز آمده است يك بکاف و روزن تبا و صبح روز را گویند كوی بفتح اول و ثانی
 بواو کشیدن بتحتانی زده بلغت زند و باز ند مؤید و حکیم و دان را گویند که بفتح اول و ثانی
 و ظهورها مخفف يكاه است که صبح باشد بکاف و روزن بفتح اول بلغت زند و باز ند لذت را
 گویند و آن غله ایست معروف بیان هفدهم در بای فارسی با لام مشتمل بر سی و نه لغت
 و ككایت بضم اول و سکون ثانی طایفه باشد که بر رودخانه آب بندند و آنرا بعمی قطره
 خوانند و مخفف پول هم هست که عرب فلوس میگویند و بکسر اول پاشنده یا بل گویند و اشک
 خیمه را نیز گفته اند و از چوبی باشد بمقدار چهار انگشت که ریمانی بر مکران بندند و بدان
 بالافایر خیمه را هم وصل کنند و آن بمنزل کوبی گریبان و تکرکله باشد در خیمه و چوبی را نیز گویند
 که طفلان ریمانی بر میان آن بندند و در کشاکش آورند تا صدای از آن ظاهر گردد و هر چیز را که ریمانی
 بر مکرش بندند و در کشاکش آورند تا صدای پدید آید و نیز چوبی است بمقدار يك و جب یا کمتر
 و هر دوسر آنرا نیز کنند و بدان بازی میکنند باین طریقت که آنرا بر زمین گذارند و چوبی دیگر بمقدار
 سه و جب بردست گیرند و بر يك سر آن زنند تا از زمین بلند شود و روقت برکشتن بر مکران
 زنند تا دور و دور و عرب آنرا فله گویند و بفتح اول بمعنی مز باشد و آن فنیقی است که بجهت سیریه
 کاشتن با چیزی دیگر مهیا سازند و کارهای آنرا بلند کنند بلام بکاف و روزن تبارك جنسی از فولاد
 جوهر دار باشد و شمشیر و جوهر شمشیر را گویند بلام بکاف و روزن حماس معروفست که شمشیر بود
 سطر که در ویشان پوشند و شمشیر کبوتری باشد یعنی حاجیم و بمعنی مکر و حيله و طرز و روش
 مکر و حيله دانستن هم آمده است و بکسر اول مکار گویند بلام بکاف و روزن تبارك کما نیز از پریشان ساختن
 و پراکنده نموی باشد بلام بکاف و روزن تبارك بمعنی فلاکت و نکبت باشد بلام بکاف و روزن
 و بمعنی پلارک است که فولاد جوهر دار و تیغ و شمشیر صاحب جوهر باشد بلام بکاف و روزن
 یما بکاف و کز و کز را گویند بلام بای فارسی بکاف و روزن معنی فلان است که از دویله کمر
 باشد و فلان معرب است بضم اول و سکون ثانی و چم فارسی بتحتانی کشیدن خمر هم
 فروش باشد بفتح اول و ثانی و سکون خای قطره دار خلو و کور را گویند بلام بکاف و روزن
 و ثانی و سکون ثالث و میم فلاخ را گویند و آن گفته است که از چشم بافتند و بر دوطرف آن
 دوری همان بندند و شبانان و شاطران بدان سنك اندازند بلام بایم بکاف و روزن فلك سات
 بمعنی فلاخ است که شبانان بدان سنك اندازند بلام بکسر اول و ثانی و سکون سین بکاف
 نقطه و ضم فوقانی و کاف ساکن برستوك را گویند و آن پرند است که در سقف خلفا

بیان هفدهم در بای فارسی
 با لام مشتمل بر سی و نه لغت
 و ککایت بضم اول و سکون ثانی

آشپز کند و بر پی خطاف خوانند پلشت بفتح اول و ثانی و سکون شین و تائی قرشت پلید و مردلا
 و چکر و بنکیتی را گویند پلشت شکستن کثایت از محرم مانند و پی طاق شد باشد پلشت
 بفتح اول و ثانی و دال پی نقطه و سکون ثالث و غیر نقطه دار باشد تخم مرغ و میوه که درون
 آن کزیده و ضایع شده باشد پلشت بضم اول و ثانی و سکون فاف و فتح فوقانی پارچها و کلهای
 علف سوخته را گویند که جوف آتش در خانه علفی افتد زور آتش آنها را بر هوا بر دایک بفتح اول
 و ثانی و وزن فلک پلک چشم را گویند و بمعنی آویخته هم آمده است و بفتح او کسر اول و سکون
 و سکون ثانی هم بمعنی اول است و آنرا الحاف چشم نیز میگویند و بر پی جن خوانند پلک بضم اول
 و ثانی و فتح کاف بمعنی طعنه و سرزنش و سخنان درشت نا فهمیده گفتن باشد و سخنان کثایه
 آیه که استنباط معانی بدان توان کرد بکسی گفتن و بکس هم بنظر آمده است که بجای هانون باشد
 پل بفتح اول و سکون ثانی و میم خاك را گویند و بر پی تراب خوانند پل بر وزن کرکس بمعنی
 مضطرب شدن و دست و پا کم کردن و منتهم ساختن و دروغ گفتن باشد پل بر وزن
 و سوسه بمعنی پلر است که مضطرب شدن و دست و پا کم کردن و منتهم ساختن و دروغ
 گفتن باشد پل بر وزن نرمه لوجی که ایجاد و غیر آن بران نویسند تا اطفال بخوانند و بمعنی دروغ
 گفتن و بهانه کردن و قهقه نمودن و منتهم ساختن و دست و پا کم کردن هم آمده است پلنک
 بفتح اول بر وزن خدنک جانور است معروف و نوعی از رنک گبوتر باشد و جانور بی هم هست
 که دشمن شیر است و جانور بی که آنرا زرافه هم میگویند و هر چه بر که دراز نقطهها از رنک دیکه باشد
 و چارپایه را نیز گویند و آن چهارچوب است بهم وصل کرده که میان آنرا بنوار و امثال آن میافند و بران
 بخوابند و بر رهند و ستان پشت از متعارفست و بکسر اول و ثانی از پیش آستانه تا نهايت
 ضخامت دیوار را گویند یعنی میان در پلکان کوزن افکن کثایت از دلاوران و بهادران باشد
 پلنک بکسر اول بر وزن ستمکر نام پادشاه زاده رنیکان بود و در میدان بدست سکندر کشته شد
 و بفتح اول هم گفته اند پلنک شک و فلج شک بفتح اول و کسر میم نام دارویی است و وجه تسمیه آن به
 پلنک مشک آنست که کل آن دار و بکلهای پشت پلنک و برنک آن میماند و بوی مشک میدهد و بید
 مشک را هم گفته اند پلوس با و او بر وزن الماس بمعنی فریب و چابکوسی باشد پلوان بضم اول بر وزن
 نقصان بلندی اطراف زمینی را گویند که در میان آن زراعت کرده باشند و زراعت بالای آمد
 و شد کنند تا زراعت پایمال نکرد و بمعنی ترکیبی آن پل مانند است چه دان بمعنی شبه و مانند هم
 آمده است و پشت تواره کاه را نیز گویند پلوس بر وزن فلوس خف چابکوس است که فریب دادن
 چرب زیانی باشد پل بفتح اول و ثانی و او و مجهول رسیده و یکاف زرد غفر و مخارچه و تالان
 که بر بالانه سازند و بمعنی پلک و چکش آهن کران هم هست که بر پی مطرافه گویند پلون بضم
 اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی بلوان است که بلندیه اطراف زمین زراعت باشد

یونک بر وزن شرمند بسته فماتش را گویند و بر پی ز رمه خوانند با بفتح اول و ثانی محقق
 بر وزن و معنی فله است که شیر جوان نوزائیده باشد و نام درختی است خود رو که برکش بر پیچه
 آدجی و گلش بناخن شیر میماند و پیخ آن کل سیاه و برک آن ناری می شود و در جنگلهای هندوستان
 بسیارست و بمعنی بضاعت قلیل و اندک هم هست و موی اطراف سر را نیز گویند و چون کسی که ریمان
 بر کمر آید و در کشاکش آرد تا صدائی از آن ظاهر گردد و کفه ترازو را هم گفته اند و بکسر اول
 و فتح ثانی محقق بر وزن صله ابریشم بود و آنچه کرم ابریشم بر خود تنیده باشد و درخت
 بیدی که برکش پیچه را ماند و بعضی گویند درخت بید مشک است که بید مشک آن پیچه را است
 و چون کسی را نیز گویند مقدار یک قبضه و هر دو سر آن تیز می باشد و آنرا بر زمین گذارند و چوب درازی
 بمقدار سه وجب بر سر آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت فرو آمدن بر کمر آن زنند
 تا دور رود و آن بازی است مشهور که آنرا پله چوب خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد بر وزن
 وزن غله بمعنی درجه و مرتبه باشد و هر مرتبه و پایه را از نزد بانو نیز گویند و باین معنی بانای محقق
 هم درستست و بکسر اول و فتح ثانی مشدد بر وزن پله کفه ترازو را گویند و بمعنی هر مرتبه و پایه از
 نردبان باشد و باین وزن و باین معنی بجای حرف اول تایی قرشت نیز بنظر آمده است **هفت طاق**
 کما تراهفت فلک باشد با بفتح اول و فوقانی بر وزن خرطه پنبه و گفته ناب دله را گویند
 و معرب آن فته است خواه فته چراغ باشد و خواه فته داغ بفتح اول بر وزن نیز بید بمعنی مردار
 و نجرب باشد و محقق پالید هم هست که ماضی پالیدن است یعنی جستجو کردن و تخص نمود بید
 بر وزن رسیدن محقق پالیدن است که بمعنی جستجو کردن و تخص نمود بید بید بر وزن
 فرزند نام نوعی اوخر بره باشد و عربان بطیخ گویند **هفده در بای فارسی بانون**
 مشتمل بر سبب و دلالت و کما تراهفت اول و سکون ثانی بمعنی اما و بمعنی لیکن
 باشد پناه بر وزن سواد بمعنی هوا باشد و آن کوه ایست از عناصر اربعه که احاطه آب زمین
 کرده است پناه بکسر اول بر وزن چراغ مشتی و پیر و نویسنده را گویند و تا ابریشم را هم گفته اند
 و پنبه مانند پیه باشد از ریمان خام که در دوک پیچیده شود و ماشو برکش گویند **هشتم**
 بر وزن کلام تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم نگاه دارند و اعمالی که بجهت دفع چشم
 زخم کنند و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است و بلغت زنند و پازند پارچه باشد چهار گوشه
 که در دو گوشه آن دو بند دوزند و متابعان زردشت بوقت خواندن زنند و پازند و است آنرا
 بر روی خود بپزند **پناه** بانون تبارک صمغ درخت را گویند **پناه** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
 و پناه زده بمعنی حمایت باشد و سایه دیوار را نیز پناه گویند و مرید بمعنی هم هست یعنی پناه ببر و
 پناه بگیر **پناه** باها و دال بجد بر وزن صباحت یعنی پناه می آورد **پناه** بر وزن پراکنده
 بمعنی پناه گیرنده باشد **پناه** بر وزن دالید یعنی کسی پناه آورد **پناه** بر وزن خاشه

باین اسم را می خوانند
 باین اسم را می خوانند
 باین اسم را می خوانند

بمعنی پناه گیرنده باشد و پناه دهند را نیز گویند پناه بر بفتح اول و بای ایجد بر وزن کنده بزحلاج
 و نداف و پناه زن را گویند پناه در گوش کتایت از مردم غافل و سخن نداشتن باشد پناه در گوش
 نهادن و پناه در گوش افکندن و پناه در گوش کردن هر سه یک معنی دارد که کتایت از غفلت
 داشتن و سخن نداشتن باشد پناه باز ای هوز بر وزن ص کردن خارج و نداف را گویند
 پناه شدن بمعنی نرم و صاف و سفید شدن باشد و کتایت از گریختن و متفرق و پریشان گردیدن
 و از کسی بی موجب بریدن هم هست پناه کردن کتایت از گریختن و گریزانیدن و پریشان و پراکنده
 ساختن و متفرق گردانیدن باشد و کتایت از خاموشی کردن و دفع و محو نمودن و منکر شدن و عاجز
 گردیدن هم هست پناه کن بضم کاف امرست یعنی محوکن و منکر شو و خاموش باش پناه
 نهادن کتایت از غریب دادن باشد و کتایت از راضی ساختن کیسه را در راهری یا بجای روانه کردن
 هم هست پناه و زبا و او بر وزن و معنی پناه بر باشد که حلاج و نداف است چه در فارسی یا یونانی
 و برعکس تبدیل می یابد چنانچه در فوائد گذشت بفتح اول بر وزن رخ عددیست معروف
 و اشان بحواس خسه هم هست که صامعه و باصره و ذلیقه و لامسه و شامه باشد و بکسر اول
 گرفتن عضوی باشد با سر و فواخ چنانکه در آید پنجاب بر وزن کجابه و لامتی است از
 هندوستان که لاهور و توابج آن باشد پنج انگشت معروفست و نام بباقی است هم هست
 که آنرا دلاشوب خوانند و بوته و درخت آن در کنار رودخانه فار وید و برك آن مانند برك
 شاه دانه باشد و آنرا بر پی و خسه اصابع خوانند و تخم آنرا حب الفقد گویند و در علت
 استیجابکار بریند و اشنا نیز گفته اند و نام موضعی هم هست نزدیک براغه تبریز و بخذف
 همره هم بنظر آمده است که پنجکشت باشد و معرب آن پنجکشت است اگر شهوت بر زبان غلبه کند
 قدری ازان در زیر ایشان دو رکت در حال بنشاند پنجاه بر وزن یکاه و مدت اعتکاف
 نصابی است و آن پنجاه روزی باشد چنانکه چله اهل اسلام چهل روز است پنجای بابای فارسی
 بالف کشید خرچك را گویند و آن جانور است که در آب و خشکی هر دو می باشد و معرب سلطان
 خوانند و برج چهارم است از دوازده برج فلکی پنجایك بفتح تحتایه و سکون کاف بمعنی پنجاست
 که سر طائر باشد پنجانه بفتح اول یا یحیط بمعنی پنجایك است که سر طائر باشد و نام برج چهارم
 است از فلک پنج پیاره خمسة متحیره را گویند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و مریخ
 بر وزن سنجی مخفف پنجه است و هر چیزی که مشبك یا شبك دار باشد و بمعنی قفسه آمده است
 پنجر و کتایت از مدت اندك باشد چنانکه گویند دنیا پنجر و زست و تجصیر به پنجر و زاناست
 که آدج در يك روز از ایام هفته بدنیای می آید و در يك روز از دنیا میرود و بای پنجر و ز می ماند
 که ایام بخش اوست پنجره لا جورد کتایت از آسمانست پنجره بکسر اول بر وزن دلکش کلوله پنجره خلا
 کرده را گویند پنجره کتایت از حواس خمسة ظاهر است که آن سامعه و باصره و لامسه و ذلیقه

وشامه باشد پنجم اول بروزن اردك كلوله پنبه حلاجي كرده باشد و بفتح اول كيا هي است
 و آن پنج شاخ مي باشد و مانند عشقه بر درخت مي چيد پنج كنج با كاف فارسيه بروزن پنج پنج
 كائنه از حواس خسته است كه سامعه و باصيره و ذائقه و لامسه و شامه باشد و صلوات خمس راين
 كويند كه پنج وقت نماز است پنج رواق كائنه از آسمان پنج حاست كه فاك مريح باشد پنج نوش
 بروزن پنج نوش معجونه باشد مركب از پنج حير كه حجه تقويت دل خورند و معرب آن
 فنجوش است پنج بفتح اول و حاي آخر بروزن كنج معروفست كه پنج انگشت با كف و پا باشد
 از انسان و حيوانات ديگر ورقص راين كويند كه جمعي دست يكد يكر را گرفته با هم رقص كنند و معرب
 آن فرج است و كلله هاي سنك باشد كه ديده بانان براي چنك نگاه دارند و سنك مخيف را هم گذارند
 و سكي كه از كشي بكنه غم اندازند و كيا هي كه بر درخت چيد و آنرا عشقه خوانند و باين معني
 بكسر اول هم آمده است و بفتح اول و ظهور آخر مختلف پناه است كه عدد معلوم باشد و ما هي
 و رام و قلاب و شست ما هي را هم گفته اند چه ما هي باعتبار نون كه خريفيه است از حروف پنج و شست
 ما هي باعتبار پنجه كه بحسب عدد شصت است پنجه پنجم اول با چم فارسيه بروزن پنجه پنجم
 پشاني باشد كه عريان ناصيه كويند و موي راينز گفته اند كه از سر زلف ببرند و آنرا پنج و خم داده بر پشانه
 گذارند پنج برروي زدن كائنه از روسپاه كردن باشد پنجم پنجم اول و فتح چم فارسيه و باي
 ابجد بروزن مستند پشاني بند را كويند كه بعربي عصامه خوانند پنجم پنجم كائنه از كوكب
 متغير باشد كه زحل و مشتري و جريح و زهره و عطارد است پنجم پنجم ديده ترجمه خسته سرفاست
 و آن پنجره و زي باشد كه در آخر تقويم هاي نويسند و وجه تسميه بد زديده از انجمن شده است
 كه وزير يكي از پادشاهان عجم حاصل اين پنجره و نيز از تمام عالم او هميشه از ميان پي برده
 و بحساب دقيقي آورده است پنجم كنج دري نام كنج هفتم است از نيك لي باريدي بقول
 بعضي پنجم كنج كف فارسيه پند مشك را كويند و آنرا كيه نيز خوانند پنجم پنجم كيا هي باشد
 خوش بوي و مانند پنج انگشت كويند هر يک مادر عيسى عليه السلام در هنگام وضع حمل بران كياي چسپيده
 بود پنج بوده با حنانه و او مجنون و دال بروزن پنجره و نه بمعني نصف عشرت چهره بوده
 عشر را كويند كه دميك باشد پنجم اول و سكون ثابته و دال ابجد است كه بعربي نصيحت
 كويند و بمعني زغن و غلبه و انج هم آمده است و پنجم اول كلوله پنبه حلاجي كرده باشد و با اول
 مكسور نشسته كه را كويند و بعربي مقعد خوانند پنجم پنجم اول بروزن بسيار تكبر و عجب
 را كويند و اهر يد بمعني هم هست و بمعني فكر و خيال و تصور و خود راينز لك پنداشتن نيز آمده
 است پندار بكسر اول و فتح خلس بمعني آخر پندار است كه فكر و خيال و تخيل باشد و پندار كات
 بمعني تخيلات پنداشتن بكسر اول بروزن ننگاشتن بمعني گمان بردن و تصور كردن باشد
 و بمعني عجب و تكميل نمودن هم آمده است پنجم اول و فتح ثالث بروزن كس كش كلوله

په سواد باشد یعنی علم و فضلی نکرده باشد ^{باید} کما یز از بون داشتن و عاجز انکاشتن باشد
^{باید} بکسر اول و زای هوز و دوائی است که آنرا بعر په بصل الفار خوانند گویند اگر موش بخورد
چی میرود و از خواص او آنست که اگر کک پایی بر پشت آن بگذارد همین که بردارد لنگ شده باشد و
اگر ساعتی توقف کند البته پیغند و ببرد ^{باید} با کاف تصغیر بپازست و کمالی را نیز گویند
که از آن بویا بافند و نوعی از کوز باشد که سر آنرا باز بخیر یاد و الی بردسته آن نصب کنند و آنرا بترکی کسکن
خوانند و نام قریه ایست در دامن کوه معدن لعل ^{باید} لعلی باشد قیمتی و منسوب بقریه بیازک را
نیز گویند ^{باید} بکسر لام و سکون تحتانی و زای نقطه دار نوعی زیپاز دشت باشد و آنرا بعر په
بصل الزی خوانند منفعات بسیار است ^{باید} بکسر زای هوز پیخی باشد که آنرا بعر په بصل الفار
خوانند و عنصل و اسفیل هما است و بعضی آنرا قرومانا گویند ^{باید} برون ججانی نوعی از لعل
قیمتی باشد و نوعی از کوز هم هست و آن چنانست که چند کوی فولادی چند زنجیر کوتاه مضبوط
کرده بدسته چوب محلی نصب کنند و آنرا بترکی کسکن گویند ^{باید} برون سلام بمعنی خبر و پیغام
باشد ^{باید} باهای هوز برون تر از و هر چیز که آنرا آهولی گویند و بمعنی آهویای هم آمده است
که خانه شش لوج بری و مقرئس کاری باشد ^{باید} با نای قرشت برون و بمعنی پیغام است
بلغت زند و یازند ^{باید} بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و رای په نقطه مفتوح بسین در نقطه
و بای فارسی زده نام پدر پور شمس است که حد زردشت باشد چمر پور شمس نام پدر زردشت
آتش پرستست ^{باید} با نای قرشت برون میخک کرچی است که جامهای ابریشمی را خورد و ضایع کند
بر وزن هیچ بمعنی تاب و حلقه و خم باشد و کما یز از رشک و حدم هست ^{باید} با نای
فارسی برون پیشوا خرچک را گویند که بعر په سرطان خوانند ^{باید} با نای محمول برون خرچک
انکشتی ^{باید} نکین را گویند که از شاخ و استخوان سازند و نام کیه است که بر درخت پیچد
و بعر په آنرا عشقه و لبلاب خوانند و کروهه ابریشم و ریشمک و سریند زانرا نیز گویند ^{باید}
بر وزن ریوند عصابه و پیشا نه بند زانرا گویند ^{باید} با نای محمول برون ریشه کیه باشد
که بر درخت پیچد و عبران لبلاب و عشقه گویندش و زلف عالی را نیز گفته اند و طر زلف و کاکل
را هم گویند که پیچد و بر یکدیگر کرده زبند و موی باف را نیز گفته اند و بعر په عقاص خوانند و پیرایه
هم هست از موضع که بر سر عروسیند کنند و پوستش بالایی در خانه را نیز گفته اند و بمعنی ریز و لیا
و اشاره هم هست ^{باید} هر چیز را که پیچید باشند عموماً و دست بر چختی که آنرا لجا گوشت
تافته باشند خصوصاً ^{باید} بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرک کوشها و کتله
چشم را گویند و آبی که از چشم بر آید و حرکات را بر هم چسباند و بعر په رمض خوانند ^{باید}
بر وزن قیغال فضله مرغار را گویند و چرک کتله چشم را گفته اند که عبران رمض خوانند
و بعضی در دونه و لایه هر چیز و فضله هر شی را گویند از حیوانات و نباتات ^{باید} برون

ریختن بمعنی پخیدن باشد پخس بر وزن کرکس بمعنی کمان فمیدن و راه چیزی بردن باشد
 پخت بفتح اول و ثالث بر وزن پست دیواری که پخت آنرا کده باشند و چیزی که در زیر
 پای نرم شده باشد و در مانده و عاجز شده را نیز گویند و بمعنی پخس هم هست که راه چیزی
 بردن باشد و محبوس و شخص گرفتار و بند را نیز گفته اند و بدو منقص و کندیده شده را هم گویند
 و بضم ثالث نیز آمده است پخته بر وزن رسته بمعنی پخت باشد که دیوار پخت کده است
 و در زیر پای نرم شده و عاجز و در مانده و محبوس و گرفتار و بدو و منقص و کمان بردن را
 نیز گویند و بمعنی اول و بضم ثالث هم گفته اند چه خواسته بمعنی کده باشد که از کندن است و بمعنی کده
 هم بنظر آمده است که برگردن بر وزن باشد بکسر اول و سکون ثانی و دال بمعنی تری و حریت و تار
 و مار و پی فایده و هر چه از نف آتش زرد و ضایع شده باشد پید بر وزن بغداد بمعنی بیدار
 باشد پید و پخت و او و سیر بفتح و نقطه تحتانی کشیده و در حی که در زمان کمان را پخت بوده
 و هر در حی به پخت دینار خرج میشده و بکسر و او هم بنظر آمده است بر وزن و بمعنی پدر است
 که بعمر پخت آب گویند یا با ثانی مجهول بر وزن که بمعنی پیرانیده باشد و آنشخصی است
 که چیزی را کم کند بواسطه خوش آمدن که همچو دلاک و سر تراش که موی زیاد تیرا کند
 و باغبان که شاخهای زیاد تیرا بر در خلاف مشا ط و بمعنی ساختن و پرداختن و ستم کردن
 و چیزی را از عیب خالی نمودن هم هست پیراسته بر وزن که کردن چیزی باشد بواسطه پیرانی
 و خوش آمدن که همچو بریدن شاخهای زیاد تیرا درخت و موی زیاد تیرا زدن گویند بشی یا زیا هر
 سلطان محمود در حالت مستی زلف خویش را برید و روز دیگر سلطان از آن حالت پریشان خاطر
 گشت عنصری را بر راجع سلطان را که ورت پیر و آورد و پیرا کعب سر زلف بتراکست
 چه جای بخت نشین و خواسته است جای طرب و نشاط و می خواسته است کار استن سر و ز
 پیراسته است و دباغت دادن چرم را نیز گویند پیراسته بر وزن پخته بمعنی مرتب کردن
 و ساخته و پرداخته باشد و باغ که شاخهای زیاد تیرا درختان آنرا برید و علفهای زیاد تیرا
 چیدن و صفاداده باشند و درختی که آنرا تراکش کرده باشند یعنی شاخهای زیاد تیرا
 آنرا برید باشند و دیو را نیز گویند که در آن نخلستان بسیار باشد و با بمعنی بابای بجد هم
 بنظر آمده است پیرا کده بفتح کاف فارسی و سکون نون و دال البجد ملایم متفرق ساختن
 و افشاندن باشد بمعنی متفرق ساختن و پریشان کرده و افشاندن پیرا با ثانی مجهول و میم بر وزن
 پیرا هن اطراف و کرد اگر چیزی را گویند پیرا با ثانی مجهول بر وزن میا کون بمعنی
 پیرا مر است که اطراف و کرد اگر چیزی را باشد پیرا بر وزن ایران پهلوانی است مشهور از طوران
 و سر لشکر افراسیاب بود و پدر او و سیه نام داشت پیرا ها با های هو بر وزن پیرا سامان
 پیرا هن را گویند و بعمر پخت خوانند پیرا بکسر هاء بر وزن پخت دانش پیراستن و زینت دادن را گویند

مطلقاً و دباغت کردن پوست را هم کشته اند پس هر قبا کردن کایه از چاک ر و و بار کردن پیراهن
 باشد پیراهن کاغذی کایه از دوا خواهد باشد و روشنای صبح و شعاع آفتاب را نیز گویند
 برای بروزن سیمای زینت دهند باشد که سر تراش و باغبان است چهره که شاخهای زیاده
 درخت را بر داوراستان پیرا گویند و پرداختن و مستعد کردن را نیز گویند پیرا بایا حطی
 بروزن و معنی پیراهن است که پیراسته و زینت دادن و دباغت کردن پوست باشد و ساختن
 و پرداختن و مستعد کردن و مهیا نمودن را نیز گویند پیرا بایا بروزن زینت دهند را
 گویند که چیزی را از چیزی بخت خوش آیند که کند همچو سر تراش و باغبان برخلاف مشاطه
 پیرا بروزن بخت آرایش و زیور باشد از طرف نقصان همچو سر تراشیدن و اصلاح کردن
 و شاخ زیاده درخت را بریدن و کایه از ساختن و پرداختن هم هست و در جمیع بفتح اول
 هم بنظر آمده است پیرا بخت بکسر اول و فتح بایا بحد کایه از دنیا و فلک باشد پیرا بفتح
 بایا فارسی کسی را گویند که بغایت پیر شده باشد چنانکه در تمام بدن و موهای سیاه نموده
 باشد پیرا بروزن بضم بایا بحد و فتح یا بفتح بروزن میر جمله کسی را گویند که هنوز جوان
 باشد لیکن موهای بدن او تمام سفید شده باشد پیرا بفتح اول کایه از عقل است و فرشته
 را نیز گویند و کایه از آدم صفتی هم هست و فیروزه را نیز گویند که نوعی از جواهر باشد پیرا بفتح
 کایه از دنیا باشد باعتبار شب و روز پیر دهقان معروفیت و شراب آنکوری کهنه را
 نیز گویند پیرا بفتح اول و ثانی و زای هوز چیزی که در لنگی و مال کرده که بندگان و از
 جای بجای بوند پیرا بفتح اول و ثانی و زای هوز چیزی که در لنگی و مال کرده که بندگان و از
 کایه از آدم صفتی علیه السلام است پیرا بفتح اول و ثانی و زای هوز چیزی که در لنگی و مال کرده که بندگان و از
 مشهور پیرا بفتح اول کایه از کوکبش زحل است پیرا بفتح اول و سکون ثانی و فتح رای
 قرشت و فون ساکن و دال پیرا بفتح اول و ثانی و زای هوز چیزی که در لنگی و مال کرده که بندگان و از
 گویند پیرا بفتح اول و ثانی و زای هوز چیزی که در لنگی و مال کرده که بندگان و از
 و هر ساعت بر یک مینماید و از بالا به مقدار او پوستی مانند خرطوم فیل آویخته است و فیل
 مرغ هاست پیرا بروزن و معنی فیر و زاست که غالب شد و غالب آمدن بر اعدا باشد
 و عربی منظر خوانند و فیر و ز و معرب است و بمعنی مبارک هم هست و نام مبارزی
 بوده ایرانی فیر و ز را باری نقطه بالف کشیده و بیم زده نام شهریه بوده در زمان قدیم
 پیرا بروزن و معنی فیر و ز است و آن جوهری باشد معروف و نیشاپوری آن بهتر است
 گویند نگاه کردن بر آن روشنایی چشم آورد فیر و ز معرب است پیرا بفتح اول و ثانی و زای هوز چیزی که در لنگی و مال کرده که بندگان و از
 کایه از آسمان و فلک است پیرا بفتح اول و ثانی و زای هوز چیزی که در لنگی و مال کرده که بندگان و از
 بر اعدا باشد پیرا بروزن خیره خلیفه و جانشین مشایخ و ارباب طریقت و خاشاک نشین

باشد بر هند بفتح های هوز بر وزن ریش خند پیراهن را گویند که بر پرتیض خوانند بر هفت و
 کایه از زحل است و بعضی کایه از مشتری گفته اند پس بکسر اول و ثانی مجهول و سین پرتیض
 علتی است که آنرا بر پرتیض خوانند و خرمای ابو جهل را نیز گویند و آن بناقی است که از پوست
 آن دست تانند و کایه از مردم حبیب در دل هم هست و سفید را هم میگویند که نقیض سیاه باشد
 و سیاه بابای فارسی بر وزن زربکار و زنده و راه و را گویند و معنی پرتیض هم آمده است
 که کد کوب و پامال باشد و بابای فارسی بر وزن درد سر چیزی را گویند که در زیر
 کوفته و کد کوب شده باشد و معنی زنده نیز آمده است و بر وزن کیست شخصی
 که علت بر ص و ج نام داشته باشد پس و ثانی مجهول و دال بر وزن پی سوزن میل
 کردن و اراده نمودن بطریقی باشد و بابای مجهول بر وزن کیست معنی سیاه و سفید هم میخورد
 باشد و نیز هر یکی که سفید میخورد بود و بر پرتیض بود و بر پرتیض بود و بر وزن ریش
 معروفست که نقیض پرتیض باشد و شاخ درخت خرمای ابو جهل را نیز گویند و عاقل و
 خردمند را هم گفته اند و معنی مقدم هم هست چنانکه گویند این پیش را دانستی اراده آن باشد
 که این مقدم را دانستی و معنی ماخیز و مستقبل هر دو آمده است و پیش و ثانی مجهول
 و ثالث بالف کشید و فتح دال و سکون سین و سبب و ثانی قرشت اجرت پیش را گویند
 و معنی پیش در سینه هم آمده است و نقد را نیز گفته اند که در مقابل نسبه است پیش و ثانی مجهول
 بر وزن پیمان پیش پیش را گویند که از آن پیشتر چیزی دیگر نباشد یعنی تنها پیشانی و ثانی
 مجهول معروفست که بر پرتیض ناصیه خوانند و معنی شوخی و سخت روی و قوت و صلابت
 هم آمده است و مواجعه و برابر و مقابل را نیز گویند و کایه از دولت هم هست پیش و ثانی مجهول
 بادل الجحیم بالف کشید و برای قرشت زده گو را گویند که کاری را بشکفتن از پیش برود
 و کایه از دولت هم هست پیش و ثانی مجهول و لشکر را گویند و جار و ایستگیش پیش
 رود و هم جوالی که سر کرده و پیشتر و نوع خود باشد و او را هم پیش و ثانی مجهول و بابای
 فارسی بر وزن شیر خوار نوعی از حلوا باشد بسیار نرم و نازک و آنرا از آرد و روغن و دو
 شاب پزند و بر پرتیض شقار ج خوانند پیش و ثانی مجهول بر وزن و معنی پیشواست
 که بر پرتیض استقبال گویند و نوعی از جامه پوشیده که هم هست پیش و ثانی مجهول
 باشد پیش و ثانی مجهول و معنی واقاست که پیشگاه خانه باشد و ایوانی که در مرتبه دوم خانه
 باشد پیش و ثانی مجهول بر وزن نیم خورده طعاجی اندک باشد که بر سپیل چاشنی بخورند و معنی
 پیشکی و سلم فروخته هم هست یعنی غله نارسیده و میوه ناپخته و امثال آنرا بیشتر فروشد
 پیش و ثانی مجهول و دال الجحیم بر وزن پیش و ثانی مجهول و اول کسی را نیز گویند
 که نظم بر حاکمی کند و حاکمی اول بغور مظلوم برسد و اول پیش داد یا نرا هم گویند که هوشند

باشد و او را فارسیان پیش داد می گفته اند یعنی عادل اول و بعد از او طهمورث و پس از او
و جمشید و بعد از ضحاک فریدون و منوچهر که شش باشند و بعضی یازده تن را گفته اند
که ایشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال پادشاهی کرده اند اول کیومرث دو هزار و هشتاد و
سیصد و هشتاد و چهارم جمشید پنجم ضحاک ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نود و
نهم افراسیاب ترک دهم رومیان است بن منوچهر یازدهم کرشاسب و رزی را نیز گویند
که پیش از کار بفرزد و روکار گردهند و آنرا تقدیمه خوانند پیش از بر وزن ریش دار حربه
باشد بسیار بزرگ که از آهن و فولاد سازند و بر آن حلقه های چهار گوشه هم از فولاد تعبیه
کنند و بدان خوک و گراز کشند پیش دست بر وزن پیش دست بمعنی پیشادست است
که اجرت پیش دادن و پیش دستی کردن و سبقت نمودن و غالب شدن باشد و صدر و مجلس
را نیز گفته اند و بمعنی مدد کار هم آمده است و بقدری که میگویند که نقیض نسبی باشد پیش کنگر
کورخر باشد و آن جانور است شبیه بخر پیش شاخ با شین قرشت بر وزن دیو لاج
فرج و جامه پیش باز را گویند که پیشتر زنان پوشند پیش کار با کاف بر وزن ریش دار خد متکار
و شد گرد و مزدور باشد و بمعنی مدد و معاون و مدد کار هم هست پیشگاه با کاف فارسی
بر وزن تیر ماه صدر و صدر مجلس هر دو آمده است و فرشی را نیز گویند که در پیش افکند و فرشی
که در پیش ایوان و صدر و مجلس اندازند و محراب مسجد را نیز گویند و پادشاه و صاحب تخت
و مسند را هم گفته اند پیشگاه نشو که کنایه از قیامت باشد پیش کار با کاف فارسی بر وزن پیشتر خادم
و خدمتکار و مدد کار باشد پیش کار با کاف فارسی بر وزن نیک خوش شخصی را گویند که در مجلس
سلاطین و احرار و اگابر و صدارت شخصی کند و تابان شناساند و آن شخصی را بعر بے معرف
خوانند و شخصی را نیز گفته اند که طالب مردم را بعر عرض سلاطین میرساند و او را در خدمت
میرعرض و در دکن بخیر دار گویند پیش کوی بر وزن نیک خوی بمعنی پیش کویست که معرف باشد
که مطالب کسی را سلاطین عرض نمایند پیشگاه بر وزن نیمه مخفف پیشگاه است که هم صدر و
هم صدر مجلس و هم محراب مسجد باشد و فرشی را نیز گویند که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند
پیش پیشگاه بر وزن پچن لیف خرما را گویند که از آن رسن بتابند پیشگاه بر وزن
ریوند بمعنی پیش است که لیف خرما باشد و از آن رسن تابند پیش نشین بکسر نون یا زاج
را گویند که دایه و ماما چه باشد و بعر بے قابله خوانند و احرار بے پیش نشین هم هست پیشوا
با و او بالف کشیده سر کرده و پیشتر و حردمان باشد و بعر بے مفند گویند و نوعی از جامه
هم هست که زنان پوشند پیشگاه بر وزن ریشه رسی باشد که آنرا از لیف خرما تابند و با آنرا
مجموع شغل و کار و عمل و کسب را گویند و بعر بے خرق خوانند و قسمی از بے باشد که شبها

نان هم نوازند و آنرا تونک خوانند پیشه اش کثایت از کارهای شیطانی باشد پیش یا با یا حی
 بروزن و معنی پیشکار است که خادم و خدمتکار و شاگرد و مرد و پیش دست باشد و بمعنی
 پیشاب و شامش هم هست که بعر پی بول گویند و قار و ره بیمار را نیز گفته اند و آن پیشته باشد
 که بول بیمار را در آن کنند و پیش طیب برند و بمعنی آخر بجای حرف آخر خون هم آمده است
 پیشیان باثانی به محمول بروزن همچو کارمخو آنچه و طبقه را گویند که تنقلات و کل در آن کنند
 و مجلس آرند **پیغان** باغیر نقطه دار بروزن میخواره طعنه و سرزنش و همان را گویند **پیغانه**
 بروزن بنگاله قدح و کاسه شراب را گویند **پیغان** بکسر اول و ثانی به محمول بروزن ایمان
 شرط و عهد و پیمان را گویند و بمعنی هرزه هم آمده است **پیغوش** بالام بروزن نیم جوش کلیاست
 از جنس سوسن و آنرا سوسن آسمان کون خوانند و بر کارهای و خالهای سیاه و چینهایی کوچک
 افتاده است **پیغله** بروزن زنگوله بمعنی کنج و گوشه خانه باشد و کنج و گوشه چشم را نیز گویند
 و بمعنی پیراهن نیز آمده است که فیض راه باشد **پیغن** بروزن بهمن سداب را گویند و آن کلاه باشد
 دولتی مانند پودنه و خوردن آن دفع قوت باه و مباشرت کند و معربان پیغن است **پیغو**
 بشع اول و ضم ثالث بروزن و معنی بیکو باشد و آن ولایتی است مشهور و نام هر که پادشاه آن
 ولایت شود و بکسر اول پرنده است شکاری از جنس پاشه و بمعنی منقار مرغ است هم بنظر آمده است
پیغور بشع اول بروزن طیفوردها زشت و مرطبان کوچک و امثال آنرا گویند و بکسر اول هم در
پیغوله بروزن زنگوله بمعنی پیغله است که کنج و گوشه خانه و کنج و گوشه چشم باشد و پیراهن را
 نیز گویند که فیض راه است **پیغون** بروزن میمون عهد و پیمان و شرط را گویند **پیغه** بکسر اول
 بروزن جیغه جوی باشد یوسیده در ولایت خورستان و آنرا بجای آنکه کیره بکار برند یعنی
 با سنک و پنجا و آنرا در آن زند **پیکار** بشع اول و کاف فار پی بروزن زار جنگ و جدل
 را گویند و بمعنی قصد و اراده هم هست **پیکار** بکسر نون کثایت از مردمان جنگجوی باشد **پیکان** مثل
 پیکایی را گویند که در و شاخه باشد **پیکایی** با کاف بروزن شیطانی نوعی از لعل و فیروزه
 باشد و جنبی از نوشادر هم هست که بر شکل و هیأت پیکان واقع میشود و آنرا رالعیسکا
 و فیروزه پیکایی و نوشادر پیکایی گویند **پیکر** بروزن قیصر قالب و کالبد و جبهه و صورت
 هر چیز را گویند **پیکران** در خش بکسر نون کثایت از ستارهای آسمانی باشد و صوفیه
 صورتهای روحانی را گویند **پیکران** مائمه مایم و نون بالف کشیده عالم برنخ را گویند و آن عالمی است
 میان ملک و ملکوت **پیک** رایگان کثایت از ماه است که قمر باشد و کثایت از سوز و گریه و رها کردن
 هم هست و باد صبار را نیز گویند **پیکر** بکسر نون کثایت از نا امید شدن باشد **پیکرستان** عالم برنخ
 را گویند و آن عالمی است میان ملک و ملکوت و شبیه ایست با اجسام از آن حیثیت که محسوس

مقداری است و بارواح از آن حیثیت که نورانی است و آنرا عالم مثال نفوس منطبعة و خیال
منفصل و ارض حقیقه خوانند بیکر و کایته از صراحی باشد بهیسات کا و بیک فلک کایته از ماه است
که قمر باشد بی که کردن بضم کاف فارسیه کایته از کاریست که کسی بطلب و مقصد آنکس
نبرد بیک بفتح کاف بر وزن بیوند ماضی پیوستن و در سلك در آوردن باشد یعنی پیوست
و در سلك در آوردن جمع نمود و بکسر اول بر وزن ریوند مقایه است از نور از زمین بی کردن
بر وزن و معنی پیوستن باشد و بمعنی جمع کردن و در سلك کشیدن هم هست بی که کردن
کایته از بی نشان شدن است پیل بر وزن و معنی فیل است که جانور معروف باشد و بمعنی
کسر و خریطه و کرم نیز گفته اند و ازین است که غدد و درادشتیل کویند چرشت و بد و پیل
معنی کرم باشد یعنی کرم زشت و بد چنانکه در جای خود آمده است پیل را هم برای قرشت بر وزن
مینا فام نام حصاری است عظیم و بزرگ پیل آفکدن کایته از عاجز کردن باشد پیل را هم برای
ورای بی نقطه بر وزن قیر اند و نوعی از اهرود است و کن میوه باشد معروف پیل بابایه
فارسیه بالف کشیده نام حریه است که پشت تر بنجان دارند و نوعی از قدح بزرگ شلخو ریک
باشد و حرضی است که پای ادجی و کم کند و بزرگ شود و آنرا بر پی داء الفیل خوانند و ستو
رایز کویند که ستف بر آن قرار گیرد پیل بابایه بجد بر وزن میر لا لا توده خر می کرده
و بسیار را کویند و کایته از بلند و عظیم جثه هم آمده است پیل بابایه ستو بی را کویند که از بی
و سنگ سازند و بر بالایی آن پایهای طاق گذارند پیل تن با تایی قرشت بر وزن فیل کر بیگی
از القاب رستم دستان است و اسپ رایز کویند بیستنه بر وزن رستمه رخسان و روی
را کویند و بمعنی ساعد دست هم هست و آنکشت دست رایز گفته اند و بمعنی عاج هم نظر
آمده است که استخوان دندان فیل باشد پیل بفتح رابع و سکون میم برادر پیران و بیسه است
و او بر دست رستم گشته شد و بضم رابع سم سطر و سخت را کویند و کایته از شب سیاه
و تاریک هم هست پیل غوش با غیر نقطه دار بر وزن دیک جوش کلی است از جنبه سوسن
و بر کارهای آن خالهای سیاه و رختهای کوچک باشد و کل نیلو قر را نیز کویند و چیزی هم هست
که آنرا مانند پیل از مس و طلا و نقره و غیره سازند و آنرا خالک انداز کویند بیکوش یا کاف
فارسیه بر وزن و معنی پیل غوش است که نوعی از سوسن و کل نیلو فر و خالک انداز باشد
و نام دوائی هم هست که الوف کویند و بیخ آنرا بر پی اصل اللوف و بیونانی دویانیش
خوانند بیکوشک تصغیر نیکوش است و کل یواس نیز کویند و بر پی نور الریاس
خوانند پیل مال بامیم بر پییر زال کایته از پی سپر کردن و پیا مال نمودن باشد پیل مرغ
مرغی است که از بالایی منقار او پوستی مانند خرطوم فیل آویخته است پیل معلق در هوا
کایته از بر باشد که بر پی سحاب کویند پیلو بر وزن زیلو چوپای که بدان مسواک

کشت و عریان ارک خوانند و باد رخت ارک را نیز کشته اند سیاه بفتح ثالث روزی بودار و
 فروش و عطار باشد بیلو بسکون ثالث بر وزن پیشکار کثایه از بسیار بسیار باشد بیلو
 بر وزن پیلایه مرغی است که آنرا پرستوک خوانند بیلو با ثانیه محمول بر وزن چیل
 اصل بریشم و غوزه بریشم که کرم تنیده باشد و کرم بریشم را نیز گویند و مطلق خریده را
 هم گفته اند و نوعی از کیا و دارو باشد و چشم و پلک را نیز بطریق تشبیه میگویند و هر که را گویند
 عموماً و کریم را گویند خصوصاً که در میان دین و علم میرسد و آنرا برینیا و رند دینلنک
 نمیشود و چرک و ریجه که از میان زخم بر می آید و روان میشود و زمین خشک و سیعی را نیز گویند
 که در میان آب واقع شود یعنی از دو طرف آن زمین دور و خانه چرشته باشد یا یک
 رودخانه دو شاخ شود و آن زمین در میان درآید و بمعنی پیکان نیز هم آمده است بیلو
 با ثانیه محمول بر وزن شیشه که شخصی که دارو و اجناس عطاری و سوزن و بریشم و موم و امثال
 آن بخانهها گرداند و فروشد بیلو کثایه از ابر باشد که عریان سحاب گویند بیلو با میم بر وزن
 کیوان شرط و عهد و خویش و پیوند را گویند بیلو و هم نام کثایه است در آداب جهانداریه
 از مه آباد که اولین پیغمبر عجمان است بیلو بر وزن میخانه ظرفی که بدان چیزها پیانند و آنرا
 بعریه قفیر بر وزن مویر گویند و قدح شراب خوری را نیز گفته اند بیلو بر وزن کثایه از
 عمر باخر سید باشد بیلو بر وزن زیر که غنودنی باشد سبک و آنرا بعریه سبک گویند
 بیلو با نون بر وزن لیمو کشک باشد که دوغ ترش خشک شده است و بعریه اقط و بتر که قروت
 خوانند و ماست چکیده را نیز گویند که روغن آنرا کرفته باشد بیلو بسکون کاف بمعنی
 پیوست که قروت و کشک باشد بیلو با و او بر وزن کیسوها آش کشک و آش قروت را گویند
 چرم بمعنی آش است بیلو بر وزن کینه یا چکر که بر کشت و جامه و خرقد و وزند و پوست دست
 و پا و اعضا را نیز گویند که سبب کار کردن سخت سطر شده باشد بیلو بفتح اول و ثانی
 بو اکشیه کلوخ را گویند که پارچه آش کشک را گویند شده باشد و با ثالث محمول بر وزن
 که آنرا رفته گویند و از اعضای دجریه آید بیلو بر وزن شراشیره را گویند و آنرا غریبه
 خوانند بیلو بر وزن پیلسته بر خ قلع و حصار و فصل را گویند بیلو بسکون و او
 محمول بر وزن فسوس بمعنی انتظار باشد و طمع و توقع را نیز گویند بیلو بفتح اول بر وزن
 فی بست بمعنی پیوسته است که همیشه و دایم و مداوم باشد و بمعنی پیوند هم هست که با ضی
 پیوسته و پیوند کردن و الحاق باشد اصطلاح محققین و صول سالک است از قید تقید
 بدرجه اطلاه حقیقت یعنی بقطر اش دایره و قطر اش محیط و اصل شد پیوسته کان مرکبات
 را گویند همچو نبات و جماد و حیوان پیوسته بر وزن بر حسته بمعنی همیشه و دایم و مداوم
 باشد و بمعنی پیوند کرده شده و در هم بسته و بلا فاصله آمده است و کسی را نیز گویند

که از بسیاری که گریستن نتواند سخن گفتن و اگر گوید که بر سخنش افتد پیوسته گری پیوند کردن
و موافقت نمودن را نیز گویند **بیوک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسیه بروزن
جنوشانه یعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درستست **بیوک** با کاف فارسیه بروزن
جنوشانه عروس را گویند و بروزن فرزند یعنی متصل و اتصال و خویش و تبار باشد
و بمعنی ترکب هم آمده است **بیوک** بفتح اول و ثانی و خنای های هوز بمعنی تابع و پیرو باشد
و بکسر اول و سکون ثانی و ظهور هاء معروفت که بران شخم گویند و بمعنی غرور و کبر
هم هست چنانکه گویند فلانی در پید خود می برد یعنی از کبر و غرور خود در اندوه است
پیه قاوندی با قاف چیزی باشد مانند پیه بسته شده و آن روغنی باشد چنانکه گویند که از
دانه گیرند مانند فندق سرخه گفته را سود دهد و آنرا پیه قیوندی نیز گویند که بجای الف یا ی می
گشتار چهارم از کتاب برهان قاطع در حرف تایی قرشت با حروف فحی مبتنی
بر بیست و چهار بیان و مخموی بر هشتصد و سی و شش لغت و کلمات و یک
انجام که از هم محتوی است بر دوازده لغت که اول اینها نای مثلثه باشد
بیان اول در تایی قرشت با الف کشیده مشتمل بر یکصد و شانزده لغت و کلمات
تا بر وزن جا کله انتهاست و ترجمه الی و حی و اذا و ات غایت و تعلیل و شرط باشد و بمعنی
فرد هم هست که شفیض جفتست و بر پی طاق گویند و تایی کاغذ یعنی یک تخته و یک ورق
و نیه خر و اربعین یک لنگ بار و خفت تار طنبور و تار پی که در مقابل پودست و صفت عدد
باشد همچو یکاورد و تا و سه تا و بمعنی زلفار و مثل و مانند هم آمده است و بمعنی که با کاف
مکسور بسیار استعمال میشود همچو واقف باش تانیفنی و برخیز تا بروی یعنی ولف باش
که نیفتی و برخیز که بروی و امثال اینها **تاب** بسکون بای لجد تا فتن هر چیز که نورانی و روشن
بود همچو فروغ و پر تو افاب و شمع و چراغ و مانند و بمعنی چرخ و پیچ هم هست که در طناب
و کند و زلف می باشد و تاب و طاقت و توانائی و خشم و قهر و غضب را نیز گویند و امر
بدین معنی و بمعنی فاعل هم آمده است و حرارت و گرمی و توانائی و خشم و قهر و غضب را نیز
راهن تا فتنه را نیز گویند و رخ و محنت و مشقت را هم گفته اند **تایا** یا ثالث بالف کشیده بلغت
زند و باز ند طلا را گویند که بر پی زهب خوانند **تایا** بسکون قاف چو بدستی را گویند
و آن چوب کتده ایست که پشت قلند را بر دست گیرند **تایا** با بای فارسیه بروزن
خاشاک طپیدن و اضطراب و پی قرار ی را گویند **تایال** با بای فارسیه بروزن یا مال بر کین
کا و را گویند و تنه درخت را نیز گفته اند **تاجاد** بروزن آنجانه را گویند که در آن بخاری
و تنور باشد و خانه را نیز گفته اند که زمین آنرا مانند زمین حاتم محجوف کرده باشند و آتش
در آن افروزند تا گرم شود و ایام زمستان در آنجا سیر برزند و در بعضی جاها خانه های بزرگ

کشتار چهارم از کتاب
برهان قاطع
بیان اول در تایی قرشت
کشیده مشتمل بر یکصد و
شانزده لغت و کلمات

باستایه را گویند و بعضی خانه را گویند که دیوار آنرا آینه و در پنجه آنرا بلور کرده باشند
که هر که در درون باشد بیرون تواند دید **تابان** بادال الجعد بر وزن بادبان طلحه بر وزن را گویند
نزدیک بسقف خانه که هر دو طرف آن کشیده باشد کاهی طرف بیرون آنرا پنجه و طرف درون
را پارچه نقاشی کرده و جام و شیشه پر الوان کنند و کاهی خالی گذارند و کاهی هر دو طرف
را پنجه کنند و کلفت حجام و کوره آهنگری و مسگری و امثال آن را نیز کشیده اند **تابه** بفتح ثالث
و سین بی نقطه چراگاه پر آب و علف را گویند **تابش** بر وزن خواهش فروغ آفتاب
و ماه و شمع و پروانه را گویند **تابو** بابای فارسی بواور سید با صفاها ن ظریف را گویند
که از گل ساخته باشند و در آن کدو نان و امثال آن کنند **تابوغ** بضم ثالث و سکون واو و
غین نقطه دار است که شخصی در برابر سلاطین سر برهنه کند و خم شود و گوش خود را بد
گیرد و عذر تقصیر خود بخواند و این قاعده در ماوراء النهر جاریست **تابوک** با ثا لث
یو او کشیده یکاف زده مخارج عمارت را گویند **تابه** بفتح ثالث بر وزن لابد ظریف باشد
پس که در آن کوک و خاکینه و ماهی بریان کنند و نان هم بر بالای آن بپزند و خشت پخته
و آجری بزرگ را نیز گویند و بابای فارسی سر کینک او باشد **تابه** بریان گوشت پخته را
گویند که مانند ماهی در میان تابه بار و غن برشته کرده و سیر و سر که بران زده باشند
تابه بر بفتح زای هوز و سکون رای قرشت کایه از آفتاب عالم تابست **تابیدن** بر وزن
خوایدن بمعنی درخشیدن و تاب و طاقت آوردن و تافتن و پیچیدن باشد **تابان** با تایی قرشت
بر وزن **کا** کرمی و کنت زبان را گویند **تابان** بر وزن ناچار و لایقی است که مشک
خوب از آن جا آورند و ترکان آنجا را گویند **تابان** بکسر ثالث بر وزن عالی سفره و دستار خوا
گویند **تاوون** بر وزن ماشوره چدار و بخاوی باشد ز آهن و ریمان که بر دست و پای
اسب و استر گذاردند **تاوول** بر وزن شاقول شخصی را گویند که دهان او گشاده باشد
تاوین با فو قایه بتحتانی رسمیده و نون بالف کشیده بلغت بر بری باشد را گویند و آن
مرغیست شکاری از جنس زرد چشم و آنرا بجره ابو عماره خوانند گوشت وی را
پخته و خشک کرده بنمایند و سه روز با آب سرد بخورند سرفه را نافع است و سر کین
او کور از ایل کند **تاجدار** کثایه از پادشاه است و نیکو دارنده و محافظت کننده تاج را نیز گویند
تاجران بضم جیم و رای قرشت بالف کشیده و بنون زده ترجمان را گویند و آن شخصی است
که معنی لغت را بلغت دیگر بفهماند **تاج** بر وزن کایه از آسمان است و تاج کیمس و را نیز میگویند
تاجک بکسر جیم بر وزن سالک مخفف تاجیک است و تاجیک است غیرت و ترک را گویند
در اصل بمعنی اولاد عربست که در عجم بزرگ شده و برآمده باشند **تاج** بر وزن کایه از خورشید
است **تاج** بر وزن شاخ درخت **تاغ** را گویند و آن درختی است که چوب آنرا هیزم سازند

و آتش آن بسیار ماند و آنرا بر پی غضا گویند بر وزن رضا و یا بمعنی با قاف و غیر هر دو آمده است
 تاخت بر وزن ساخته بمعنی ناخته باشد که از تاپیدن ریشمان و ابریشم است و در وید و اسپ
 دو اینده را نیز گویند و بمعنی ریخته هم آمده است که مشتق از ریختن باشد تاخیر بر وزن
 کاجیره بخت و طالع و سر نوشت را گویند و بمعنی بضیب و قسمت و آنچه بران زایند و بر آیند
 هم هست چنانکه گویند تاخیر تو چنان بود و بدان زادی و بر آمدی تا بر وزن مارتار موی
 و تار ابریشم و تار ساز و امثال آن باشد و تانئه با فندکان که نقیض بود دست و تیره و تار یک را نیز گویند
 و بمعنی فرق و سرتارک سر و میان سر هم هست و ظم درختی است در هند و ستان شبیه بدخت
 خرما و آبی حاصل از آن کنند که نشاء شراب دهد و بمعنی ریخ و پاره هم آمده است چه تار تار
 یعنی ریز و ریز و پاره پاره تا بر وزن خارستان را گویند و بعبر کوب خوانند تا راب بر وزن
 فارب نام قریه است در سه فرسنگی بخارا تا رات بر وزن سادات بمعنی تاخت و تاراج
 و هب و غارت و بردن مال مردم و از هم جدا کردن باشد تا راج با جیم بر وزن و بمعنی تارات
 است که هب و غارت باشد و از هم جدا کردن را نیز گویند تا راس بسکون سیر به نقطه بمعنی
 زیر دست و تابع خود ساختن و رام کردن انسان و حیوانات دیگر باشد تا ران بسکون نون
 بمعنی تیره و تار یک باشد تا رانایه فرشت بر وزن کار زار بمعنی پاره پاره و ریز و ریز و ذره ذره
 باشد تا رنگ بشخ تا و نون و بسکون کاف عنکبوت را گویند تا رجب بر وزن مار چوب نام درخت
 است که در درواها بکار برند و آنرا هلیون هم خوانند تا رخ بضم ثالث و سکون خایه نقطه دار
 بزبان پهلوی نام آذیت تراش است و بعضی گویند بشخ ثالث است و نام پدر ابراهیم علیه السلام
 است تا رک بشخ ثالث بر وزن کالک کله سر و فرقه سر و میان سر آدی باشد و هر چیز که از آد جنگ
 بر سر گذارند همچو کلاه خود و مغر و امثال آن تا رد بر وزن آدم نام شهر است که مردم آن همه صاحب
 حسن باشند تا ریخ باغیر نقطه دار بر وزن چار ریخ بخاری باشد که در ایام زمستان
 بر روی هوا پدید آید و مانند دودی شود و اطراف را تیره و تار یک سازد و بعبر پی صباب گویند
 تا و بر وزن جار و کنه باشد و آن جانور است که بر شتر و گاو و کوسفند و امثال آنها چسبد و خون
 ایشان را بمکد تا و تو را ناایه فرشت بر وزن مار و مور بمعنی بسیار تیره و تار یک باشد و ریزه
 ریزه و ذره ذره را نیز گویند تا و مار یا میله بر وزن کار و بار این لغت از تبع است بمعنی پراکنده
 و از هم پاشیده و ریز و ریز شده و بسیار پیریشان باشد و ناچیز و نابود گردیده را نیز گویند تا و ن
 بر وزن فار و ن بمعنی و تار یک باشد تا و بر وزن پان بمعنی تار مو و تار ریشمان و تار چنک
 و طنبور و امثال آن باشد و تارک سر و فرقه سر را نیز گویند و بمعنی تیره و تار یک هم هست و زبانه
 کپان را نیز گفته اند و کپان تراز و مانند است که بدان بار سجند و باین معنی بجای حرف اول
 نون هم آمده است الله اعلم و تار جولا هکان باشد که نقیض بود دست و طارم را نیز گویند و آن

خانه باشد که مانند عرک از چوب سازند و بمعنی تغار هم گفته اند و آن طریقی باشد معروف
 تازی بر وزن ساجری ای باشد که از درخت نار حاصل شود و مانند شراب نشاء دهد و بمعنی تیره
 و تاریک هم گفته اند تازین بر وزن پازین بمعنی تیره و تاریک باشد و تازی را نیز گویند که آب درخت
 نارس است تازسکون زای هوز معشوق و محبوب را گویند و بمعنی نازنده نیز آمده است و امر بتاخرن
 هم هست یعنی تبا و بمعنی فرومایه هم گفته اند که بر پی سفلر خوانند و پسر امرد و مترش ضخیم را گویند
 که پیوسته با فاسقان صحبت دارد و سگ تازی را هم میگویند تازسکون زای فارسیه خانه که بایستی
 را گویند که خیمه باشد و بمعنی لطیف و نازک هم آمده است تازانه محقق تازیانه است که قبیله باشد
 تازان بابای اجد بر وزن کار ساز معلوم و علامه بان را گویند تازش بر وزن بالش بمعنی قطره زدن
 و تاخرن و تک یوی کردن باشد تازک بکسر ثالث بر وزن سالک محقق تازیک است و تازیک اولاد
 عرب را گویند که در عجم رانیده بزرگ شده باشد تازک بفتح ثالث بر وزن پاسک بمعنی سیلابه
 است و آن ستونی باشد که از کج و سست سازند و بر بالائی آن پالهای طاق گذارند و یا بمعنی
 بازای فارسی و رای فرشت هم آمده است تاز بفتح ثالث بمعنی نوا باشد که شیش گفته است و بمعنی
 حادث هم آمده است که در مقابل قدیم باشد و ضد پشمرده هم هست تازی بر وزن بازی
 بمعنی عربی باشد چنانکه زبان تازی زبان عربی و از اسپ تاوی اسپ عربی مراد است و بمعنی
 تاخرت آری هم هست و نوعی از سگ شکاری باشد تازیان بر وزن ماکیان بمعنی تاخر تاخره
 و دوان دوان و قصد کمان باشد و جمع تازی هم هست که عربان باشند تازیک و تازیک
 بر وزن و بمعنی تاجیک است که غیر عرب و ترک باشد و فرزندان عرب در عجم رانیده شده
 و برآمده را نیز گویند تاس بر وزن داس بمعنی تلواسه و اضطراب و پی طاق و نیل بچرها باشد
 و زنان آبستن را این حال پیشتر دست دهد تاسا بر وزن آسا بمعنی اندوه و ملالت باشد است
 بکسر سیر و سکون میم و فتح صاو و نقطه و فوقا میم بسا که بمعنی اهل بر برترنج باشد که پوست
 آنرا بر با سازند تاسم بکسر کون ثالث و فتح میم چم خام و دوال چری را گویند و موی شانه
 و کرده را نیز گویند که بر فراز پشاشه باشد تاسه بر وزن کاهنه بمعنی اندوه و ملالت باشد
 و بمعنی اضطراب و بیقراری هم هست و تیره شدن روی را که از غم و آله بمر سیده باشد
 و فشارش و فشردن کلوبن سبزی یا ملال و اندوه و دیگر و میل خوردنی و خواهش بچیز
 نیز گویند و این حالت پیشتر زنان آبستن و مردان تریاکی دست دهد صدائی نغش کشیدن
 و بر آوردن مردمان فریه و مرطوبی هم بر پی نفس و درن مردم اسپ و حیوان دیگر از
 کثرت کر مایانداش کردن و دیدن و بمعنی بی قرار هم هست تاسه و اسه باواو
 بر وزن کاسه بانسه این لغت از اتباع است و بمعنی اضطراب و تلواسه و بیقراری باشد
 تاش بر وزن فاش کفی باشد که بر روی و اندام مردم پدید آید و آنرا عوام ماه گرفت خوانند

و بمعنی خداوند و صاحب خداوند خانه و یار و شریک و بنا زهم آمده است و بمعنی ادات شرکت
که در آخر اسمی آورند همچو خواجه تاش و خیل تاش و امثال آن و ترک آن سنگ را گویند **تاشک**
بر وزن اهل مردم چایک و چالاک را گویند و بمعنی کره و مسکه هم آمده است که بر
زده خوانند و بعضی گویند نقایه ماست است بمعنی آنچه از ماست بکار بی نیاید و سیاه
و ضایع شده باشد **تاشک** بکسکاف و سکون لام آخر را گویند و آن دانه های سخت باشد
که از اعضای آدمی بر آید و بر پی ثلوث میگویند تاغ بر وزن باغ درختی است که چوب
آنرا هیزم سازند و آتش آن بسیار بماند و بر پی غضا گویند و نام قلعه ایست از قلایم
سیستان و تخم مرغ را نیز گویند تاغندست **تاشک** غین نقطه دار و سکون نون و دال پی
نقطه مشوح بسین سعهض و تالی قش زده بزبان اهل بر برد وائی است که آنرا عافو
قرا گویند و بضم غیر **تاشک** و دال هم گفته اند تاغ بر وزن باغ بمعنی گردانیدن
و پیچیدن باشد و تاب دادن رشته و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی آزرده و مکدر شدن و بر
افروختن و کرم گردیدن و روشنائی و پرتوانداختن و طلوع کردن هم هست **تاشک**
بر وزن بافته پرتوانداختن آفتاب و ماه و ستاره و چراغ و آتش و امثال آن باشد
و بمعنی آزرده که از کوفت راه و سواری و غم و اندوه و مکدر شده نیز آمده و موی زلف و کسو
و ریشمان و ابریشم و هر چیز که آنرا ناپدید و پیچیده باشند و بمعنی برکشته و بر گردیدن
و روی گردانیده باشد که بر پی معطوف خوانند و نوعی از بافته و پارچه ابریشمی
هم هست و جامه را نیز گویند که از گان بافته باشند و چیزی و کسی را نیز گفته اند که از
حرارت آفتاب و تابش آتش و یا بسبب فقر و غضب و بت بر افروخته و کرم شده باشد
تاشک چکن کانی از عاشق است و کسی را نیز گویند که علت دق داشته باشد **تاشک** **تاشک**
ثالث بر وزن آتشک دیوک را گویند و آن جانور است که بر پی ارضه خوانند
تاشک باقاف بر وزن و بمعنی تاغ است و آن هیزی باشد که آتش آن بسیار بماند **تاشک**
بر وزن خاک درخت انگور را گویند و بتشدید آخر در عر پی مردم احق و ابله را گویند
تاشک بر وزن آشوب بلغت اهل بر برد وائی است که آنرا فریوز خوانند که زندگی جاتوران
نافع است تال بر وزن مال طبقت مس و برنج و طلا و نقره و امثال آن باشد و نیز دو پیاله
کوچک باشد از برنج که خنیاگران هندوستان بهسکام خوانند که آنها را برهم زنند و
بصدای آن اصول نگاه دارند و رقص کنند و بمعنی روی هم آمده است که بر پی صغر
خوانند و نام درختی است در هند شبیه بد درخت خرما که آنرا درخت ابو جهل نیز گویند
و برك آنرا زنان برهم در شکاف کوبش بهند یعنی نرم کوش را شکافند و آن برك را بر
پیچند و در آن شکاف گذاوند و بر همان کتابهای خود را از برك آن درخت سازند

و با نوعی از قلم فولادی بر برك آن درخت چیزی نویسند و یکی از آن درخت حاصل کنند که مانند
 شراب نشاء دهد و آبگیر و تالاب و اسطر و بزرگ بزرگ را نیز کشته اند و بعضی گویند
 باین معنی هندو است تالار بر وزن سالار تختی یا خانه باشد که بر پایه چهار ستون یا
 پشت از چوب و تخته سازند تالانک بفتح نون و سکون کاف نام میوه ایست شبیه
 بشفتالون تالان بر وزن کاشانه نوعی از شمشالو باشد و بعضی گویند میوه ایست شبیه
 بشفتالون تالسیق بکسر ثالث و سکون سین بفتح نون و سکون کاف نام میوه ایست شبیه
 زده بیونا یعنی تخم سپند است که آن خردل فارسی باشد و تخم تر و تیزک را نیز گویند و
 این لغت در چند نسخه صحاح الادویه چنین بود لیکن تالسیق نوشته اند با سین و تحتانی
 دیگر الله اعلم تال بر وزن مالت قویچه باشد از مردم کیلان تالکی بسکون ثالث و کاف
 تحتانی کشیده کشیز کوی و صحای را گویند تالمس بسکون ثالث و کسر میم و نون ساکن
 بالغت زند و یازند جانوریست که آنرا و باه خوانند تالواسه با و او بر وزن شاه کاسه بقرار بی
 و پی آرمی واضطراب و اندوه و میل چیزی کردن باشد تال و مال با میم بر وزن دال و وال
 این لغت از اتباع است بمعنی ریز ریز شده از هم ریخته پاشیده و متفرق و ریشان گردیده باشد
 تالم بر وزن جام بمعنی بسیار کم و بغایت اندک باشد و یا تشدید آخر در عریه بمعنی
 تمام است تامل بر وزن شاقول بر کی باشد که آنرا در هندوستان با فوفل و اهک خورند
 و بهما ابدان سرخ سازند تان بسکون نون بمعنی دهان باشد که بعریه فرخوانند و بعضی
 اندرون دهانرا گفته اند و تار را نیز گویند که بقیض باشد و رشتنه چندی را هم میگویند
 که جولا هکان از پهنای کار زیاد آورند و آنرا بنافند و ضمیر مخاطب و جمع مخاطب هم هست
 همچو خوققان و همه تان تانول بضم بای ایچ و سکون و او و لام بمعنی تامل است که برك
 پان باشد و آنرا با فوفل و اهک خورند تاند بر وزن داند مختصر تواند باشد تانست بر وزن
 دانست مختص تواند باشد تانک با کاف فارسی بر وزن کاجو حجام و تراش را گویند
 و بفتح تانی بر وزن سمن بوه هم آمده است و باین معنی بجای و اورای فرشت نیز گفته اند
 تان بر وزن دانه مختصر تواند باشد تانول بر وزن شاقول پیرامون و اطراف دهانرا گویند
 و بعضی که دهانرا گفته اند و بعضی که دهانرا الله اعلم تان بر وزن شانه بمعنی تان باشد که فیض
 بود دست و آن تارهای است که جولا هکان بافته اند تانسیر با سین بفتح نون و سکون
 بازیکر نام شهر است از هندوستان تا بر وزن کاو بمعنی تاباست که روشنی و پیر تو
 آفتاب و ماه و آنرا باشد چه در لغت فارسی و او بای ایچ و بر عکس تبدیل می یابند و بمعنی
 پیچ و تاب هم هست و تاب و طاقت و قدرت و توانایی را نیز گویند و بمعنی حرارت و گرمی
 و محنت و مشقت و اندوه نیز آمده است تا و او تان با ثالث و فوقانی بالف کشیده و بولوزده

جوانه

بمعنی قدرت و قوت و توانایی باشد تا توان با و با الف کشیدن بنور زده جرم و جنایت و غارت
 و زیان و گناه باشد و بمعنی عوض و بدل هم آمده است تا و از بروزن کاشانه ناخانه را گویند که کم
 خانه باشد تا و نك بفتح فوقانی بروزن اچك بمعنی دوتا و هر دوتا باشد تا و بروزن خاور
 بمعنی عرض باشد که در مقابل جواهر است تا و بروزن آرسید بمعنی عارض شده باشد تا و بفتح
 ثالث و سین بفتح طه چرا که اهراب و علف را گویند تا و نك بفتح ثالث و سکون کاف
 خروکا و را گویند تا و نك بفتح ثالث بروزن قاتل آله باشد که سبب سختن یا کار کردن بر اعضا
 و دست و پا بهم رسد و بفتح ثالث خروکا و جوانه را گویند تا و بروزن سا و طه که دران
 خاکینه بنزد و ما به بریان کنند و خشت چخته و آنچیز بزرگ را نیز گویند تا و بروزن کاه
 نیک باشد که بر روی شمشیر و امثال آن نشیند و بمعنی نه و لایه هم آمده است چنانکه گویند
 یک تاه و دوتا یعنی یک لایه و دو لایه و عدد فرد را نیز گفته اند که در مقابل جفت است
 و نسب لفظی است که آنرا بر پی محض گویند بفتح میم و سکون حای بفتح طه و ضا د شطه
 تا و بروزن کاه و عرق شراب را گویند تا و بروزن لایه جامه واری باشد از قماش و
 بمعنی عدد هم هست چنانکه گویند یک گای و دوتا یعنی یک عدد و دو عدد و بمعنی طاقه
 هم آمده است همچو چند تا ی جامه و چند تا ی کاغذ یعنی چند طاقه جامه و چند طاقه کاغذ
 و ترجمه جزو هم هست و بای بار را نیز میگویند که نصف خروار باشد و بر پی عدل خوانند
 بیان دوم در تایی قرشت با بای بجدمشتمل بر چهل و سه لغت و کائیت
 تا و بروزن قطار و دومان و خویشاوندان و قرابتان را گویند و بمعنی اصل و نزار هم هست
 و در عرب بمعنی هلاک باشد تا سیدن با سین بفتح طه بروزن هلاکیدن یعنی از حرارت
 گرما بخود شدن و پیشخور کردن تا شایر باشین بفتح طه دار بروزن سرازیر چیزی باشد سفید
 رنگ مانند استخوان سوخته و آنرا از درون بپزند و در پی هندی چای آورند که بنبو باشد و در دواها
 بکار میرند که قدری از آن در کوزه آب اندازند و نشانی را فروشانند و در هر چیز که
 بطریق کفایت بیان کنند مراد سفیدی آن چیز است همچو تباشیر صبح که از آن روشنی اول
 صبح مراد باشد و معرب اطباشیر است تباشیر صبح کفایت از سفیدی اول صبح باشد تباشیر
 بفتح اول بروزن قره قسمت کشته و قشام را گویند و بمعنی ضایع شده و نابود گردیده و باطل
 و بکار نیامده هم هست تباشیر بروزن نقارچ کوش پخته نرم و نازک را گویند
 و معرب آن طباشیر است تباشیر بفتح رابع کوش پخته نرم و نازک را گویند و بمعنی قلیه
 باد بخان پخته و کباب و خاکینه هم آمده است تباشیر بفتح اول بروزن فرا به نابود
 شده و ضایع گردیده و بکمال نرسیده را گویند تباشیر با بای اچک بروزن شمهاده تب و لرزه
 را گویند عموماً و تب لرزه که سبب ظاهر شدن و بر آمدن سپر نر به رسیده باشد خصوصاً

بیان دوم در تایی قرشت
 با بای بجدمشتمل بر چهل
 و سه لغت و کائیت

فوقانی پشم نری باشد که ازین موی بز شانه بر آورند و از آن شال تغیر یافتند و با ثانی
 مستند شمشیر است در حد و دچین بغایت خوش هوا و مشک خوب از آنجا آورند و باین معنی
 بروز شدت و مدت هر دو آمدن است **بخال** با خای نقطه دار بروزن ابدال جوششی باشد
 که بسبب حرارت و سودت تب بر اطراف لب پیدا آید **بخاله** بروزن ده ساله بمعنی **بخال**
 است که جوششی باشد که بسبب حرارت و سودت تب از اطراف لب آید **بکسر اول** و ثانی
 و سکون دالاجد موی باشد بغایت نرم که ازین موی بز شانه بر آرند و از آن شال یافتند و باین
 و ثانی بروزن خطر آید باشد از فولاد که بدان چوب و درخت بشکنند و بکسر اول و سکون
 ثانی نام مرغی است و در عربی طلا را گویند **برخون** با خای نقطه دار بروزن شفت کون
 بمعنی عنایت و آن میوه است شبیه بسجند و در دواها بکار برند و چوبی باشد سخت
 و سرخ رنگ که شاطر از در دست میگیرند و بعضی سرخ پید را تبر خون میگویند و چوب
 بقمه رام کشته اند و آن چوبی باشد که بدان چینه ها رنگ کنند و ترخوزانیز گویند که نوعی از
 سبزی خور و بی باشد و معرب آن طبرخونست **تبرزد** بازایهوز بروزن زبرجد نبات قند
 سفید را گویند و نمک سفید شفاف را نیز کشته اند و تبرزد یحمت آن گویند که صلب
 و سخت است و نرم و سست نیست بواسطه آنکه احتیاج شکسته دارد و نوعی از آنکور
 هم هست در آذربایجان و چون دانه آن بسیار سخت است بدان سبب تبرزد گویند و صمغی
 باشد در نهایت تلخی و آنرا بر پی صبر خوانند و معرب آن طبرزد باشد **تبرزد** بروزن
 طبعی بمعنی طبرزد هست که قند سفید و نوعی از آنکور و نمک بلوری و صبر باشد **تبرزد**
 بروزن **تبرزد** نوعی از تبر باشد که سپاهیان در پهلوی زمین است بنزدند و نمک سفید
 بلوری را نیز گویند **تبر** **تبر** اول و ثالث بروزن نخلث هر حصار و قلعه را گویند **تبر**
 صفاها نمره را خصوصاً است **تبر** اول و ثانی بروزن است بمعنی ضایع و تپاه باشد
 و چیزی تپاه شد و از کار افتاده و زشت صورت را نیز گفته اند و بکسر ثانی آمیز و ملت
 و مذموب سست و ضعیف را گویند **تبر** **تبر** اول و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی
 و غیره نقطه دار ساکن **تبر** فصیح و نیز زبان را گویند یعنی **تبر** که تند و تیز حرف زنند
تبر بروزن و معنی تنسیدن است که شدن باشد **تبر** بروزن فمید بمعنی
 گرم شدن باشد **تبر** **تبر** اول و کسر ثانی بروزن کشر **تبر** و کرجی را گویند و مخفف
 تایش هم هست که فروغ و پرتو باشد **تبر** طبعی باشد لب کردن از سر و نقره طلا هم سازند
 و طبعی معرب است **تبر** با فابروزن سرد و مردم و چار و ابرامون و کردا کرد دهان
 و مرغ از استعار باشد و بجای با قاف هم بنظر آمده است **تبر** اول و ثانی بروزن اجل

هیضه خوانند و بمعنی اصل و نژاد هم آمده است بخار بضم اول و واو معدوله بروزن
 دجار نام پادشاه دهستان است که از میان زراشگر کیخسرو بوده بیان هفت
 در تائی فرشت با دال بجده مشتمل بر دو لغت تدوین اول و ثانی و او کشید
 نام مرغی است که صحرای شیبه خروس در نهایت خوش رویی و خوش رفتاری تدوین
 بشخ اول و ثانی بمعنی تنید باشد که از تنیدن مشتق است بیان هفتم در تائی
 قرشت با دال نقطه دار مشتمل بر پنج لغت و کفایت تدوین بشخ اول و ثانی
 و سکون رایی شطره و چم معرب تدوین است و آن مرغی بود صحرای شیبه خروس
 تدوین و زربخ کافیه از انکشت و زغال افر و خسته باشد تدوین و زربخ کافیه از آفتاب عالمناست
 و آتش رانیر گویند تدوین و بشخ اول و ثانی بو اکشید جانوریست سرخ رنگ و پیر که پشتر
 در حمامها و متوضای باشد و او را جری بر و در آن کلمه در تائی قرشت با رایی
 قرشت مشتمل بر یکصد و شصت لغت و کفایت تدوین بشخ اول و سکون ثانی مرغی است
 کوچک و کم سکون و خوش آواز که بر پی صغوه خوانندش و باین معنی بازاری نقطه دار هم آمده
 است و شفیق خشک باشد و کافیه از شخصی است که باندک چیزی از جای در آید و شخصی
 که در قضا و منازعت کند یا آنچه باخت باشد پس کافیه از مردم ملوس و حردار و فاسق
 هم هست تدوین بشخ اول بروزن سراد یوار بلند و رفیع را گویند مانند دیوار خانه پادشاهان و
 دیوار قلعه و کاروان سرا و سد و دیواری را نیز گفته اند که در پیش چیزی بکشند و دیواری که با
 کاهگل و کلابه استوار کرده باشند و بضم اول ترکی باشد از لفظ تو و را که در محاورات
 و کفایت و او را یاندازند و بمعنی خود را هم هست تدوین بشخ اول بروزن شراب ترشح
 و تراویدن و کم که چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن باشد از کوزه و سب و مشت
 و مانند آن و بمعنی جلد و زبان آوری هم بنظر آمده است و بضم اول بیان مرغی خاک را
 گویند تدوین بروزن و معنی تراود دست که مشتق از تراویدن و تراوش باشد یعنی تراوش
 میکند و تراود چه در فارسی یا با و و برعکس تبدیل می یابد تدوین بروزن
 و معنی تراویدن و ترشح کردن باشد مطلقا اعم از آب و شراب و روغن و امثال آن
 از ظرو ف توائیزک سبزی است که تیزتر استهار دارد و ترند کش نیز گویند و بر پی
 جرجیر خوانند تراج بضم اول بروزن و معنی دراج است و آن پرنده باشد صحرای کرا
 شکار کنند و خورند تراج بروزن نماز رفته ربه مان خام را گویند و نام درخت صنوبر
 هم هست و نام شیر است در ترکستان که منسوب است نجویان و معرب آن طراز باشد
 تراز و معروفست و آن آلتی باشد که چیزها را بدان وزن کنند و نام برج میزان هم هست
 که از جمله دوازده برج فلکی است و عدل و عدالت را نیز گویند و بمعنی ادراک و درک

بیان هفتم در تائی
 قرشت با دال ریح
 مشتمل بر لغت

بیان نهم در تائی قرشت
 با رایی و شمشیر
 و صغر لغت و کفایت

هم آمده است تراز و چشم داشتن کایه از زیاده و سنگینی تراز و ست از پله دیگر
 تراز و شدن کایه از برابر شدن غنیم باشد با هم در شجاعت و زور تراز و ی بولاد سببان
 کایه از نیزه و سنان بر زان است تراز و ی از کایه از آفتاب عالم تابست تراش بفتح اول
 بروزن لوایش طمع و توقع و تراشیده شده را گویند تراش بفتح اول و رابع بمعنی آخر
 تراش است که تراشیده شده و آنچه از تراش بر آمده باشد و هلال واری از خربزه و هند وانه
 را نیز گویند تراش بفتح اول بروزن هلاک بمعنی چاک و شکاف باشد و آوازی را گویند که از
 شکست یا شکاف شده شدن چیزی بکوش رسد و صدای رعد را نیز گفته اند و طرا معرب
 است تراز بروزن همانه جوان خوش صورت و شاهد تروان و صاحب جمال را گویند و باطل
 اهل نغمه تصنیف است که آن سه گوشه داشته باشد هر کدام بطریقه یکی پستی و دیگری مدح
 و یک دیگر تالا و تلالا و در لغت نقش و صوت و در پستی و سرود و نغمه را خوانند و بمعنی دهن
 خوانی و طنه و خوش طبعی نیز هست و بمعنی بدخوی و حيله وری هم آمده است ترا و سکون
 و او بمعنی تراوش است که از تراویدن و ترشح کردن باشد ترا و باد ال بجد بروزن عداوت مشتق
 از تراویدن و تراوش است بمعنی آب و شراب و امثال آن تراوش میکند ترا و بکسر و او بروزن
 هلاهل برك کپا است نام معلوم تراویدن بروزن دوایندن چکیدن و تراوش کردن آب
 و شراب و امثال آن باشد ترا و بروزن تبا به میوه نوباد و نور سید را گویند ترا و یات
 با یای حطی بروزن اناردان نام مرض اسهال است ترا و یات با یای حطی بروزن و بمعنی تراویدن
 و تراوش کردن باشد ترا و بفتح اول و سکون ثانی و با یای بجد مکر و حيله و زرق و قدر و و کتر
 و زبان آوری باشد و بضم اول معروفست که عریان فحل گویند ترا و با یای فارسیه بروزن
 چرب کشک مسیه را گویند و بترکیه قراقرق خوانند ترا و با یای بجد بروزن چکالی
 نام عاریه است بسیار عالی بنا کرده اردشیر بابک در شهری شهر کون که از شهرهای فارس است
 و چون معرب است گویند که بر سر آن بنا آتشکده ساخته بودند و در برابر شهر کوهی است
 و از آن کوه آبیان آتشکده می آمد ترا و یات با یای حطی بروزن مشتاقان بیوانی نام کلی است لاجور
 و برکهای آن دراز می باشد و کل بغاخ و برك آن همه تلخ است و آنرا غاف بروزن آفت نیز گویند
 و بجای بای بجد با یای حطی هم آمده است ترا و بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال بجد نام
 شهر است غیر معلوم و بضم اول و ثالث دوائی است معروف که اسهال آورد و یا بمعنی بکسر
 اول و ثالث هم آمده است و بضم اول و ثالث و سکون ثانی و بجد با یای حطی بروزن غم نام نوعی از
 آنکوار است ترا و بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای هوز هند وانه و خیار و بادرنک باشد
 و بضم اول و ثالث ترا و گویند و بجر پ فحل خوانند ترا و بفتح اول و ضم ثالث بروزن خربزه
 بمعنی تریز است که هند وانه و بادرنک و خیار باشد و بضم اول ترا و گویند ترا و بروزن

بنظر

مدرسه قوس قزح را گویند **تربک** بضم اول بروزن اردک نام نوعی از انکورست **تربک** بابای فارسی
 بروزن کشک کشک سیاه را گویند و بهتر که قراقروت خوانند و معرب آن طریق باشد **تربک** به شیخ
 اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون زیمین بسیار سخت را گویند **تربک** بروزن سربند یا رچه
 باشد که آنرا تر کنند و بر زخم کار و وشمشیر و امثال آن بندند **تربک** به شیخ اول و سکون ثانی و ثالث
 بواکشید یا چیر سفید سفته باریک را گویند **تربک** به شیخ اول و سکون ثانی و یای فارسی به مشوح
 بمعنی تربک است که کشک سیاه و قراقروت باشد **تربک** به شیخ اول و سکون ثانی و فوقانی
 بروزن شب بربک نام مرغی است که آنرا در ماوراء النهر دختر صوفی میگویند و بر پیه صغوه
 میخوانند و بضم اول و فوقانی جای است در کوه چل مقام شیراز که مردم آنجا را وند و سنی
 در زیر خود نهاده از بالا لغزیده به پای آن آیند و بکسر اول و فوقانی مردم سبک و پی تمکین
 گویند **تربک** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کهک را گویند و آن پرند است که او را مرغ
 آتشخوان هم میگویند و بعضی گفته اند تذر و ست که خروس صحرایی باشد و باین معنی بجای حرف
 ثانی زای نقطه دار نیز آمده است **تربک** و **تربک** با تایی قرشت بروزن هرچ و مرج این لغت
 از اتباع است بمعنی تاخت و تاراج وزیر و وزیر و پرکنک و پریشان و بزبان رفته و نقصان آمدن
 و از هم افتاده **تربک** با چم و میم بروزن نردبان در فرهنگ جهانگیری شخصی را گویند که لغت
 را از زبان دیگران دیکو تقریر نماید و در قاموس نیز باین معنی هست و نیازی را نیز گویند که بعد از گاه
 و تقصیر گذرانند **تربک** به شیخ اول و سکون ثانی و خای تخت کیا هست غیر معلوم و ترج
 را نیز گویند و آن میوه است معلوم که پوست آنرا بیا کنند **تربک** بروزن حرجان شخصی که پاد
 شاهان قلم تکلیف از او بردارند و هر تقصیری و گناه که کند مواخذ نکند و نوعی از سبزی باشد
 که با طعام و غیر طعام خورند و نام آنضا فارسی هم هست و قوی باشند از ترکان چنای **تربک**
 به شیخ اول و ثانی بروزن شلخته نوعی از ماهی باشد بغایت عریض و نهان دار گویند این ماهی
 در رودخانه اندلس می باشد و آن شمر است در حدود مغرب **تربک** به شیخ اول و ثانی و ثالث
 و سکون رای قرشت نوعی از بیدان باشد که ترب صحرایی است و تخم آنرا میونانی
 فر و مانا و قرطمانا گویند **تربک** بروزن شرمند بمعنی طعنه و طنز و پیموده و مکر و حیله
 باشد و باین معنی بجای خای تخت فاوقاف هر دو بنظر آمده است **تربک** با و او معدوله
 بروزن مردانه نوعی از طعام باشد که مردم فقیر و نادراد بجهت مستان سازند چنانست
 که کدوم را بلغور کنند و بادار و های کرم در لب بجوشانند تا نیک بپزد و قوام گیرد و قد ری
 آب غوره در آن ریزند و اکرمیتر نباشد شیر کو سفند و آنرا ککولها سازند و خشک
 کنند و بوقت حاجت قدری از آن بجوشانند و بخورند **تربک** بروزن ملعون مردم خویش و توغی
 و پیاک و دزد و آفایش را گویند و خوب بقم را نیز گفته اند و آن چوپای باشد که چیزها بدان

رنگ کند و در وی باشد که آنرا قرقیا خوانند و سبزی است معروف که آنرا با طعام و حاضری
 خورند گویند چون تخم سپند را در سرکه کهنه پیازند مدتی تا طبع و مزاج آن یکسر و بعد از آنکه
 بکارند تر خون بر آید و معرب آن طبع خون است قوت باه را نقصان دارد تر خیمه بر وزن کشکینه
 بمعنی تر خوانه است و آن کندی باشد بلغور کرده که در آب جوشانند تا بقوام آید پس شیر کوسفند
 با آب غوره در آن ریزند و کلوها ساخته خشک کنند و بوقت حاجت بجوشانند و بخورند
 تر دانه بادال بالف کشید و میم مفتوح و نون ساکن کلایه از فاسق و فاجر و بد مکان و عاصیه
 و مجرم و پکاه کار و آلوده معصیت و معیوب ملوث باشد تر دست بر وزن بدست مردم جلد
 و پوست و چا لاک را گویند تر دست بر وزن سردستی جلد و چا یک را گویند تر دك بر وزن
 مردك کرم کندم خوار را گویند و یابن بمعنی بازی فارسی هم آمده است تر دك بر وزن پرده قبله باغ
 و خانه و مثال آنرا گویند و اجرت آسیا کردن کندم و مرد آسیا تیز کردن هم هست و یابن بمعنی بازی
 نقطه دار نیز بنظر آمده است تر زبان بر وزن هم زبان بمعنی زبان آورو شخصی که کرم گفتگو شود و
 سخنهاي تر و تاز بگوید و بمعنی ترجمان هم آمده است یعنی شخصی که لغتی را از زبان به زبان
 دیگر تفسیر کند تر زده بسکون ثانی بر وزن سر زده بمعنی اول تر دك است که قبله خانه و باغ
 باشد و بفتح ثانی بر وزن تر زده هم آمده است تر زخان بر وزن و بمعنی ترجمان است یعنی
 شخصی که لغتی را از زبان به زبان دیگر بیان کند و تر زبان تر گویند و آن شخصی باشد که سخنها
 تر و تاز بگوید و بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی سخت و محکم باشد و در ع
 سیر را گویند که ترکان فلان خوانند و بضم اول و ثانی زمین سخت باشد و یابن بمعنی بفتح اول
 و ضم ثانی هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی معروفست که خوف و بیم باشد تر دك بر وزن
 تنها تر سینه و بیم بریزد و واهمه کتن را گویند و مضمرانی و آن تر سست را نیز گفته اند تر سستودا
 بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و همه مفتوح و ستین دیگر موقوف فوقانی به او رسیده
 مودال بالف کشید بنون زده و غا و زید و یازید خوانند فارسیا نیست سه روز بر سر دخمه
 میت بواسطه آنکه گویند چون روح از قالب مفارقت نماید سه شبانه روز بر سر قالب
 خود می باشد و او را درین سه شبانه روز تر سنی و بیم بسیار است لهذا درین سه روز بر سر دخمه
 او نشک خوانند تا روح او از آن ایمن گردد و بمعنی ترکیبی این لغت خوف قبر است چه ترس
 بمعنی خوف و بیم باشد و استودان دخمه و مقبره را گویند تر سه بفتح اول قوت و اهر را گویند
 و بضم اول قوس قزح تر شدن کلایه از اعراض شدن و از زده که پدیدن باشد بسبب ظرافت
 کردن کیه تر شک بضم اول بر وزن اردك نام پرند است سبزی رنگ و برک کبابی است ترش تر
 ترخ که کبابی است ترش خصوصاً و هر کباب ترش را توان گفت عموماً ترش بضم اول و ثانی
 و فتح ثالث نام میوه است و رستی باشد که تخم آنرا بر پی بزرگ خاص و حب الترش خوانند

اگر قدری از آن تخم در خرقه بندند وزن بر بازوی چپ بندد مادام که یا خود دارد آستان نشود
 توشنگ برون کل چنگ رستنی باشد بوستانی که بر پهلوی کوبند و تخم از آن در الحاض
 خوانند ترغ بضم اول و ثانی و سکون غیر نشطه در ایسی باشد سرخ رنگ که آنرا کوبند
 ترغ برون انداز غالب و صاحب حکم و سرکش و کسی که حکمها از روی غایت
 و سرکش کند و سرکشی کردن را نیز کوبند ترغ بضم اول برون چماق پاس آستان بشمار و خبر
 در بودن را کوبند و بضم اول هم باین معنی آمده است ترغ بادل بجد برون طبعی که در شتر
 و ترخج و هر عضوی و بندی و مفصلی که سبب درد مندی و آزار آن حرکت نتواند کرد کوبند
 ترغ شده است و برون نموده هم آمده است که بضم ثالث باشد ترغش بکسر اول برون
 و درش نوعی از زردالو و قبی باشد ترغ برون بد کونوعی از یافته ابریشمی سرخ رنگ باشد
 ترغ برون ترشک سیاه را کوبند و آنرا بر پهلوی مصل و بترکی قرقر و ترغ خوانند و شک سفید
 و پیر خشک را نیز گفته اند ترغ بضم اول و سکون ثانی و فای بالف کشید بسین بی نقطه
 زده نوعی از گاه است و آنرا هکل نیز کوبند و آن رستنی باشد که از زیر خها و چاهای نمناک روید
 ترغ برون دربان مخفف ترغ فان است که ترجمان و شخص زبان آور باشد ترغ بضم اول و سکون
 ثالث و بای بجد بالف کشید آشی را کوبند که قاف آن از قرقر و ترغ باشد چتر ترغ بمعنی
 قرقر و ترغ و باین معنی آتش است ترغ و ترغ کما یترک است که بظاهر خود را خوب و لغزاید
 و باطن بد باشد ترغ برون شطرنج راه باریک و دشوار را کوبند ترغ برون فرزند
 بمعنی محال و بی هوده و دروغ و نذویر و مکر و حیل باشد ترغ برون شرمند بمعنی
 ترغست که دروغ و نذویر و بی هوده و نذویر و مکر و حیل باشد و باین معنی بجای حرف ثالث
 قاف نیز آمده است و بمعنی ترس و بیم هم هست ترغ برون کشیده آشی را کوبند که
 قاف آنرا قرقر کرده باشند ترغ با قاف برون شرمند بمعنی هرزه و بی هوده و دروغ
 و محال و مکر و حیل باشد ترغ برون تلفیر ببلغت بنظمی خطی است که محرران در بعضی
 محل میان دو حرف پدید کشند و باطل کردن عبارتیه باشد از دفتر و حساب دیوانی ترک
 بضم اول و ثانی و سکون کاف خندقی را کوبند که برد و زحمار قلعه و باغ و امثال آن
 بکشد و نام رود خانه است نزدیک بدربند شیر و آن حلواییه که از قند و نشاسته و تخم
 ریحان پزند و دختر بگوید و صدای رعد و هر صدای آوازی که از شکستن
 و ترکیدن چیزی پدید آید و بمعنی رخنه و تَرَک و مصغر ترغ هست که بشیخ خشکست و سکون
 ثانی کلاه خود باشد یعنی کلاه آهنی که در روزهای جنگ بر سر بپوشند و بر پهلوی
 خوانند و بخشها و سوزهای کلاه و خیمه و امثال آنرا نیز گفته اند و گذاشتن و گذاشتن و ترک دادن
 و خلاصی از تعلقات جسمانی و خواهشهای نفسانی و کشتن از ماسوی الله بجزایات حقانی و ترک

باین معنی هم هست و نام فضبه ایست از مضافات از رایجان و بضم اول و سکون ثانی
 معروفست که فیض تازیانه باشد و گویند ترکان از اولاد یافث بن نوح اند و ولایت ترکستان را
 نیز بطریق مجاز ترک میگویند و کنایه از مطلوب و معشوق و غلام باشد ترکان چرخ کنایه از
 سبزه سیاه است که زحل و مشتری و مریخ و اقرباب و زهره و عطارد و ماه باشد ترکانی بوزن
 قریانی بالا پوشی را گویند از جنس فرجی که زنان ترک پوشند ترکانی با نای فرشت بوزن
 مرغبازی تاخت آوردن شتاب و تعجیل و پشیم و ناکاه باشد بر سپیل تاراج و غارت نمودن
 و بمعنی جولان کردن هم گفته اند ترک جوش با چم بوزن سرخ پوش کوشت نیم پخته را گویند
 ترک چین بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالم تابست ترک حصاری بکسر ثالث و حای به شطه
 کنایه از ماه است و آفتاب را نیز گویند ترک روستایان کنایه از سیر برادر پیازست که بحر پی
 ثوم و فوم خوانند ترک بفتح اول بوکاف بوزن سرکش است که تیردان باشد ترکش جونا
 ستارهای را گویند در برج جوزا که بصورت ترکش واقع شده اند و تارهای روی سازهارا
 نیز گفته اند ترک فلک کنایه از کوکب مریخ است و آفتاب را هم گفته اند ترکان بمعنی ترک مانند
 و لقب طایفه هم هست از ترکان پی اعتدال گویند این طایفه از اولاد یافث بن نوح نیستند
 ترک عرب بمعنی ترک فلک است که کنایه از کوکب مریخ باشد ترک بوزن فرزند بمعنی دروغ
 و تذویر و مکر و حیله و فریب باشد ترک بوزن شرمند بمعنی ترکنه است که مکر و حیله
 و فریب و تذویر و دروغ باشد ترک نیمه و کنایه از آفتاب جهان آراست ترک بوزن با کاف
 فارسیه بوزن مجنون دوال و فترک باشد و بترکیه فتح کنه گویند ترک بکسر اول و لام
 و سکون ثانی و کاف جامه آستین کوتاه پش باز باشد ترک بکسر اول و سکون ثانی و لام
 پختنایه رسیده و بکاف زده بمعنی ترک است که قبای آستین کوتاه پیش و از باشد ترک بفتح
 بضم اول و سکون ثانی و میم فوقانی بالف کشیده و پختنایه زده پرنده باشد شکاری بخندار
 پیغوز جنس سیاه چشم ترس بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین به نقطه نام کاهی است
 ترش مزه که در آشپزی و باقلایه بصری و باقلای شاهی را نیز گفته اند کرم و خشکت در اول و غیر
 اگر قدری از آن بخورند و آب آنرا با عسل بخورند کرمهای بزرگ و کوچکی که در معده است
 پرور آورده و بهق و برص دانا فاع باشد ترس بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین به نقطه دار
 بمعنی اول ترس است که کاهی باشد ترش مزه که در آشپزی ترس بفتح اول و ثالث بوزن
 ارد شیر نل دار و بی است از جزای کسیر و کیمیا ترک بکسر اول بوزن خرسک بمعنی قساوت
 باشد و آن است که چون زحمتی بدیکری برسد بر آسان گذرد و در دل او رحم و شفقت
 نباشد ترک بفتح ثالث بوزن سر نوشت بد کرداری را گویند ترک بفتح اول و ثالث و سکون
 ثانی نمد زین را گویند که تکتو باشد و ترب را هم گفته اند که از بقول است و بضم اول هم در

ترن بر وزن چمن سبزین و سترن باشد و بمعنی دشت و بیابان هم آمده است ترن نامی بانود بر وزن
 کرباس صدا و آوازی را گویند که بوقت تیر انداختن از چله گمان بر آید ترن بر وزن مردانه ناخوش
 را گویند یعنی هر چیز که آنرا بانان توان خورد همچو ماست و غیره و شب و مانند آن بجز به ادا
 خوانند ترنج بضم اول و ثانی و سکون ثالث و چیم میوه است معروف که پوست آنرا مرکبا
 سازند و بر پاشا مایه خوانند و بمعنی چین و شکنج و سخت در هر فشرده و در هر کشیده باشد
 و امر یا بمعنی هم هست و بمعنی خشک شد و درشت گردید نیز آمده است و بفتح اول و ثانی بمعنی
 فراهم فشاندن ترنجان بضم اول معرب ترنکان است که باد رنجبویه باشد که آن هم معرب باد رنگ
 بویه است ترنج ز کفایت از افتاب عالم است ترنج معرب ترنج ز رست که کفایت از افتاب
 جهان تاب باشد ترنجید بر وزن غرنید ملایه ترنجیدن است یعنی بسیار در هم کشیده شد
 ترنجیدن بضم اول و ثانی بر وزن غرنیدن بمعنی سخت در هم کشیده و کوفته شدن و چین
 بهم رسانیدن و درشت گردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است ترنجیده بر وزن
 غرنیده بمعنی چین و شکنج هم رسانیده و در هم کشیده شده باشد ترنید بر وزن سمند مرغی است
 کوچک و کم پرواز و متحرک و خواننده که او را بر پشع و صعو خوانند و بعضی گفتارند نوعی از طوطا
 که بر پشع و صعو گویند ترنید بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف مرغی است
 که آنرا در ماوراء النهر ختصوئی گویند و عربان صعو خوانند و بکسر اول و ثانی هم در سنت
 ترنک بفتح اول بر وزن خدنگ صدا و آواز زو گمان باشد بوقت تیر انداختن و صدای رسیدن
 پیکان تیر خوردن کز و شمشیر بجای و شکنج تیغ و آواز تار بهنگام نواختن ساز و بمعنی انگیز
 وجست و خیز هم آمده است و غرقاب را نیز گفته اند و تارک سر و فرق سر میان سر را هم گویند
 و بمعنی مطلق زخم باشد خواه زخم شمشیر و کار و خواه دنیل و امثال آن و بریان هندی موجب آب
 را گویند و بمعنی اول و ثانی هم آمده است و بضم اول مرغ و خر و سحر را باشد که آنرا نذر و خوا
 و بمعنی بندی خانه و زندان هم هست و بکسر اول خوب و خوش و زیبا و نکور را گویند ترنک ترنک
 بفتح اول و ثانی صدای انداختن تیرهای پیر در پی و آواز چله گمان و تارهای ساز باشد
 ترنکان بضم اول بر وزن و بمعنی ترنجان است که باد رنگبویه و بالنگو باشد و ترنجان معرب
 است و آنرا بر پشع مفرج القلب المخر و بن خوانند ترنک سید مصدر ترنکست و بمعنی صدا
 در آوردن چله گمان باشد ترنکین بر وزن و بمعنی ترنجین است و آن دارویی باشد شیرین
 گویند مانند شبنم بر خارش تیر می نشیند و بر پشع خوانند و ترنجین معرب گنست گویند
 روزی دم صبح بود که از آسمان مانند برف بر قوم موسی علیهم السلام بارید ترن بر وزن
 سختیان سیدیه و طبعی باشد بهر که از شاخهای چوب بید بافتند و بتقدیر تختانی بر نون
 هم نظر آمده است که بر وزن نویمان باشد تر وال بر وزن احوال برک کاه را گویند و بازی شطه

وزای فارسی هم باین معنی آمده است **ترو** و **ش** بضم اول و ثانیه نواورسید و فتح شین نقطه دار
نام میوه ایست **ترو** و **مید** بفتح اول و واو مجهول و میم مکسور بر وزن صبیح بمعنی آینه
و انداخته باشد و بکسر اول بر وزن نکوهید هم آمده است **ترو** و **ن** بر وزن فرزند میوه
نورس و نوباره را گویند و بمعنی مکر و حیل و نذیر و دروغ و ژرف و محال و پیوده و
طنز هم آمده است **ترو** و **ن** بفتح اول بر وزن انزاع بمعنی تروند است که میوه نوزرسید
و نوباره و مکر و حیل و دروغ و فریب باشد **ترو** و **ن** با واو مجهول بر وزن اندوه جفت را گویند
و بعربی ز و ج خوانند و بر وزن شکوفه نیز باین معنی آمده است **ترو** و **ن** بضم ثالث بر وزن اند
بمعنی ترو و است که جفت باشد و بر وزن سرفه نیز باین معنی آمده است که بضم اول و فتح ثالث
باشد **ترو** و **هید** بفتح اول و های هوز مکسور بر وزن صبیح بمعنی انداخته و آینه
باشد و بکسر اول هم هست **ترو** و **ن** بفتح اول و تخفیف ثانیه دندانهای کلید را گویند و کلاه تیزی
را نیز گفته اند که بر سرهای دلفای جو و کدم در خوشحی باشد و باین معنی دو معنی با نای فارسی
هم آمده است و باینش دید ثانیه هر سبزی که با طعام خوردند عموماً و کدنا را گویند خصوصاً
و باین معنی بر تخفیف ثانیه هم درستست **ترو** و **ن** بضم اول و فتح و تشدید ثانیه بر وزن ایهات
بمعنی پیوده و هر زعفران و مهمات باشد گویند عربی است **ترو** و **ن** تریک را گویند
و آن سبزی باشد که بعربی جوجیر خوانند **ترو** و **ن** رستی باشد ترش مزه و آن را در خراسان
ساق ترش خوانند چه ساق آن بسیار ترش می باشد و در عربی بقله خامضه گویند سرد و خنک
و قابض **ترو** و **ن** باین نقطه دار و نای خطی و رای به نقطه ترو باشد شبیه تبرخون لیکن بغایت
تلخ است **ترو** و **ن** که بر باد در مجبوی است و کبر را باین ترو محبت بسیار است **ترو** و **ن** که بر میم
و سکون تخنایه و فتح رای به نقطه سبزی و ترو است که آنرا ایقان خوانند و آن
خردک صحرای است **ترو** و **ن** بر وزن شرمه هر چیز آراسته و با طراوت را گویند **ترو** و **ن** بفتح
اول بر وزن کری رطوبت را گویند و باین تخنایه مجهول دیوار بسیار بلند و سدی که در پیش
چیزی بکشند تریاق پارسی باز هر را گویند و بعربی حجر التین خوانند تریاق تری که مومیا به
را گویند و آن استاخی و کانی هر دو می باشد تریاق دوستانه سیر برادر میاز را گویند و بعربی
ثوم و فوم خوانند تریاک بفتح اول بر وزن افلاک باز هر را گویند و معرب آن تریاق است
و ایون را نیز تریاک خوانند چه تریاک افیونی است و بکسر اول هم آمده است تریاک بکسر
اول بر وزن کریان طبق جوهر باشد و طبقی را نیز گویند که از شاخ بید با فند و بفتح
اول بر وزن حرجان هم گفته اند تریاک بفتح اول و کسر ثانیه و سکون تخنایه و فوقانی
کینه کردن نان باشد در میان دروغ و شیر و شربت و آب گوشت و مانند آن تریاک با دال
بر وزن و بمعنی تریاک است که ریزه کردن نان باشد در شیر و دروغ و غیره و آنرا بعربی تریاک

باتی مثلثه تریون بفتح اول بروزن و معنی کشیدن و پیرون آوردن باشد و بضم اول بمعنی رسیدن
و بمعنی اول بازای نقطه دار هم آمده است تریون بروزن و تریون ترسانند و را گویند و بعربی
تدیر خوانند بانون و ذال نقطه دار تریون بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و ذال نقطه
دار شاخ جامه و قبار را گویند و آن دو مثلث باشد از دو طرف دایره جامه و بال و پیر غار اینز
گفته اند تریون بانون بروزن تریون طریق یعنی چوبین باشد و طبق و سبد یعنی رانیز گویند
که از شاخهای باریک چوب بید بافتند و بکسر تحتانی هم آمده است که بروزن سخیان باشد
تریون بروزن قرینه نوعی از قاق باشد که مردم نادراد و فقیر در آستهای ارد کنند و طریق
ساختش است که نان تنوری نیم پخته را بریزه کرده با فلفل و زنجبیل و زیره و سیاه دانه
نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مانند شلغم و چغندر و کندنا و پودینه و امثال آن مجموع را در
تغاریه کنند و سرکه و دوشاب بر بالایی آن ریزند و مشمت بسیار بزنند تا خوب
خمیر شود و در آفتاب بهند و همچنین نایچل روز بدین دستور هر روز سرکه و دوشاب بر آن ریزند
و بر هم زنند و در آفتاب بهند تا بقوام آید و بعد از چهل روز قرضها از آن سازند و خشک
کنند و در وقت احتیاج قرضی از آن در آب گرم اندازند تا نرم شود قافت کشند و اقسام سبزیها
رانیز گویند و طعاجی باشد که آنرا با گوشت و کدوم و سرکه بزنند و آنرا بعربی عویشه خوانند با عین
پنقطه بروزن همیشه تریون با و او مجهول بروزن بدخوارچه و جامه سفید باریک را گویند
تریون بفتح اول و رابع که او باشد و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول راه پشته پشته ناهوار است
و بلند را گویند بیان دهم در تریون قریشت بازای هوز مشتمل بر دوازده لغت و کانی
تریون بفتح اول و سکون ثانی کل و چل را گویند یعنی سری که زخم یا جایی زخم در آن باشد و نام
مرغی است خوش آواز و کم سکون و پشت در کستاهای باشد و آنرا بعربی صغوه میگویند
و دندانهای کلید رانیز گویند و برک نو بر آمدن از دزخ را هم گفته اند تریون بفتح اول و ثانی بالف کشیدن
و بواورده نام مبارزی بوده تورانی دما دافرا سباب و کیوار از دانه گرفت و با شقام برآ
درش نفیل آورد و بازای فارسی هم آمده است تریون بضم اول و فتح فوقانی بروزن حرکت
تفک دهن را گویند و آن چوبی باشد میا ترخالی بد رازی نیزه که با کله کل و زور نفس کشند
و امثال آنرا بدین بزنند تریون بفتح اول و ثالث که دال الجدل باشد و سکون ثانی مطابق اجرت
را گویند عموماً و اجرت راست کردن آسیا را خصوصاً و قباله خانه و باغ و امثال آنرا نیز گفته اند
تریون بفتح اول و سکون ثانی و غیر نقطه دار چوب شاق را گویند و آن هیز می است که آتش
آن بسیار بماند و بضم اول هم بنظر آمده است تریون بفتح اول و سکون ثانی و فای سعفص
ریحالی باشد که از کشک سازند و بمعنی تریون و تازی که هم گفته اند و نعمت و آسایش رانیز گویند
و بضم ثانی هم بنظر آمده است تریون بفتح اول و فای بالف کشیده بروزن چسبان خف تریون

که ترجیح باشد و آن شخصی است که لغت زبان را بر زبان دیگر نقش می کند و بگوید سکون تا بر وزن
 مطلب دینه برشته شدن را گویند که بر روی شهای ارد ریزند نرم بر وزن عزم منبع را گویند
 و آن بخاری و ابر لنگ باشد که بر روی زمین پراش شود و آنرا بر پی ضیاب خوانند و یا بمعنی بجای
 حرف اول نون و بجای حرف ثانی زای فارسی هم آمده است و بر وزن سمد هر غکی است
 که او را بر پی صعوم گویند و بر وزن احوال برک کلاه را گویند و بازای فارسی هم آمده است
 و بر وزن وزیدن بمعنی پیرون کشیدن و بر آوردن باشد بیان یازدهم
 در تایی قرشت بازای فارسی مشتمل بر هشت لغت و کلمات ترکیب اول و سکون
 ثانی برک درخت نور آمد و کلاه نورسته را گویند و آنرا بر پی ختل بر وزن عقل نامند و
 مرغی باشد حقیر جثه و لوازه حزن هم دارد و عربان صعوم خوانند و بر او شیخ اول و ثانی با لاف
 کشیده و بواورده نام داماد افراسیاب است و او بر دو گروه پادشاهی داشت که او را زنده گرفت
 و کشت و بر او بر وزن هلاهل بمعنی ترول است که برک کلاه باشد و برک باد الیحد
 بر وزن تغزک کرم کندم ضایع که را گویند و بر شیخ اول و دال الیحد که ثالث باشد و
 سکون ثانی هر کندم آسیا کردن و اجرت آسیا ساختن و نیز نمودن آسیا باشد و بمعنی
 دندانهای کلید و غنچه کل و غنچه زدن برک باشد از درخت یعنی سر بر آوردن از درخت
 نرم شیخ اول بر وزن عزم میغ را گویند و آن بخاری باشد و ملاصق زمین و بکسر اول هم آمده
 است و بر وزن احوال برک کلاه را گویند و بر شیخ اول و ثانی غنچه درخت و غنچه کل
 باشد و دندان کلید را نیز گویند و چوب بزرگی را هم گفته اند که اطراف چوبهای سقف خانه را
 بران بزند و خسهای سپر تزیین که بر سر دانهای کندم و جوی که در خوشه است می باشد
 بیان دوازدهم در تایی قرشت با سنین سعهض مشتمل بر هفت لغت و کلمات
 تسبیح اول و سکون ثانی بمعنی طباخ و سینی باشد بضم اول با دای باشد که از راه پایین
 و بر صد آرها شود و آب دهن بجانب کسی انداختن را نیز گویند و بعضی باین معنی عربی میدارند
 تسبیح اول و سکون ثانی و فوقانی تحتانی رسید بمعنی تو بودی و تو را باشد یعنی
 دیگر غیر از تو نبود و همیشه تسبیح با خای شطه در بر وزن شکر بمعنی مسخری و بمنح باشد
 گویند عربی است تسبیح اول و فتح ثالث که سین دیگر باشد بر وزن اردک کلاه است
 دوازدهم که از ابتاز به بنفشه الکلاب خوانند تسبیح با لام بر وزن زینج سجاده و جامنا از
 را گویند و یا بمعنی باشین شطه دار هم آمده است تسبیح اول بر وزن کمر چرم خام و دوا
 چرمی باشد و موی شان کرده بالایی پشانی را نیز گویند تسبیح اول و ثانی بواو کشیدن
 مقدار بر وزن چهار بجو باشد و یک حصه از پست و چهار حصه شبان روز که عبارت
 از یک ساعت باشد و یک حصه از پست و چهار حصه چوب کر استادن خیاط و همچنین

بیان از دهم در تایی قرشت
 بازای فارسی
 لغت و کلمات

بیان دوازدهم در تایی قرشت
 تسبیح سعهض مشتمل بر هفت
 لغت و کلمات

یک حصه از پست و چهار حصه سیر استادان تعال و معربان طسوخ است بیان سیزدهم
 در نای قرشت مشتمل بر پست و چهار لغت و کایت نش بفتح اول و سکون ثانی
 آتش را گویند که عربان نار خوانند و تیشه بزرگ که بدان درخت شکافند و تیشه رودگری را نیز
 گفته اند و بعض اول حرارت و اضطراب باشد که سبب غم و اندوه عظیم در دل کسی پدید آید
 و بکسر اول عطر و تشنگی را گویند و پیشتر را نیز گفته اند و آن جانور که است خو خوار که بیشتر
 در بر کار کوک ناری و تریا که بهمه میرسد آتش کزایت از خورشید است تش از بلم
 اندون کزایت از رسو اش در باشد تش کزایت از آسمان است و کزایت از آفتاب هم هست
 تش از باخای نقطه دار بر وزن نرم شانه جامه خوب را گویند از توشک و لحاف و فحالی
 و مانند آن و توشک خانه را هم گفته اند و آن خانه باشد که رخت خواب در آن فند و خانه
 را نیز گویند که تش و آفتابه در آن گذارند و آنرا آفتابچی خانه نیز میگویند و کای از روی
 تعظم براد بخانه هم اطلاق کنند که عربان میز را گویند تش از باخای نخد و او معدوله
 کفدان خوانی را گویند که بجهت نان و طعام گذارند تش در بادال ابجد بر وزن اشکبار
 آفتابچی را گویند یعنی شخصی که طشت و آفتابه را نگاه دارد و پاکیزه سازد تش بر وزن کفتر
 نام میکائیل علیه السلام است تش در کزایت از آفتاب جهان تاب است تش در زمین
 کزایت از خورشید است تش سیمین کایت از ماه است تش خایه نوعی از یازی باشد و آن
 چنانست که میضه را خالی کنند و از شب نیمه پیرساند و راه آنرا محکم ساخته در هوای گرم در
 طشت می گذارند و اگر هوا گرم نباشد اندک آتش در زیر طشت فند چون طشت گرم شود
 میضه بجانب هوار و آن گردد تا از نظر غایب شود کزایت از زمین و آسمان هم هست چرخ زمین
 در میان آسمان است و نام طلسمی هم بوده است و علم نجوم را نیز علم طشت و خانه میگویند
 تشیمون با و او بر وزن نزدیکان بلغت یونانی بسفایح را گویند و آن دولتی باشد سهل شود
 او بر پی کیر الارجل و ثاقب الحی و اضراس الکلب خوانند تش به بالام بر وزن ذریخ پیچاده
 و جامان را میگویند تشیمیر یا میم بر وزن کفر و وائی است که آنرا بسفایح خوانند و یا نیم معنی
 با فوقانی مایین و شین و میم بنظر آمده است که تشیمیر باشد تشیمیر یا میم بنظر آمده است
 بر وزن چشمیزک است که شیر از آن چشم خوانند و آن تخمی باشد سیاه و املس که با آن
 ساینده و در چشم کشند تش بفتح اول بر وزن چمن معنی جاکشوست و آن دانه باشد
 نرم و سیاه و لغزنده از عده برنج که ترک در در و های چشم بکار برند و بکسر اول
 نیز آمده است تشک بر وزن چشمک از پیش سر جای را گویند که در کودکی نرم و چمنه
 می باشد و آنرا بر پی یا فوج خوانند تشنه جگر کزایت از جگر اشتیاق باشد تشنه جگری
 بود کزایت از اشتیاق هر چیز است تشنه دل بمعنی تشنه جگر است که کزایت از

یاشین قرشت

بیان سیزدهم در نای قرشت
 بیشتر در نای قرشت
 پست و چهار لغت و کایت

اشتیاق باشد ثانیاً در روز پشم پیمان و غیره را گویند **بفتح اول و کسر ثانی**
 و سکون تحتانی خارش است که از گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد و بعضی گویند
 باین معنی عربی است و بکسر اول مردم پریشان را خوانند **ثانی** بر وزن کبیر کوله را گویند که از
 سنگهای الوان و سخت سازند و بدان بازی کنند **بیان چهارم در تازی قرشت باغین**
نقطه دار مشتعل برد و لغت تغار بر وزن قطار طشت کلی را گویند و بمعنی خوردنی
 و لذت و رانست هم آمده است و بمعنی پیمان هم هست و تغار بر وزن برون شراره هم میگویند
 بفتح هم در تازی قرشت و سکون هر دو غیر **نقطه دار چیز** باشد مانند کله و فشین که غله بدان
 پیمانند و بعضی گویند پیمان باشد که چهار خوار غله بکشد و بفتح اول و ثالث که تازی قرشت
 باشد هم بمعنی پیمان بر ک چهار خوار باشد و باین معنی بجای حرف ثالث نون هم
 بنظر آمده است و بعضی گویند پیمان که یک خوار غله بکشد و نان تنک را نیز گویند گفته اند
 و باین معنی بجای غیر آخر تازی نقطه دار هم هست که بفتح باشد **بیان پانزدهم**
در تازی قرشت با فای سعه فص مشتعل برد و شغل لغت و نکایت
بفتح اول و سکون ثانی بخار و حرارت و گرمی را گویند و روشنی و پر نورانی که گفته اند
 و بمعنی عقوبت هم هست و بضم اول آب دهن انداختن باشد **تفاع** بکسر اول بر وزن
 چراغ پیاله و قدح شرحی را گویند و باین معنی بجای حرف اول نون هم گفته اند **بفتح**
بفتح اول بر وزن هفت بمعنی گرم و گرمی و حرارت باشد و ما ضیعه تفت هم هست
 یعنی گرم گردانید و بمعنی تحمیل و شتاب هم آمده است و گرم رفتن گرم آمدن و گرم گفتن
 را نیز گویند و بمعنی خرام و خرامان هم هست و فقر و غضب و گرم شدن از خشم و فقر را نیز
 گفته اند و یکا چه دوائی که خوردن پیچ آن مانند نا توله جنون آورد و نام موضعی است
 از مضافات بزرگ از کمال صفا می هوا جامع کومیسر و سردسیر باشد **تفت** بر وزن رفتن
 محقق تا فتن است که گرم شدن و یکدیگر را گرم گردانیدن باشد **تفت** بر وزن هفت بمعنی
 بسیار گرم شده باشد و محقق تا فتن هم هست که آرزو و کوشش شده و مکدر باشد و نام یکا
 است که خوردن پیچ آن جنون آورد **تفت** بکسر کایه از عاشق باشد و کسی را نیز گویند که علت
 داف داشته باشد **تفت** بر وزن نزدیک پشمی باشد نرم که آنرا از زیر موی برسانند بر آرد و از آن
 شال تکیه و مند و امثال آن سازند **تفرج** باری قرشت و چم فارسی بر وزن مدد لغ بمعنی
 ساخته و پرداخته و مستعد و مهیا باشد و باین معنی بجای غیر قاف هم آمده است
بفتح اول و سکون ثانی و سیر **نقطه گرمی و حرارت** را گویند **بضم اول**
 و سکون ثانی و فتح ثالث سیاه و داغی را گویند که در بشیره و اندام آدمی باشد و آنرا عوام
 ماه گرفت گویند و بحر **کف خوانند** و بمعنی اندوه و پشیمانی دل هم هست و میل و خواهش

بیان چهارم در تازی
 قرشت باغین
 نقطه دار

بیان پانزدهم در تازی
 قرشت با فای سعه فص
 مشتعل برد و شغل لغت و نکایت

بهر چیز که دیده شود هر چند که بر باشد و این صفت پشتر عارض زنان است و هر دانه
 نریا که وافیو می شود و بفتح اول هم درست است و بر وزن اغنیا بیونا به صبح
 سداب کوی است و بعضی گویند صبح سداب صحرایه شیدان بر وزن فهمیدن
 بمعنی گرم شدن باشد بر وزن فهمیده بغایت گرم شده را گویند شیدان بر وزن
 غریله جنسه از یارچه ابریشمی باشد که از آن قبا و از آن و چیزها دیگر نیز بدوزند نقش بسکون ثانی
 بر وزن کفش سر زدن و طعنه را گویند و بکسر ثانی حرارت و گرمی باشد نقش بر وزن مشعل
 بمعنی اول نقش است که طعنه و سر زدن باشد نقش بکسر ثالث بر وزن امثله قلیه باشد
 که از گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل بزنند و کشیز و کنند نادان کتد و بعضی
 گویند عدس نیم بخته باشد بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی طعنه و سر زدن باشد
 و طعنه زدن و سر زدن کردن را گویند نقش بر وزن غریله بمعنی نقشه است که قلیه
 با گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل باشد و بعضی کدوم و مویز کن و کشیز هر دو داخل
 کرده اند و عدس سبز بخته را گویند نقش بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف و ب دراز میان
 خالی که با کوله کل و زرد نقش بدان کشک و امثال آن زرد و نقش کن رانیز گفته اند نقش بر
 وزن مقصود بمعنی بخود باشد و آن استوار به نفس است در مقام خوف بختی که جزع
 و فرغ بر و غالب نشود نقش بر وزن طعنه پرده عکبوت را گویند نقش بفتح اول بر وزن بختی
 بمعنی نقشه باشد که پرده عکبوت است بضم اول و ثانی و سکون واو آب دهن را گویند و آب
 دهن انداختن را نیز گفته اند نقش بر وزن تنور بمعنی کلاه باشد که بر پتین خوانند نفور بر وزن
 نور بمعنی نفور است که کلاه باشد بیان شان در هم در تایی قرشت با قاف مشتمل
 بر چهار لغت و کما بیت نقش بفتح اول و سکون ثانی و دال به نقطه مشوح بلغت
 بر بر کشیز را گویند و آن رستی باشد که پیشتر در آتشهای بیمار کنند و بر پتین کر بر خوانند
 بفتح اول و کسر ثانی و رای به نقطه مشوح بلغت بر بر زیره و وچ را گویند
 و آن را بفارسیه ناخواه و گویا خوانند نقش بر وزن کما بیت از سخته باشد که از آن ثعلب و تصرف
 دیو به ظاهر شود نقش بضم اول و سکون ثانی و لام بتحت آینه کشید گویند ششما هم را گویند
 بیان هفدهم در تایی قرشت با کاف مشتمل بر بیست و شش لغت و کما بیت
 نقش بفتح اول و سکون ثانی اندک و قلیل و کم باشد و هر زدن را گویند عموماً و زدن بر کار
 تخته زد که کشیز درست بنشیند خصوصاً و نام کما به است که در میان کدوم زار بر وید و آن
 سخت تر از یکاه کدوم باشد و نام کما به هم هست که در میان آب جیروید و در مصر کاغذ از آن
 می سازند و بر پتین حناه گویند ش و بعضی بسیار تند بر آن رفتن و دیدن هم آمدن است و قهقهه و ته
 حوض و امثال آنرا هم گفته اند و بضم اول منقار جانوران و نوح خج و نیزه و امثال آن بود و چرخ

بیان شان در هم در تایی قرشت
 با قاف مشتمل بر بیست و شش لغت

بیان هفدهم در تایی قرشت
 با کاف مشتمل بر بیست و شش لغت

که اندک نورد داشته باشد و بکسر اول تکه باشد که بعد از لقمه خوانند و بمعنی پیش و نزدیک هم آمده است
 کتاب بروزن صواب زمین را گویند و وسط حقیقی و کوه را نیز گفته اند که دره باشد و زمین
 را نیز گویند از دره و غیر دره که در آن بعضی جا آب فرورد و از جای دیگر برآید و بعضی جا خشک
 باشد و در بعضی جا ایستاده و بعضی جا روان باشد و بعضی جا های آن سبز و مرغزار بود و نام
 الکه و ولایت هم هست کتاب بای فارسیه بروزن جناحی بمعنی آمدن از روی
 تعجل و شتاب و خشخوی بسیار باشد و بعضی گویند کتابی تر در پی فایده است کتاب و باواو
 بروزن و بمعنی کتاب است که زمین آب کند و در کوه و زمینی که در آن بعضی جاها آب ایستاده
 و بعضی جاها روان و بعضی جاها خشک و بعضی جا سبز باشد کتاب و بروزن سراسر بمعنی تکه
 آورنده باشد یعنی حیوانات رنده و دونه عموماً و بمعنی اسپ و شتر باشد که عربان فرس و چغل
 گویند خصوصاً کتاب و را بلیق که آنرا از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز یک بنا بای
 اجد بروزن فرزند مری را گویند که برایش میباشند شتر و امثال آن بیافند و بر یک سر آن تکه
 یا مهر و بر سر دیگر آن تکه نصب سازند و آن مهر یا تکه را در آن آنکه اندازند تا بر میان
 بند شود تکه و بش بار و تپای قرشت بروزن پهلوش که بلغت زند و پازند بمعنی پیچیدن باشد
 تکه بشخ اول و ثانی و سکون زای فارسی استخوان و تخم انکور باشد و بضم ثانی و کسر ثانی
 هم در سنتست تکه بروزن مکس بمعنی بکشت که تخم دانه انکور باشد و آنرا بر پیچ گویند
 با غیر بیضه تکه بشخ اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی تکه است که تخم و استخوان
 انکور باشد و بکسر اول هم آمده است تکه بشخ اول و ثانی و سکون ثالث و لام بمعنی تکه
 است که دانه و خستر انکور باشد تکه بروزن تحسیر ناه بر یک است از بر یکان تکه
 تکه بشخ اول و ثانی بروزن جیش نام یکی از ملوک و سلاطین است و تخم دانه انکور را هم
 گفته اند تکه بشخ اول و کسر ثانی و سکون لام کو سفند شاخ دار جکی را گویند و پسر ساده
 بو خط را نیز گفته اند و مردم ابله و بی اندام را هم میگویند و بکسر اول نیز در سنتست
 تکه بضم اول بروزن عقله نام یکی از تاپکان است که در شیراز پادشاهیه کردند و دیوانه را
 میگویند تکه بروزن و بمعنی تخم است و آن تیری باشد که پیکان و بجای پیکان که دارد
 تکه بضم اول و فتح میروزن دخنه مخفف تکه است و آن تیری باشد که بجای پیکان که
 از چوب یا استخوان دارد تکه بضم اول و سکون ثانی و فتح میروزی کر بیان و امثال آنرا گویند
 تکه بشخ اول بروزن کند اشیا نه مرغزار را گویند و بکسر اول هم گفته اند و جای مرغ خانگی
 را نیز گویند تکه بروزن عدو و نان تنگ و غنای او موی در هم پیچیده و مجعد را نیز گفته اند
 تکه بشخ اول و او محمول بروزن مکوک صراحی باشد که آنرا از طلا و نقره یا از کحل بصورت
 جانوران خصوصاً بصورت شیر سازند و بدان شراب خورند و این بمعنی بجای حرف ثانی

لام هم بنظر آمده است و بضم اول غفر نزل را گویند و نشانه تیر و هدف را هم گفته اند گویند
 بفتح اول و ثانیه بواو رسید و بفتح اول و ثانیه زده بمعنی نکوست که نان تنگ روغنی باشد و موی
 جعد را نیز گویند بفتح اول و ثانیه عکری را گویند که سر کرده و پیشتر و کله گویند باشد
 و نیز از این گفته اند اعم از بزگو و غیره و یک جلد فتر را هم میگویند و سر کین کا و و کاو
 میسر را نیز گویند که آنرا بدست پهن ساخته و بجهت سوختن خشک نموده باشند و بضم اول
 نوعی از نیرست که بجای پیکان کریم دارد و پشته بلند را نیز گفته اند و بکسر اول لغه و
 پاره از هر چیزی باشد چنانکه گویند فلان چیز را آنکه تکه کرد یعنی پاره پاره ساخت تکریر وزن
 تمیز تخم و استخوان آنکو بر گویند که بر وزن زمین نام پادشاهی بوده است و بمعنی زمین
 هم هست و تخم استخوان آنکو بر نیز گویند **در تائی قرشت با کاف فارسی**
 مشتمل بر هفت لغت و کما یت بفتح اول و سکون ثانیه بمعنی تروین و پائین باشد
 همچو تروین چاه و امثال آن و بمعنی دیدن و دیدن و دوم هست و بوم و زمین را گویند و فریاد
 کردن و بانگ بلند و جار را نیز گفته اند و لغت زند و پازند خرمای رسیده باشد **کاف** بر وزن شراب
 پیاله باشد از نقره و غیره که در قرآن لوله نصب کرده باشند و بان شراب و کلاب و امثال آن
 در شیش کنند و آنرا بجره قیف گویند و زمین نشیب پر سبز و علف را نیز گویند که آب باران
 بر آن بدود و با بجا ماند و نام روستائی است از ولایت کنج و جنک و خصوصت را نیز گفته اند
 و نام پرده ایست موسیقی **کا** با و او بر وزن و بمعنی تکا است که زمین پست پر آب و علف
 و طریقه که بجره قیف میگویند و جنک و خصوصت و روستائیه از ولایت کنج و پرده از
 موسیقی باشد **تجا** بفتح اول و ثانیه قرشت بر وزن پرواز تاختر و دیدن و جستجو کردن
 باشد **تکر** بفتح اول و ثانیه و سکون وای قرشت و کاف فارسی معروفست که زاله و پنجه
 باشد و بفتح رای قرشت بر وزن نعل پاییه و پیر دیوار را گویند **کل** بفتح اول بر وزن نخل فوج
 جنگی باشد و بکسر اول پارچه ورقه که بر جامه پنهان کنند **تک** بضم اول و فتح میم بر وزن
 دختر تیر تخار را گویند و آن تیری باشد که بجای پیکان کریم از چوب دارد **بیان نوزدهم**
در تائی قرشت با لام مشتمل بر سه و دو لغت و کما یت بفتح اول و سکون
 ثانیه گوشت و پشته بلند را گویند و هر چیزی که بر روی هم ریخته خرم کرده باشد
 و کما یت از پیر امر در حرف مضحه باشد گویند عربی است **تلا** بفتح اول و ثانیه بالف کشیده
 و فوقانی بواو رسید و بغازده شود و غوغا را گویند و کسی را نیز گفته اند که خود را چرک
 و پلید نکند دارد و از کثافت و نجاست پرهیز نکند و مردم از و نفرت کنند **تلا** بفتح اول بر وزن
 کلاج بانگ و مشغله و شور و غوغا و غلغله باشد و باین معنی بکسر اول بر وزن خراج هم
 آمده است **تلاس** بفتح اول بر وزن حماس نام شهر است در ترکستان **تلا** بفتح اول و ثانیه

بیان نهم در تائی قرشت
 با کاف فارسی مشتمل بر هفت

بیان نوزدهم در تائی قرشت
 با لام مشتمل بر سه و دو لغت
 و کما یت

بروزن هر اسان نام مرغزار است بزرك در صفا هان نلاق بروزن عراق آن گوشت زياد تي
 را كويند كه در ميان فرج زنان است و بمعني بار چي تنبان و شلوار هم آمده است **تلاک** بروزن
 جلاک انقش و صوت و خوانند كي و كويند كي را كويند **تلاک** بفتح اول بروزن ايار چ و مشغله
 و شور و غلغله را كويند و بسكون نون هم آمده است **تلاک** يا باي ايجد بروزن حلو بلغت ريند و
 باز نديت كوسفند و كا و امثال آن باشد **تلاک** يا خاي شطردار و چم و كاف و واو
 و كاف ديكر و حرکت مجهول نام كاسيه صحرائي است و معربان طبر خشقوق باشد
 و بعري بعضيد كويند **تلاک** يا چم و كاف بروزن كوسود بمعني **تلاک** است كه كاسيه
 صحرائي باشد **تلاک** عيش كفايه از كسي است كه ازاري و مكر و ه و مصيبي از حوادث
 روزگار بد و رسيد باشد **تلاک** بروزن زردك تصغير **تلاک** باشد و نام كياه است بغايت
تلاک بو و بعضي كويند خري **تلاک** است كه بعري حنظل و فناء النعام خوانند و بعضي كاسني را كه اند
 و نام يكي از طرفاي سلطان محمود غزنوي بوده **تلاک** كفايه از حنظل و مشقت ديناست **تلاک**
 بروزن **تلاک** كاسيه را كويند و آن كياه است معروف **تلاک** بكسر اول و ثاني و سكون سين
 ي شطردار و كاف خوشه كوچك انكور باشد كه جبر و خوشه بزرك است يعني بر خوشه بزرك چسبين
 است **تلاک** بفتح اول و ثاني و سكون كاف كي را كويند كه سيلتش بسيار كند و پر باشد و در جاي
 ديكر سبليت بر كند نوشته بودند بفتح باي ايجد و كاف الله اعلم و بفتح اول و سكون ثاني بمعني **تلاک**
 بود كه صد شيرين است و طلق و زوزق را نيز كويند و طلق معرب است و نوعي از قماش هم
 هست و بضم اول و سكون ثاني غله باشد كه آنرا الويا خوانند و بكسر اول و فتح ثاني
 جامه پيش و آنرا ستير كوتاه را كويند و درخت سيب **تلاک** را نيز گفته اند كه بيوناي زعفران
 و بعري ذ و ثلاث حبات و بشير نري كلال و در خراسان علف شيرين خوانند و بكسر اول
 و سكون ثاني زنجبيل ترو تان را كويند **تلاک** بفتح اول و سكون ثاني و مهم مكسور و وينون زده
 پيني آدمي و حيوانات ديكر باشد بزبان زند و پازند و بعري نف كويند **تلاک** بانون
 بروزن چرنه كي زبان را كويند بمعني شخصي كه درست تكلم نتواند كرد و او را بعري فافاء
 خوانند **تلاک** بفتح اول و نون و سكون ثاني و كاف مبهوه بود شبيه بشعشالو و بضم اول
 و كاف فاز ببر وزن تفك حجت و ضروري و ميل و خواهش و نیاز و آرزو باشد چه
 تلکي نیازمند و خواهش كننده را كويند و باي بمعني بروزن خدنك هم آمده است و بكسر
 اول و ثاني زدن انكشت باشد بر دف و دايه و امثال آن خوشه كوچك انكور كه بر خوشه
 كلان چسبيده بود و بكسر اول و فتح ثاني نام ولايتي است از ملك دكن **تلاک** بروزن
 و معني زنجبين است و آن دارويي باشد شيرين و مانند شبنم بر خارش قوي نشيند
تلاک بضم اول و فتح ثاني نیازمند و خواهش كننده و كدار كويند و بكسر ثالث و تحت تولکي

که میان پاچه باشد و کایه پسر امر د ضخیم مترش و پے باک و خونی و توی نه هم هست بضم اول
و سکون ثانی و فتح نون بمعنی حاجت و خواهر و نیاز و ضرورت باشد تلو بفتح اول و رز
ز لو مطلق خارج اکویند و بضم اول مایه نیز باشد جای که پے دران بچند ورنه کتند
و بیکان مضبوط سازند تلو اس بر وزن چلیاسه اضطراب و پے آراچی و پے قرار پے
و اندوه و میل بچیز داشت تلو اس بفتح اول بر وزن و سوسه محقق سلواسه است
که اضطراب و پے قرار و و اندوه باشد و بضم اول و ثانی غلاف کار و و شمشیر و امثال آنرا
کویند و باین معنی بفتح اول بر وزن سبوحه هم بنظر آمدن است و فتح اول و ثانی غلاف خوشه
خرما و غلاف دانه خرما را کویند و تیشه درود کری را نیز گفته اند تلو بفتح اول و ضم ثانی و سکون
واو و کاف نشانه نیز باشد که بر پے هدف خوانند و ظرف و صراحی که از بصورت شیر و کاو
و حیوانات دیگر ساخته باشند و بدان شراب خورند تلو بفتح اول و ثانی غیر مشدد مطلق
آنچه جانور دران بنفیدد و کید و جائے که چار و ارد دران بندند و او توی که بر جامه و امثال آن
کشند و با ثانی مشدد پاییز نرد باز را کویند و بکسر اول بر وزن حله بمعنی طلا باشد که بر پے
ذهب خوانند و پاییز نرد بانز و زینه پاییز را نیز گفته اند تلو بضم اول و سکون ثانی و سکون تحتانی
بجمله بمعنی دست افزان و دست و افزان شر تر نشان و حجامان باشد و یکسر که خیاطان
سوزن و ابریشم و آنکه شتوانه دران فند و بکسر اول طار را کویند تلو بفتح اول و ثالث
مجرول و بای اجد بالف کشیده بر وزن خریدار خانه را کویند که بجهت کرم پیکه نگاه داشتن
چوب بندی کنند تا بیلله حاصل شود تلو باین بر وزن زریان نام پهلوانی است ایرانی و در جای
دیگر تلو پے گفته اند الله اعلم تلو باو او بر وزن و بمعنی تلیار سسته و آن خانه باشد که
دران کرم ابریشم نگاهدارند باین بضم اول در ثانی قرشت با میم مشتمل بر
پست و یک لغت و کنایت و فتح اول و سکون ثانی آتی است که در چشم پیدا
میشود مانند پرده و آنرا بر پے غشاوه کویند تلو بضم اول بر وزن اماج کیسه درازی را
کویند که از پارچه و رز و و یا از ابریشم بافتند تا من بفتح اول و خای شطه ذار و رای پے نقطه
بمعنی هذل و مزاح و منخر که و ظرافت باشد و سکون خای پے نقطه دار هم گفته اند بمعنی
مطلق سخن اعم از مطالبه و خوش طبع و غیر آن نشان باشد و نقطه دار بالف کشیده نظر
کردن بچیزی باشد از روی خط یا از روی عبرت تمام شدن بمعنی با شهادت رسیدن
کاری باشد و کایه از مردن و فوت شدن هم هست تلو بضم هر دو فوقانی و سکون هر دو
میم قطاس باشد و آن دم کاو کوهی است که سپاهیان آنرا از نیزه علم آویزند و بر کردن اسپ
هم بندند و بکسر هر دو فوقانی بر پے سماق را کویند که در آش و طعام کتند تخم باخا
و ثانی تخت بر وزن مه سپه نام یکی از اصحاب کهفست و نام دعا می هم هست که بوقت

بیان بستم درای و ش
میم سمار بر سر و کر لغت
و کایه

بهم میرسد و چشم

حاجت میخوانند بفتح اول و سکون ثانی بروزن بنده که زبان را گویند یعنی شخصی که در
حرف زدن زبانش خوب نکرده و او را بعبریه فاء خوانند بفتح اول و سکون ثانی و وری
بفتح اول و سکون ثانی و وری بفتح اول و سکون ثانی و وری بفتح اول و سکون ثانی و وری
تاریکی میکند و سپایه نقصان می پذیرد و چون سن از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخود
خود بر طرف گردد و بکسر اول نیز یا بمعنی بنظر آمده است و در عریه خرما را گویند و بضم ثانی
بزیان ترکیه آهن را گویند و بکسر اول و ثانی بزیان علی هند بمعنی تاریکی باشد که در مقابل
روشنی است بفتح اول و کسرت ثانی و سکون رانی نقطه و قاف و زلی نقطه در مفتوح
بکاف زده کلام خدا و قرآن مجید را گویند و بضم ثانی هم گفته اند گویند ترکی است مقصور
بازای هموزن محفوظ پیرامون دهان و مقدار هر غان باشد قتل باللام بروزن مقبول رستنه
باشد خود در و شبیه با سفناج و آنرا در خراسان بر عست و بعبریه قناری خوانند تملیک بانای
قرشت بروزن تملیک بار کوچکی باشد که بر یار بزرگ بندند و گاه بر پشت چاروا اندازند و بر بالا
آن سوار شوند و یک لنگ بار را نیز گشته اند بروزن چمن منع را گویند و آن بخاری باشد
تاریک ملاصق بر روی زمین و بعبریه صواب خوانند بروزن رونده که زبان را گویند و او
شخصی است که خوب تکلم نتواند کرد و بغیر از خروج فایحه از مخارج او درست نباشد
و بعضی بر عکس این گفته اند یعنی در گفتن حرف فاعا جز باشد و او را بعبریه فاء خوانند
و بعضی الکن را میگویند و او شخصی است که در آثای حرف زدن زبانش میگیرد بفتح اول
بفتح اول و کسرت ثانی و سکون نون و کاف فارسیه بنا به باشد سرخ رنگ و ترش طعم و بکسر اول
هم گفته اند و یا بمعنی بجای نون یا ی خطی هم هست الله اعلم بروزن سیودان جمع
ترکت که ترکند باشد گویند ترکان از شل یافت بن توح اند بفتح اول و ثانی مضموم بواو
وزای نقطه دار زره کرمانی سخن باشد و نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان
و بودن آشیاب در برج سرطان بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف نشانه نیر باشد
که عرب هدف گویند و تیری را نیز گفته اند که پیکان پهنی دارد و چون بکوشش با استخوان
فرورود با ساسی میخیزد و هر چیزی را نیز گویند که در چیزی رود که بر آوردن آن دشوار باشد
تیش بفتح اول و کسرت ثانی مشهور و سکون تحتانی مجهول و شین نقطه در مفتوح نام شهر
و مدینه باشد و نام پیشتر است در نواحی شمالی که در میان املیان بشماهی پیشه شهرت دارد
تیش بفتح اول بروزن شریک رستی باشد سرخ رنگ و ترش مزه و بکسر اول هم آمده است
بیان تیش و یک در تالی قرشت با نون مشتمل بر نود لغت و کایت
تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن است و بمعنی چشم نیز آمده است که مقابل جوهر باشد
و بمعنی خاموش هم هست چرتن زدن خاموش شدن را گویند تا سکن بفتح اول بروزن

بازای هموزن محفوظ پیرامون دهان و مقدار هر غان باشد قتل باللام بروزن مقبول رستنه

مستقبل

جسم

هر اسبان بمعنی آسوده و تن درست باشد تا فریاد با فر وزن بلا دور مقداری از کاهان باشد
 و شریعت زردشت تا فریاد با فر وزن اما نه بمعنی جسمانی باشد چنانچه بمعنی جسم هم
 آمده است تا فریاد با فر وزن سراسر شخص قوی باشد چنانچه تنومند و فربه را گویند تا فریاد
 بضم اول بر وزن جنیان زیر جامه و ازار و شلوار را گویند عموماً و بتان جری کشیده کیرا
 را خصوصاً تا فریاد بضم اول بر وزن اسجد سبیل خاموش بودن و لرزیدن باشد یعنی
 سبیل خرد و خاموش میگرد و بضم ثالث بمعنی کل است همچنانکه روان بدنش کل است
 چه تن بمعنی جسم و روان بمعنی نفس و بدنه بمعنی همه و کل باشد بر وزن
 مدرسه قال را گویند خواه که ما نه و خواه جوشقا نه و معرب آن طنبه است
 تنبک بضم اول بر وزن اردک با انکشت ابهام و سبب آن وسطی گرفتن چیزی خوردنی
 باشد یعنی سببه انکشت چیزی بر داشتن و خوردن و دهلی باشد دم دراز که از چوب
 و سفال سازند و باز یکران درین بخل گرفته و ترازند و جناغ زین اسب و دامنه زین
 را نیز گویند و باین دو بمعنی بفتح اول هم آمده است و بجای حرف اول طای خطی هم
 درست است و بابای فارسی در بجز ز ر کوی و صغاری باشد و آن قالبی است که چیزها
 از طلا و نقره و امثال آن در آن ریزند و باین معنی بتقدیر بای فارسی بر نون آمده است
 و بعضی در بجز زین اسب و طاق زین را نیز گفته اند بر وزن صندل کاهل و پیکار
 و میکان میخ را گویند و بضم اول بر وزن پیل چله و نیز نک و مکر و فرب و جادوی
 بود و باین معنی بر وزن کل هم آمده است که بضم ثالث باشد با تایی قرشت
 در آخر بر وزن عندلیب بار کوچکی را گویند که بر بار بزرگ بندند و کلاه بوبالایی چاروا
 کنند و بر بالایی آن سوار شوند و یک لنگ بار را نیز گفته اند بر وزن زنبور سازیت
 مشهور و معرب آن طنبور باشد تنبک بر وزن مفلوک بمعنی کپاده باشد و آن کافی است
 بسیار کم زور و بمعنی جناغ زین هم آمده است که دامنه زین و تسمه رکاب باشد و طاق
 زین را نیز گویند تنبک بر وزن مقبول بر کوه باشد که در هندوستان پان گویند و با آهک
 و فوفل خورند و کپاده را نیز گفته اند و آن کانی باشد کم زور و نام قله قلعه است
 در هندوستان تنبک بر وزن انبه چوب کهنه و بزرگ باشد که در پس درختان در
 کشوده نگردد و تنبک بر وزن چندیدن بمعنی لرزیدن و طپیدن و حرکت کردن باشد
 و بمعنی کمین کردن هم آمده است تنبک بضم اوّل و سکون ثانی و کاف بمعنی
 تنبک است و آن دهلی باشد دم دراز که مسخرکان و باز یکران در زیر بخل گیرند
 و ترازند و جناغ زین اسب را نیز گویند و بابای فارسی هم آمده است تنبک با تایی
 قرشت بر وزن غنک نام پادشاهی بوده است و نام هر دی هم هست تنبک بفتح اول

و فوقانی و سکون ثانی تنید و پرده عنکبوت را گویند و بضم اول و بفتح ثالث زنبور
سرخ باشد بفتح اول بروزن رخ بمعنی درهم پیچیدن و فراهم فزیدن باشد
و بمعنی از پی در آمدن و فراهم نشانیدن هم هست و فاعل را نیز گویند که پیچید و فشا
و از پی در آید باشد و امر یا بمعنی هم هست در پیج و پیشرو از پی در ای و بعضی
پیج بمعنی از پی در آمدن و بر پیج بمعنی فشار زدن باشد و بکسر اول نیز گفته اند پیچیدن
بر وزن ریچیدن بمعنی پیچیدن و درهم فزیدن باشد پیچید بروزن سنجید بمعنی
ترنجید است که درهم کشیده شد و فشار ده گردیده و پیچید باشد بضم اول
و سکون ثانی و دال ایجد معروفست که مرادف تیز باشد و هر چیز که از جای
بر جهد و چنده باشد و خشم و خشمکین و غضبناک و درشت و توانا و قوی را
نیز گویند و بمعنی غول بیا بیا و دیو هم هست و سر کوه را نیز گفته اند و بمعنی بلند
و بلندی هم آمده است تند بارتند معلوم بایا ایجد بالف کشیده و برای قرشت زده
موزیات را گویند مانند شیر و پلنگ و مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال آن
و هر جانوری که جانور دیگر را بخورد تند بوز بضم بای ایجد و سکون و او محمول
و رای قرشت جسته و بر جستن را گویند و باین معنی بجای بای ایجد یا یحیی هم آمده است
تند بضم اول و فتح ثالث و سکون و رای قرشت بمعنی غرنه باشد و عموماً و رعد
را گویند خصوصاً و بضم ثالث هم آمده است و بلبل را نیز گویند که عربان عندلیب خوانند
تند بوزن کنایه از رایض شدن و قبول کردن باشد تند بوزن تند و خجیل
و مسک و ترش و روی را گویند تند بفتح ثالث بروزن هر کس بمعنی تنه است
چه دس بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد و تفسیر مثلاً هم هست و بکسر ثالث هم
تندیس است که آن هم تر مانند باشد چه مریس بمعنی شبیه و نظیر و مانند بود
تند بفتح ثالث بروزن مدرسه بمعنی تندس است که مثال باشد و بکسر ثالث
مخفف تندسیه است که آن هم بمعنی شبیه و نظیر و مثال باشد تند بوزن
تند بدرو کنوت را گویند تند و خند بضم اول و خای شطه دار این لغت
از اتباع است بمعنی تار و مار که زیر و زبر شده و از هم پاشیده باشد و باین معنی بفتح
اول و خای شطه دار هم آمده است تند بضم اول و ثالث بروزن بزور
معنی رعد باشد و بفتح ثالث هم باین معنی آمده است و بلبل را نیز گویند که عرب عندلیب
خوانند تند بضم اول بروزن عن چیزی باشد که مانند غنچه مرتبه اول از درخت
سرزند و بعد از آن رگ از میان بر آید و زنبور سرخ را نیز گویند و بمعنی اول
بجای دال ایجد رای هو هم آمده است تند بضم اول بروزن جبیند ملایم

تند شدن و درخشم رفتن باشد یعنی تند کردید و درخشم شد و غنچه و برگ و
شکوفه بر آوردن درخت را نیز گویند چه هرگاه درخت شروع در برگ و شکوفه
بر آوردن کند گویند تند یعنی برگ و شکوفه بر آوردند ^{تند دیدن} بضم اول بروزن
جنبیدن سر زدن غنچه و برگ و شکوفه باشد از درخت و درخشم شدن و اعراض
کردن را نیز گویند و بمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده است تند پس بروزن
سندیس بمعنی تر مانند است چرندیس بمعنی مانند باشد و بمعنی صورت و تمثال و پیکر و
کالبد و قالب و خسته نیز آمده است اعم از انسان و حیوانات دیگر تند پس بروزن
تخفیفه بمعنی تندیس است که تمثال و صورت و مانند و غیره باشد تند یوز بضم اول
و یای حقه و سکون و او و رای قرشت بمعنی جستن و برجستن باشد تن زدن بازای
هوز بروزن کر کردن بمعنی خاموش بودن و خاموش شدن و صبر و تحمل کردن
و آسودن باشد و تن زن و تن زده خاموش شوند که فاعل است و بمعنی امر هم هست
یعنی خاموش باش تن زن یعنی خاموش شود تن بضم اول و فتح ثالث بروزن غنچه
چیزی باشد که نخست از درخت سرزند و بعد از آن برگ از میان آن بر آید تن زب
بکر ثالث بروزن ترفیب جامه کوچکی باشد که در زبر قبا پوشند و ترکان اراخاف گویند
تند پس باین نقطه و تالی قرشت بروزن طبقه بافته عنکبوت را گویند ^{تند}
بضم سین بروزن مه رخ چیزی را گویند که بسیار نادر و کمیاب و بی مثل مانند
و در نهایت نفاست باشد و معرب آن تنسوق است تن شوی بضم شین نقطه دار
بروزن بد بوی جوض و جوی آب و چشمه و امثال آنرا گویند عموماً و تحت که میت
را بر یا لای آن شوید خصوصاً ^{تند} بضم اول و قاف و طای ^{تند} بفتح ثالث کشیده
بروزن پر خار یا سبان یا سبانرا گویند و شمع باریک بلند را نیز گویند که از سر شب
تا صبح بسوزد بروزن ذوالفقار و برد بار هم گفته اند ^{تند} بفتح اول و سکون ثانی
و کاف فارسیه معروفست که نقیض فرار باشد و یک لنگ بار و خر و ارشگر را نیز گویند
و کایت از دهان خوبان هم هست و بمعنی فرو بردن و ناپدید کردن محرم آمده است
و هر صفت یا تحت باشد که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بر آن کنند عموماً و کایت
خانه مانع را گویند خصوصاً و باین معنی یا ثناء مثله هم آمده است و نواری که بر زین
اسب مضبوط کنند و دال که بدان بار بر پشت باردار محکم سازند و در کوه راهم
گفته اند و نایاب و عدیه المثل را نیز گویند و بمعنی ملول و ستوه و آزرده هم آمده است
و نام ولایتی است از بدخشان و نام مقایه باشد از ترکستان که ترکان آن منسوب
و خوش صورتی مشهورند و بمعنی سخت و بسیار هم هست که در مقابل است و اندک

باشد و قریب و نزدیک را نیز گویند و تیردکان عصاره باشد و بضم اول کوزه سرتنگ کردن
کوتاه را گویند و بکسر اول مقدار هر غار باشد تنکار یا کاف بر وزن انبار دار و یث
باشد که طلا و نقره و مس و برنج و امثال آنرا بدان پیوند کنند و آن معدنی و مصنوعی
هر دوچ باشد معدنی از چشمه بر می آید مانند برف و یخ و مصنوعی آنست که یک جز و نیک
را با یک جز و قلاب و سه جز و بوره در دریک ریزند و شیرک و میش آن مقدار که اجزا را پوشانند
در دریک کنند و چندان بجوشانند که سخت شود و آنرا بعربی ملح الصانع خوانند تنکار
بر وزن زنگار ناجی است از نامها با ریتعالی بگشاند و با مصالح سالکان حضرت باری تعالی
است باعتبار وحدت حقیقه که آنجا کنجاش هیچ چیز نیست نه از طریق وجود و نه از راه عقل
و شخصی را نیز گویند که همه گش را پیش خود راه ندهد و مردم نزد او بدشواری باریابند
چیزی را نیز گویند که بدشواری بدست آید بغایت عزیز الوجود باشد تنک بضم ثانی و بلا تنک
مجهول بر وزن سبک خیز غنارا گویند که از موی دم اسپ در غایت تنک جسم بیافند
و چیزهای را که بسیار نرم و نازک شود بدان ریزند و بر وزن نکر نیز هم آمده است که
بسکون ثانی باشد و پالادن و تریشه یا لارا نیز گویند و آن ظرفی است که مانند کفگیر
سوراخها دارد و بدین چیزها صاف کنند تنک بضم اول یعنی اول و سکون ثانی کفایت از دنیا
و روزگار باشد تنک بکسر اول و ثالث نام قصبر است که مایه کولاب و حصار واقع
است تنک ترکان نام موضعی است از ترکستان تنک چشم کفایت از مردم بخیل و ممسک
باشد و ترکان را نیز گویند و مردم نادیده و تورنک و زپنه که بغیر از یک شوهرند دیده با
تنک دست بادالاجد بر وزن تنک بست کفایت از فقیر و مفلس و بی چیز باشد و تنک سستی
و بی چیزی را هم گفته اند و ممسک و بخیل را گویند و بمعنی مسند کوچک و مسعدی
که کم بدست آید هم آمده است تنک روی بضم ثانی کفایت از شخصی است که باندک
مبالغه مطلب بزرگ را قبول کند تنک بکسر ثالث بر وزن هر که نام درختی است که
خارهای بسیار تیز دارد و کل آن مانند کل آن باشد و آتش هیزمش بغلوت تند و تیز بود
تنک بکسر ثالث بر وزن ترکس بمعنی تنگوست که درخت پر خار باشد و گلش بگل کافیه
مانند تنکار بر وزن سنکار بمعنی مسخ است و مسخ در لغت بمعنی ضعیف و جمل و فساد
رای و نقصان عقل باشد و باصطلاح اهل تناسخ آنست که چیزی را در مرتبه تنزل واقع
شود چنانکه روح انسانی بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و آنرا بکلی در صورت بنات
چهره بر آورد تنک بر وزن مد مست نام جایی است که بلور آبی از آنجا آرند و بلور آبی
نوعی از بلور است در غایت لطافت و نهایت شهرت تنک شکر کفایت از دهان معشوقست
تنک عیش کفایت از مفلس و بی چیز و صاحب اندوه باشد تنک و ش بالام بر وزن پرده پوش

نام کتاب لوشائے حکیم روی است و صنایع و بدایع این کتاب در برابر صنایع و بدایع
این کتاب در برابر صنایع و بدایع از تنک مانی نقاش است و همچنانکه کتاب مانی را
از تنک خوانند این کتاب را تنک نامند و بعضی گویند علم خانه رومیانست در صورتی
و صنایع و بدایع نقاشی و این در مقابل نگارخانه چینی باشد و بعضی میگویند نام
حکیمی است مایل ~~تنگ~~ ^{تنگ} با زیاده الف بمعنی تنگوش است که کتاب و صفحه لوشای حکیم
باشد چه تنک بمعنی صفحه و لوشا نام حکیمی است روی و بعضی گویند مایل بوده و او
صاحب علم سیمیا و کیمیا و مکرانست و در صنایع و بدایع نقاشی و مصوری ثانی مانی
بوده است چنانکه کتاب مانی را از تنک میخوانند کتاب او را تنک میگویند و بعضی
گفته اند تنگوشا و از تنک نام دو کتاب است و نام علم خانه رومیان هم هست در نقاشی
و صورتی و باثانی مثله هم آمده است تنک و جای تنک و در کوه و راه میان دو
کوه را گویند و کنایه از قبر و محدود دنیا و قالب آدمی هم هست تنک و او محمول بر وزن
بدر و نام پادشاه ختا و ختر است تنک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مقدار آرزو و پول
باشد با صلاخ هر جای تنک کنایه از برك بقراست تنک با یای حطی بر وزن
فتح باب آنچه بدشواریه بدست آید و عزیز الوجود باشد تنک بر وزن کنند عنکبوت
باشد و مردم کاهل و قبل را نیز گویند تنک بر وزن سمن و بمعنی تنیدست که عنکبوت
باشد تنک بر وزن روزه بمعنی تنید و ست که عنکبوت باشد و التي هم هست
جولاها کنایه از آن بکوک میگویند و بمعنی تنیدن و کشیدن هم بنظر آمده است
تنور بر وزن زل و قوت و توانایی را گویند تنور بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و
بای ایجاد بلغت روحی نام درختی است در کوههای روم که قطر آن از پنج آن گیرند
و آنرا بر پی صنوبر صغیر خوانند چه مانند صنوبر است لیکن کوچکتر از آن باشد تنور با
بافوقانی بالف کشیده و سیر بقطره زده صاحب علم و عمل را گویند تنور
بر وزن نبودن بمعنی تنیدن و کشیدن باشد تنور بر وزن ضرور لفظی است مشترک
میان فارسی و عربی و ترکی بمعنی محل نان پختن تنور خانه با خای قطره دار بالف کشیده
و فتح نون مطبخ را گویند تنوره بفتح رابع سلاخی باشد مانند جوش لیکن غشهای تنوره
در آرزو از غشهای جوش باشد و غشیه آهن جوش را گویند و حلقه زدن مردم را نیز
گفته اند و پوستی باشد که قلندر آن مانند لنگ بر میان بندند و گوی که در پهلوی آسیا
سازند تا آب از سوراخ آن بر پره های آسیا خورده و آسیا بگردش در آید و بمعنی چرخ
زدن هم آمده است تنور با و او محمول بر وزن تموز بمعنی چاک و شکاف باشد تنوره
باثانی محمول و فتح رابع که زای نقطه دار باشد شکافته و چاک شده را گویند

نومند بفتح اول و میم و سکون نون و دال توانا و تن در ست و بلند بالا و عرض و صاحب
 قوت و فرید را گویند و شاو و خرم و دارند تن را نیز گفته اند که تن پرور باشد بفتح اول
 و ثانی تن و ترکیب و جنبه را گویند و تنیده و عنکبوت را نیز گفته اند و بمعنی قبول و رضا
 هم هست چه تنه شدن قبول کردن و راضی شدن باشد تمام معروفست که از مفرد
 بودن باشد و بمعنی اجسام نیز آمده است چه تن بمعنی جسم است تنی بروزن غنی
 بمعنی جسمانی باشد تنیان بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیدن و بنون
 زده بمعنی جسمانیات باشد تنیدن بروزن رسیدن معروفست و بمعنی خاموش
 بودن و فریب دادن هم آمده است تنیده بروزن رسید بمعنی خاموش گردیدن باشد
 و بمعنی دیگر معروفست تنیز بازی هوز بروزن منجه بمعنی طرف و دامر باشد چنانکه
 اگر گویند تنیزه کوه مراد از آن کوه دامر کوه باشد تنیز فلک اشان بمعنی راس و زین است
 که محل تقاطع فلک حامل قمر باشد یا مایل و محجّه را نیز گفته اند که کا هشان باشد بیابان
 بیست و دوم در تائی فرشت با و او مشتمل بر هشتاد و هشت لغت و کلمات
 توبیحه اول و سکون ثانی بمعنی تابست که تابش آفتاب و امثال آن باشد و جلی را نیز گویند
 در صحرای که آب در آن ایستاده بود و بحر پے عذیر خوانند و بضم اول و ثانی بحر اول
 بمعنی پرده و ته و لایه باشد چنانکه گویند توبه توبه بمعنی پرده بر پرده و لایه بر لایه و توبره
 و بمعنی درون هم هست که در مقابل پیر و نست و قیماق را نیز گفته اند و آن پرده باشد که
 بر روی شیر بندد و با ثانی ساکن معروف است که بحر پے است گویند و بمعنی خود
 هم آمده است که آنرا خویش و خویشان خوانند و صمّانی و ضیافت را هم میگویند و بروزن
 هوا بمعنی صنایع و خراب و تلف باشد و بروزن خرابه نام مبارک است توری که سپر او بر نه
 نام داشت توان بفتح اول بروزن شراره نشین و خانه و دیواری را گویند که از نی علف
 سازند و بضم اول خار سردیوار و دودریاغ و فالیز باشد و خانه را نیز گویند که در آن کاه و سرکین
 و پلید پها ریزند توان بکسر اول و ثانی بالف کشیدن و سین پے قطره تحتانی رسیدن
 فرش منشر را گویند مانند قالی و کلیم و پلاس الوان توان بضم اول و ثانی بالف کشیدن و فتح
 غیر نقطه دار و سکون چم بلغت رومی نام پوست درختی است و آن سفید و بسیار
 تلخ میباشد بواسیر را نافع است توان بفتح اول بروزن جوان قوت و قدرت و توانا
 باشد و بمعنی ابر هم هست که بحر پے سحاب گویند سحاب گویند و همکن بودن هر چیز
 را نیز گفته اند توان بمعنی طباخه است که بحر پے لطمه گویند توان بفتح اول
 و هائی هوز قلیه باد بخان را گویند و کوکو و خاکینه را نیز گفته اند و بمعنی کباب
 و گوشت پخته نازک هم آمده است توان بروزن و بمعنی تپا می است که نابود کرده

و ضایع گردیده و بکار نرسیده باشد تو باضم اول و بای فار سه بالف کشیده بلغت زند و پا
 سب را گویند و بعمره تفاح خوانند تو بال و تو بال لغت اول بابای بجد و دیگری بابای
 فار سه بروزن و مال معنی مس باشد که بعمره نحاس گویند و براده و سونش مس
 و نقره و امثال آنرا نیز گفته اند و بعضی گویند مس آهن و امثال آنرا چون تنابند و چکش
 و پتک بران زنند ریزهای که از آن می ریزد و می باشد آنرا تو بال می گویند و این اصح است
 چه تو بال النحاس ریزهای را گویند که بوقت چکش زدن از مس تافته می باشد و آنرا پوست
 مس می گویند و آن لطیف تر از مس سوخته است و همچنین تو بال الحدید آنچه از آهن تفت
 ریزد گویند آنرا تو بال و براده آهن بر کسب بندند که در خواب دندان بدندان بسایند و بکر
 جد دیگر آن فعل نکند و اگر از آن قدری شراب بزر آسخته ریزند زهر را بخود کشد
 که اگر آن شراب را بخورند زیان نکند تو بال مملون بضم میم و لام و سکون نون بلغت یونانی نوعی
 از بنوع است و آنرا بعمره علی خوانند برك آن مانند برك کبر باشد و چون شاخه
 از آن بشکند شیر بسیار پی از وی روانه شود تو بال بروزن خوبان تنبان چرمی که کشته
 کیران پوشند تو بال و او مجهول بروزن موبر مو بمعنی لابر لاو ته بر ته باشد و بمعنی
 پُر پی و دنبال یکدیگر نیز بنظر آمده است و نام حلوائی هم هست و هزار خانه
 گو سفند را نیز گویند و مردم سرد رخود و حرام توشه را هم گفته اند تو بال نه با ثانی مجهول و فتح
 زای هو ز بروزن موصد پنخ ساق خرپن را گویند تو بال و تو بال لغت اول بابا بجد و دوم
 بابای فار سه بضم اول بروزن خوب بمعنی کجینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز باین معنی
 گفته اند و بهمین معنی جای پای بجد تایی قرشت و نون و یای حطی هر دو سه آمده است
 تو بال سکون بای بجد و با کاف بروزن تو حیحی نام در می است که در قدیم زده بودند و
 رایج بوده تو بضم اول و سکون ثانی و فتح بای بجد قوس فرج را گویند و باین معنی
 بجای بای بجد بای بجد بای حطی هم آمده است تو بضم اول و سکون ثانی و فوقانی
 میوه ایست معروف سفید آن قایلر مقام انجیر است و سیاه آنرا توت شامی گویند چون آنرا
 نارسیده خشک کنند قایم مقام سماق باشد و معرب آن توت است که جای فوقانی آخر تایی
 مثله باشد سفید آنرا بعمره توت حل و سیاه آنرا توت حاض خوانند تو بال با اول
 مضموم و ثانی مجهول بروزن موشك طوطی سخن کوی را خوانند و قسمی از فی باشد
 که شبانان نوازند و نوعی از نان باشد که در قزوین و توابع آنجا خصوصاً در راوند
 خوب می زنند و نام محله هم هست از شیراز و بفتح اول کجینه و مخزن را گویند تو ته
 بروزن غوطه گوشت زیادی باشد که گاه در اندرون پلك چشم و گاه در پیرون
 آب بر آید و گاه بر خنجر و گاه بر سیاه که آید و نرم بود و مانند توت سیاه آویخته

باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و با تائی مجهول طوطی باز گویند توبی
 بر وزن و معنی طوطی باشد و بمعنی چهار و کشته هم آمده است توبیای اگر نوعی از صفت
 که آنرا بر پی شیخ گویند توج بضم اول بر وزن عوج میوه است که آنرا به و عیله گویند
 توجیه بفتح جیم و بای الجد بر وزن موصد سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم آمده
 است توجت بر وزن سوخت ماضی را کردن و گردن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن
 باشد یعنی ادا کرده و گذارده و حاصل نمود و جمع کرد و کشید توجتن بر وزن سوختن این لغت
 از اصدادست بمعنی فرو کردن و بمعنی کشیدن هر دو آمده است و بمعنی خواستن و جمع
 نمودن و انداختن و حاصل کردن و گذارده و واپس دادن چیزی بصاحب عام از آنکه فرض
 و وام باشد با امانت و بمعنی جستن بضم جیم و د و ختن هم هست توجته بر وزن
 سوخته بمعنی ادا کرده و گذارده و جمع نموده حاصل کرده و کشیده باشد توجتن بفتح اول
 و ثانی و سکون ثالث و شین فرشت بمعنی کشیدن باشد مطلقا تود بر وزن سود بمعنی
 توت باشد و آن میوه است معروف که خورند و با ثانی جمهول بمعنی توده و بالایی
 هم ریخته باشد تودده با ثانی مجهول و رای فرشت مفتوح بر وزن موصد پرند است
 بزرگ جثه که آنرا شکار کنند و گوشت لذیذی دارد و بر پی حباری گویند تودری
 بر وزن شوسنی تخم کیه است که آنرا بر پی قصصه خوانند و در صفاهان قدام
 و در گمان مادر دخت گویند و خوردن آن قوت باده آورد و بمعنی سماق هم بنظر
 آمده است و معرب آن تودریج است تودریون بر وزن روزافرون بیونانی بیج کیه
 است که آنرا در رس گویند و تخم آنرا شوکران خوانند که شاخ و برگ کیه آنرا
 بگویند و آب آنرا بکیرند و بر پستان دختران بکریمالند نکند که از آن بزرگتر شود
 و آنرا بیج کوهی نیز گویند تود و بضم اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و او و ها که رایج
 و خاصر باشد بمعنی جفت است که در برابر طاق باشد و عرب زوج گویند و باین معنی
 بجای دال الجد رای فرشت هم آمده است تودم بر وزن سوده تل و پشته خاکستر و خرمن
 غله و امثال آن باشد و هر چیز که بر بالایی هم ریزند تود بضم اول بر وزن شور کیه باشد
 ترش مزه که آنرا در آشپزخانه میام پس بزرگ فریدون است که تودرج باشد و این نام
 در مؤید الفضل با زای فارسی هم آمده است الله اعلم و ولایت توران را نیز گویند
 و بمعنی دلاور و پهلوان و بهادر هم هست و ترك را نیز گویند که شصت تاجیک است
 و بمعنی تفحص کردن و تجسس نمودن و وهشت و رمیدن و تولیدن یعنی بطریقه رفتن
 و دور شدن باشد و معشوق و مطلوب هر جائی را نیز گویند و نام دختر ایرج است
 که زن منوچهر باشد و بمعنی همبایی و ضیافت و بمعنی اندک و قلیل هم آمده است

وفتح اول و ثانی بر هیزم شکن را گویند چه در فارسیه یا بواو و بر عکس تبدیل می یابد
 تور بضم اول و ثانی به قول بروزن جور بلغت زند و پازند کا و را گویند که بحر پی
 بقر خوانند توران نام ولایتی است بر آن طرف آب آموی یعنی ماوراءالنهر
 و چون این ملک را فریدون بتور پسر بزرگ خود داده بود بتوران موسوم شد
 توران دخت نام دختر خسر و پسر است و او یک سال و چهار ماه پادشاهی کرد گویند
 حضرت رسالت صلوات الله علیه در شان او فرموده کن یفلح قوم استدلوا
 امرهم المرأة تور نیز بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی مکسور تحتانی
 و زای نقطه دار زده نفعه کردن مال را گویند با سائی در امور حسنه جمله
 و آنرا بحر پی گفت خوانند تورج بروزن کویج نام بزرگترین پسران فریدون
 است که تور باشد و توران منسوب باوست چنانکه ایران یا برج تورک بروزن
 کوچک تخم خرف را گویند و گیاه خرف را نیز گشتارند و آنرا بحر پی بقله الحقا خوانند
 و بروزن بزرگ هم باین معنی و هم نام یکی از پهلوانان ایران باشد تورنگ با ثانی مجهول
 بروزن هوشنگ خروس صحرائی را گویند که تذر و باشد تورو و با و بروزن موصد
 جنت را گویند که بحر پی زوج خوانند تور بضم اول و ثانی بروزن غوره جانوریت
 که او را شغال را گویند و بخا و آهینه که بردست و بای ستور گذارند و بترکی قاعه
 و قانون و طرز و ریش باشد و نام شریعتی که چنگیز خان خود وضع کرده بود و بهنگ
 که را گویند که در مقابل سیار است و بفتح اول فرزند عزیز و گرجی را گویند تور بدین
 با ثانی مجهول بروزن شورید بمعنی توکیدن باشد که رسیدن و دور شدن و بیک
 سورفتن است و بمعنی شرمند شدن در حضور خصم نیز آمده است تور بضم اول
 و سکون ثانی و زای هوز بمعنی تاخت و تاراج است و نام شهری باشد نزدیک
 باهواز و آن در عهد قباد اباد بوده و بعضی گویند شهری بوده است نزدیک
 بکوفه و اکنون خراب است و جمع کنند و بر آورند و کشند و حاصل کنند را نیز گویند و بمعنی
 کشیدن و انداختن و درختن و جستن هم هست و امر بکشیدن و درختن و حاصل
 کردن و ادانمودن باشد یعنی جمع کردن و بکشد و بر آوردن و ادان کردن پوست درختی است
 که بر کمان و زین اسب و امثال اینها بچند نور با زای فارسی بمعنی آخر تو زیست و کمان
 و آن پوست درختی باشد که بر زین اسب و کمان و امثال آن پوشند و معربان توج است
 و تورج پسر فریدون را هم می گفته اند تور بروزن موزه بمعنی آخر تو زیست که پوست
 درختی باشد و آنرا بر زین اسب و کمان و امثال آن پوشند و توری با ثانی مجهول بروزن
 رُوزی قباد و جامه تابستانه بسیار نازک را گویند و آنرا از کتان بافند

و منسوب بتور را نیز میگویند و بمعنی کشته و غراب هم آمده است و بمعنی حاصل کینه
و جمع نمائی و بیند وزی و بکشته و بیار پی و ادا کینه هم هست توژی بازی فارسی بر وزن
زوزی است که اطفال هر کدام چیز بیای و رند و طعاعی بپزند و یکدیگر را ضیاء
کنند و اثر بعرب تو زیع خوانند تو زید بر وزن کوشید ماضی اند و ختن و کشیدن
و ادا کردن باشد یعنی پیکار و ادا کردن و انداختن و حاصل نمود و کشید تو زید
بر وزن کوشیدن بمعنی تاخت و تاراج کردن باشد و بمعنی انداختن و جمع نمودن و حاصل
کردن و کشید و گذاردن و ادا نمودن هم هست توسس یعنی بفتح اول و سین بی شطر بر وزن کردن
و ختن و راهم شوند را گویند عموماً و اسپ سرکش و حروف و جهته را خصوصاً
توسنک بضم اول با سین بی نقطه بر وزن هوشنک بمعنی قناعت است که راضی بود باشد
آنچه میسر کرد و ترک حرص نمودن توش با ثانی مجهول بر وزن کوش بمعنی تاب و
طاقت و توانائی باشد و تن و بدن و جثه و ترکیب را نیز گویند و بمعنی زور و قوت
و قدرت نیز آمده است و خوراک بقدر حاجت را هم گفته اند که قوت و بمعنی
لایموت باشد و محقق تواسم هست یعنی تو او را و در ترکیب امر بفرود آمدن باشد
یعنی فروزای تو شک بر وزن موشک بر خوابه را گویند که نهالی باشد و گویند که نهالی
این لغت باین معنی ترکی است و در چند نسخه نیز خوانده نوشته بودند ظاهر انصاف
خوانی شده باشد و در مؤید الفضل بمعنی گویند نوشته اند که بعضی ستور خوانند که کلمه
توشکاف بر وزن بوستان کلن و آتش دان کرمایه و حجام را گویند توشکاف خانه
خانه باشد که اسباب و ریخته پوشید بی گذاردن توشه بر وزن کوشه طعام اندک
و قوت لایموت و طعاعی که مسافر از خورید دارند توشه برداشتن کلمه از مسافرت شدن
باشد تو شی بر وزن کوبش بمعنی توژی باشد که ضیافت کردن است اطفال است
یکدیگر را و این مراد از خراسان در کتاب میگویند توغ بر وزن دوغ هیزم تاغ را گویند
و آتش آن بسیار بماند توغاج بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیدن و بجم زده
بلعنت روحی نلم بومست در حق است و آن سفید و بسیار تلخ می باشد و دفع بواسیر
کند و اثر انواع نیز گویند و گفته شد توف بر وزن صوف صدای کوه را گویند و شور
و غوغا و غلغله را نیز گفته اند که از کثرت مردم جانوران در افتد و باین معنی بجای
حرف اول فون هم هست توفان بر وزن و معنی طوفان است که شور و غوغا
باشد عموماً و شور در یار را گویند خصوصاً و نام دوست و امق بود که با او بکیمت
توفید بایای خطی بر وزن کوشید ماضی توفیدن است یعنی صدا و شور و غوغا
و زیاد و غلغله مردم و جوش در افتاد توفیدن بر وزن کوشیدن بمعنی صدا و ندا

و فریاد و آواز شور و غوغا کرد باشد و بمعنی خریدن و غریبیدن و غریبه کردن هم آمده
 است و بمعنی جنبش و برهم خوردن خلایق و وحوش نیز گفته اند و آنرا برپه هزاره خوانند
 نون بر وزن غوک بمعنی چشم باشد و برپه عین خوانند و بگذاشتن موی و پشم
 را هم گویند و موی ششانی و کاکل اسب را نیز گفته اند و بعضی گویند بمر و بمعنی
 آخرت است نون بر وزن غول بمعنی جنک و پرخاش آمده است و کسی را نیز
 گویند که دهان او گشاده و باز باشد و اطراف و پیرامون دهان را نیز گفته اند و باثانی جھول
 دم و وحشت را گویند چه تولیدن بمعنی رسیدن است نون بر وزن لوله کلی باشد
 که آنرا نان کلاغ و خبازی گویند و بچه سگ را نیز گفته اند و نوعی از سگ شکاری باشد
 که جانور را پیوی و قوت شامه پیدا کند و مقدار است معین در هندوستان
 و آن بوزن دو مثقال و نیم باشد تولیدن بر وزن ژولیدن بمعنی رسیدن و دور شدن
 و پسگورفتن باشد نون بضم اول و سکون ثانی و میم ثالث کشید بلفظ زید و پاد
 سیر نر و پیاز را گویند و برپه سوم و قوم خوانند نون با اول بثنائیه جھول رسیده
 و میم مفتوح بنون زده قصه را گویند که صد پانده در تخت آن باشد و جمع آن تو
 منات است و بعضی گویند ترکی است نون بضم اول بر وزن کون رو و یا ک نکرده
 را گویند و قرارگاه نطفه را نیز گفته اند که زهدان باشد و بمعنی کلخ حاتم آمده است
 و در عربی کلخ همین نام دارد و نام ولایتی است از خراسان و بفتح اول و ثانی تن
 دیدن و جسته آدمی را گویند نون بضم اول بر وزن خوبک بمعنی گنجینه و مخزن
 باشد و بفتح اول نیز همین بمعنی گفته اند و باین معنی جای نون بای لجد و ثانی
 قرشت و یای حطی هم بنظر آمده است نون بضم اول و فتح نون و کاف بمعنی
 نون است بضم اول که گنجینه و مخزن باشد و باین معنی بفتح ثانی و کاف هم گفته اند
 نون بکاف فارسی بر وزن سمن بوسر تراش و حجام را گویند و باین معنی جای
 و آخر رای قرشت هم آمده است نون بضم اول و فتح نون بمعنی چله جولاهاکان
 باشد و آن باریست که از پهنای کار جولاهاکان زیاد آید نون بر وزن خویزد و عیا
 و زامن باشد و منسوب پیون را هم گویند که آن ولایتی است از خراسان نون و
 بضم اول و فتح و او بر وزن غور جفت را گویند که برپه زوج خوانند نون بضم
 اول بر وزن کوه بمعنی توه است که جفت باشد و بمعنی لایه و ته و پرده هم آمده است
 چنانکه هرگاه گویند توه بر توه از آن لایه بر لایه و ته بر ته و پرده و پرده کرده مراد باشد
 هم آمده است و بفتح اول بر وزن و بمعنی بته است که ضایع شده و نابود گردید و بکار
 نیامدنی باشد نون بر وزن کوی بمعنی اندرون باشد مطلقاً اعم از اندرون خانه

واندرون دهان و بینی و امثال آن ولای و ته را نیز گفته اند همچو دوتوی و سه توی و
دو ته و سه ته و د ولای و سه لای و یا ثانی و جھول جشن و مصای باشد و ترکان
عروسی را توی گویند و بوی با ثانی و جھول بر وزن تورج کیا چه است که بر درخت
پنجد و بحر پی عشقه خوانند و بوی بر وزن خوبک مصغر توی است که اندرون خانه
و غیره باشد و بمعنی بختینه و محزن هم آمده است و بوی بر وزن خلیل کی را گویند
که بر بالای پشانی و موی نباشد و او را بحر پی اصل خوانند و بضم اول بالای پشانی
و فرق و سرتارک را گویند و علامتی را نیز گفته اند که صیادان در صحرا بر پای کنند
تا نخیر از آن بترسد و بسوی دلم آید و بوی بر وزن مویه قوس فرج را گویند و بیان نیست
و سیم در تازی قرشت باهای هوئر مشتمل بر شازده لغت و کایت و کایت به فتح
اول و سکون ثانی زیر و پائین را گویند که شفیض بال است و بمعنی طاق هم هست که در
مقابل جفت باشد و تاه و لای را نیز گفته اند و زنی که بر روی تیغ و شمشیر و امثال آن بهم
رسد و بضم اول تفوی را گویند که آب دهن است و آب دهن انداختن بلف کشیدن
را هم گفته اند و تاه بفتح اول بر وزن محال غار و مغاره کوه را گویند و بفتح اول و جیم
بلف کشیدن بر وزن تر ساشیر که رفتن از آن کور را گویند و تاه غریب کای از دکنه
کوچک و خاله هر چیز باشد و تاه بر وزن نمک خاک را گویند و بحر پی تراب خوانند
و بمعنی قی و خالی و برهنه و عریان هم آمده است و بفتح اول و ثانی و سکون میم
شخصی را گویند که در بزرگی جثه و ترکیب و قد و قامت و شجاعت و مردی و قوی
و دلاور و عدیل و نظیر نداشته باشد و قهقمر مرکب از این است و بسکون ثانی هم
باین معنی آمده است و تاه قرشت بر وزن قلمز یک از القاب رستم زال
و پهلوان است و مردم قوی جثه و شجاع و نظیر بر این را گویند چه معنی ترکیب این لغت
پی همتا تر است یعنی تینه که عدیل و نظیر نداشته باشد و بمعنی سپه دار و لشکر کش
و خداوند سپاه هم هست و بندگی و فرمان برداری کردن را نیز گویند و تاه بر وزن
لک لک مصغر قهقمر است و بمعنی دلی و قهقمر هم هست که برهنه و عریان و قی و خالی باشد
و تاه بفتح اول نام شخصی است که او را طهور سردی بپزند و بخوانند و نفس ناطقه فلکی را
نیز گویند و همیشه بر وزن اندیشه نام پشه است در دار المرز زدی که به پیشه مارون
توی بضم اول و ثانی بر وزن و بمعنی قهقمر است که آب دهن آب دهن انداختن
باشد و بکسر اول مخفف قهقمر است و آن پرنده باشد مثله بکبک لیکر کوچه است از لیکر
تاه و بال بمعنی زیر و زیر باشد که تحت و فوق است و کایت از اصطلاح و پنداری هم هست
و حصول مطلب و پندار د باشد مکرر یکدیگر را بکسر اول و ثانی و سکون تخانی

تاه
بکسر اول
بمعنی
زیر و زیر
است
و کایت
بکسر اول
بمعنی
پنداری
هم هست

نام شهریه و مدینه است و بمعنی خالی هم هست که در مقابل راست و یابانه یعنی بفتح
 اول و ضم اول هم گفته اند همیشه بروزن همیشه نام شهر است که فریدون پیوسته و دایم
 در آنجا می بوده قهقهه مابین شکم و پهلو را گویند و قهقهه باتای قرشت و هات
 بروزن زنجی و فلک این لغت از اتباع است بمعنی برهنه و عریان و قهقهه و خالی بیان
 بیست و چهارم در تائی قرشت با بای حظه مشتمل بر هشتاد و یک لغت و حکایت
 قی بکسر اول و سکون ثانی محفف قهق است که خالی باشد تیان بروزن میا و یک سر
 کشاده بزک را گویند چه تباچه و تنک سر کشاده کوچک باشد تیب با ثانی محمول
 بروزن و بمعنی سیب است که عرب تفاح گویند و بمعنی سر کشته و مد هوش و پتقار
 و شتاب زده هم آمده است تیب بروزن زیبا بزبان زند و پازند آهورا گویند و بنای
 طبع خوانند تیباش سکون شیر قرشت غمز و عشو و فرپ را گویند تیب و شیب بکسر اول
 و شین نقطه دار این لغت از اتباع است همچو تار و مار و امثال آن بمعنی سر کشته و مد هوش
 و پتقار و حیران و سر کردن و شتاب زده تیبال فرپ و چایلو سر را گویند قی
 بکسر هر دو فوقانی و سکون هر دو تحتانی کچ از خیر نان بصورت مرغان و جانوران
 دیگر بجهت تسلی طفلان سازند و پزند و بدیشان دهند و کلمه باشد که مرغان را بدان
 طلبند و زنان پادشاهان بکلان نیز گویند باجم بروزن هیچ بخ ایشم را گویند
 و پینه که آنرا بدست از هم بکنایند و بعضی گویند پینه زیر هائی است که در وقت
 حلاجی کردن بر سر و ریش استیاد و حلاج می چسپد و بمعنی پیچیده و فشارده هم هست
 و امر یابانه یعنی باشد یعنی پیچ و پیشتما را و نیز را نیز گویند که بعمر پیچم خوانند یا خای
 نقطه دار بروزن میخ هر چیز را گویند که سر آن نیز باشد بیک بادل بروزن بیک
 یهود را گویند چرتیدا که یهودی باشد بروزن میرچند بمعنی دارد امعروفت و بعمر
 سهم خوانند نام فرشته است که بر ستوران موکل است و تدبیر و مصلحتی که در روز تیر و
 و ماه تیر واقع شود با و تعلق دارد نام ماه چهارم است از سالهای شمسی و آن مدت
 بودن آفتاب است در برج سرطان نام روز سیزدهم است از هر ماه شمسی یکست درین
 روز دعا کردن و حاجت خواستن و روز عید فارسیان هم هست بنا بر تاعده کلی ایشان
 که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنرا روز را عید می برند و جشن سازند و بعضی گویند
 چون درین روز میان افراسیاب که بر بلاد ایران مستولی شده بود و منوچهر در قلعه ترکش
 محصور گردیده بود باین شرط صلح شد که یک کس از لشکر منوچهر همه نیروی خویش تیر
 بسندازد هر جا که آن تیر بیفتد آنجا سرحد باشد گویند آتش تیر بی انداخت آن تیر بر کنار
 آب آمون افتاد و آنجا سرحد شد و فارسیان از نکت و فلاکت نجات یافتند بنا بر آن

بیان بیست و چهارم در
 قرشت با بای حظه
 مشتمل بر هشتاد و یک
 لغت و حکایت

درین روز ازین ماه جشن سازند و عید کنند و این روز را مانند مهرگان و نوروز مبارک
دانند و این روز تیرگان و جشن این روز را جشن تیرگان خوانند بمعنی حصه و بهره
و حظ و نصیب و قسمت باشد نام ستاره عطارد است و او را دیر فاک خوانند و گویند
مری علی و مشایخ و قضات و ارباب قلم باشد غضب و قهر و خشم را گویند بمعنی
تنگست کرد در برابر کشاد باشد و بحر پی ضیق خوانند تیره تاریک باشد فصل پاییز و خزان را
گویند قدر و مرتبه و عظمت و شوکت باشد هر چوب راست را گویند همچو تیر
که خانه بدواز پوشد و تیری که در میان کشتی نصب کنند و باد بان از آن آویزند و تیر عصا
و چوبی که هر دو پله تراز و از آن آویخته باشد و چوبی که خیر نان را بدان تنگ سازند و
تیری که قنادیان شیر بقوام آورده را یا آن بنزند و لت کنند و تیر تمالج و تیر کز و امثال آن
صاعقه و طوفان شکوفه خرما طلع گویند تاب و طاقت و امان و حروت
نام نوعی از مار است انم جنبی از مرغ باشد شبیه بطاوس ماده که اهل مغرب آنرا شقیق
خوانند و یا بنوعی بکسر اول و ضم ثانی هم آمده است بمعنی رشته و موی باشد تیر زجامر
را گویند بمعنی کرباس باشد موری را گویند و آن نوعی از پارچه سفید است
کلزگر را گویند و آن کلی است معروف به هر چیز که از انواع و اجناس خود بصورت باشد
هر و چیز که در جسته و ترکیب و صفات دیگر با هم برابر باشند کلوله قوب و قنک و امثال
آن بود صحر او بیابان را گویند تیر از بازاری فارسی بر وزن شیراز قوس قزح را گویند
تیر است بکسر اول و خفایه هم بر وزن می بست بزبان یهودی عدد سیصد را گویند
و بحر پی ثلثیایه خوانند و در مؤید الفضل عدد ده که عشر و عدد صد که مایه باشد نوشته
اند و جحد ف هم بر وزن در ستست تیر افکندن کنایه از عمارت بگردن و طغنه زدن باشد
تیر بر بابای ایجاد وزن ریختن مری که از چند رشته پشم شتر بر هم تاخته ساخته
باشند و کنایه از طرازی در بالایی قنطوره بر میان بندند و بر یک سر آن زهکیر و خلال
دان و امثال آن آویزند و زنکها را بدان بند کنند تیر تخش تیر معالوم بفتح تاء قرشت
و شکون خاوشین بقطره دار میر هوایه و آتش بازی را گویند تیر طام کنایه از آه مظلومان
باشد تیر خراج کنایه از کوب عطار دست و چیزی باشد مانند تیر هوایی که از آهن
سازند و در و آنرا پر از باروت کرده آتش زنند و بجانب دشمن سر دهند و آن
در دهند و ستان متعارفست و هندی بان گویند تیر سحر کنایه از روشنی صبح کاذبست
و آه سحر را گویند که از زری سوزد درد باشد و دعای بد را نیز گفته اند تیر بر وزن
زیرک نصغیر تیر است و آلهای که در دریک آب جوشان بسبب پخته شدن گوشت
یا در میان روغن جوشان بپزم میرسد و بخاری که از پاره شدن آبله و یک شله و حلیم

وهرسبه ومانند آن حی جهد و بمعنی جستن درود و جمع هم هست در اعضا تیرگان باکاف
 فارسیه بوزن میهمان نام روز سیزدهم است از تیر ماه گویند درین روز منوچهر باافر
 اسباب صلح کرد بشرط آنکه افراسیاب یک تیر بر تاب راه از ملک خود بمنوچهر بدهد پس حکا
 تیر ساختند از روی حکمت در وقت طلوع آفتاب ارش آن تیر را بر کمان نهادند از خیال
 طبرستان بطرف مشرق انداخت بعد از آنکه بسیار در کنار آب آموید یافتند تیر کردن
 کنایه از آفتابست و حوادث اسمانی را نیز گفته اند و بعضی گویند عطار دست برکش
 بوزن پیش کش تیر دان را گویند و ترکش خففت است تیر که بوزن چیر که بمعنی تاریکی
 و بیایه اندک باشد و بمعنی کدورت خاطر هم آمده است تیرم بفتح ثالث بوزن
 پیغم بانوی اعظم و خاتون بزرگ را گویند و بضم ثالث نیز بهمین معنی باشد تیر ماه
 بامیم بوزن نیکخواهی نوعی از آنکو راست و نام دارویی هم هست و کدرو زردک
 را نیز گویند تیر بوزن خیزه تاریک و سیاه فام را گویند و آب کل الود را نیز گفته اند
 تیر دست بشه ثالث لجد و سکون سین سعفص و تایی قرشت کنایه از دنیا و عالم است
 تیره کل باکاف فارسیه بوزن تیره دل آب و شراب در دامنیز را گویند تیر باثانی
 مجهول بوزن پیچیز شاخ جامه را گویند که چابو قست و بال و پر مرغ از نیز گفته
 اند تیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار معروفست که شش کند باشد
 و در تیر که بمعنی زود و تبخیل و شتابست و با تایی معروف صدای خرین که از راه
 بایر بر آید تیرک باثانی مجهول بوزن قچک تره تنک را گویند و آن سبزی باشند
 که خورند مشهور تیره تیرک و بعره جری خوانند تیر کردید کنایه از خشم کین و قهر
 الود شدن باشد تیر نغمه کنایه از مردم تند و تیز است که زود از جای در آیند تیر نان باثانی
 مجهول و نون بالف کشیده محل تیزی تیغ و شمشیر و امثال آن باشد تیر ویر با و او بوزن تیر
 بمعنی تیز هوش است چه در معنی هوش هم آمده است و بسیار تیز و خداوند تیر
 را نیز گویند تیر بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و تحتانی بمعنی عریه است
 و مراد از آن عرب نژادان فارسیه زبان باشد عموماً و ایشانرا تا زبک و تا جیک نیز خوانند
 و اسپ تا زبیه را گویند خصوصاً و زنجیل را نیز گفته اند و معنی دیگر که در مقابل گدی
 باشد خود ظاهر است تیری باخر با بای لجد بالف کشیده و فتح خای نقطه دار و سکون
 رای نقطه و زای هوز نام پرده است از موسیقی تیری راست بارای نقطه بالف کشیده
 و سین سعفص و تایی قرشت زده نام نغمه است از موسیقی و آنرا کرد و نیه نیز خوانند
 و آن جمله شش آوازه است که سلاک و شهنواز و کردانیه و کوش و مایه و نوروز باشد
 تیشه بر بای خور دن کنایه از بر هم زدن و ضایع کردن کار و بار خود است تیشه بسوی

خود زدن کمايه از حريض و طامع بودن و حرص و شرف و طمع باشد تیشه فرهاد تيز زدن
کمايه از شروع در عشق و عاشقي نمودن باشد تيع برون ميخ شمشير و استر و حجام و سر
تراش را کويند و بلندي کوه را نيز گفته اند و هر چيز بلند و راست ايستاده بود و فروغ
و روشني آفتاب و ماه و آتش و امثال آن باشد و جوهر فولاد را نيز کويند تيع افراسياب
کمايه از خط شعاع باشد که از تابش آفتاب يا آتش يا چراغ در پياله افتد تيعال برون
قيغال آشيان جانوران را کويند و باین معنی بجای حرف ثالث خای نقطه دار هم بنظر آمده
است و چيزیست دو لایه شبیه نمک و همچو ترنجبر بر خاري بندد و بعضي کويند
آشيان کرمی است که بر توت خاري سازد و در آن حلاوتی با اندک عفو صفتی هست و بعربي
سکر العشر خوانند و بعضي کويند سکر العشر صفتی است که از درخت عشر بر جي آید و خوش
کمايه از طلوع آفتاب و خطوط شعاعي است تيع دود شمی زدن کمايه از جنگ کردن
صعب و چيزی بسيار از مردم گرفته باشد و تيع و شمشير دراز کار فرمودن را نيز کويند
يعنی بمقدار دودست تيع زدن بفتح زاي هموز و سکون نون معروفست و نام روز سيزدهم
از ماههای ملکی باشد تيع زدن آسمان کمايه از صبح صادق و آفتاب و کوکب حریج باشد تيع
کمايه از رونق ظلم و رواج تعدی باشد تيع سحر کمايه از است از آه سحری که از رونق
در د باشد و دعا های صبحگاهي را نيز کويند و روشنایی صبح صادق و صبح کاذب
را هم گفته اند تيع شدن بمعنی رو بر روشن شدن باشد تيع کوشش کمايه از زبان است که عرب
لسان کويند تيع کوه بلندي کوه را کويند جاي که بلند تر از آن باشد تيع نطق کمايه از فصيح
باشد تيع برون ليف بزبان کيلانی خس و خوار و خلاشه را کويند تيع کج بفتح
کاف فارسي و سکون نون و چم نام نوائی است از موسيقي و باز ياد تي الف نيز
بنظر آمده است که تيفالنج بانیند تیکور با کاف و واو محمول برون دير و زکشت و قوت
را کويند تيل برون فيل بمعنی نقطه است و خال را نيز کويند تيل بکسر اول و سکون ثانی
و لام الف چنبر رس تاي را کويند و بفتح اول جعل مشق بر خط و خال را تيليل
بکسر ثلث و سکون ثانی و تحتانی و کاف جامه پيش و از استير کوتاه را کويند تيم برون
ميم کاروان سرای بزرگ را کويند چه تيمچه کاروان سرای کوچک است تيم برون سيما
دشت و بيابان را کويند تيم برون پمار خدست و غمخواری و محافظت کردن کسی را
که پمار بود يا تبليسی که قرار شده باشد و بمعنی نگاه داشتن و محافظت نمودن
و غم خوردن و فکر اندیشه کردن هم آمده است و آنرا بنان باز ياد تيم بانی خوانند
تيماس برون ديواسيشه و نيستان و جکل را کويند و بعربي اجم خوانند تيم او
لسکون و او بمعنی بلاد است و آن تعطيل قوت نفس ناطقه است تيم آنکه

تقصیری در خلقت آن شده باشد تیسار با سین بی نقطه بر وزن پیشکار کلمه است که آنرا
 که آنرا بحر بی حضرت می گویند تینا ک با نون بalf کشیده و یکاف زده بمعنی مواسات
 باشد و آن معاونت یاران و دوستان و مستحقین کردن است **تموک** با اول بتانی رسید
 و ثالث بواو کشیده و یکاف زده بمعنی عبوس است که آن ترش رویی کردن و اظهار
 کراهیت نمودن باشد **بروین** بر وزن سین بزبان زند و پازند انجیر را گویند و آن
 میوه است معروف و در عری نیز همین نام دارد تینا یکسر اول بر وزن سینا بلغت زند
 و پازند کل را گویند و بحر بی طیر خوانند **تیناب** بر وزن سیماب آنچه در خواب دیده
 میشود و بحر بی رویا خوانند **تینه** بر وزن کینه آب دهن را گویند و با ثانی
 مجهول بر وزن دیوتاب و طاقت و توانا بی باشد و بمعنی یعنی هم آمده است
 که بحر بی ای گویند تیواز بر وزن شیراز بمعنی سادت باشد و آن آکتاب از راه
 ناپسندیده است تیوای بر وزن سیمای بمعنی تقور باشد و آن بی پروا و پتخاش
 بر کاری دیدن بود تیور بفتح اول بر وزن صبور مرغی است شبیه بطاوس ماده
 و بحر بی ششین خوانند و شفا بین هم گویند تیورک یکسر اول بر وزن بیرسک بمعنی رشک
 و حسد باشد و آن رنجور بودن بخوشی خلایق است و خواهش آن داشتن که بعیر از و
 دیگری خوشحال نباشد تیورسول با سین بی نقطه بر وزن برغول بمعنی ثنات باشد
 و آن بمصیبت و آزار مردم خوشحال شدن است **تیهو** با هاء بر وزن لیو پرند است شبیه
 بلیک **تلیک** بلیک کوچک تر است و معرب آن تیهوج باشد با زیادتی جیم و جایی
 رانیز گویند در صحرا که آب در آن جمع شود و عرب عذیر خوانند **انجام** در حرف
 ثانی مثلث با حروف قحقی محتوی برد و آده لغت و نکات نادق با دال
 بر وزن عاشق نام اسپه است **تافیس** با فاء بر وزن نابینا بلغت سریا بی صمغ درخت
 سداب کوهی است و بعضی گویند صمغ سداب صحرائی است متضخ و مسهل باشد
تال سقیس با اول بalf کشیده و کسر و فتح لام هر دو آمده است و بسکون
 سین بی نقطه و قاف تحتانی رسیده و سین دیگر ز دو بیونانی تخی است که
 آنرا بفارسیه سنبیان گویند چون دود کنند جمیع کزندگان بگریزند و بر کزندگان
 عقرب مالنند نافع باشد **تایم** با میم بر وزن شاطر بحر بی غله است که آنرا الویسیا
 خوانند آبی آنرا در آن پخته باشند حیض و بول را بر انداختن بضم اول و سکون
 غیر نقطه دار بفارسیه بت را گویند که عربان صمغ خوانند **تغایر** با زای بی نقطه
 بر وزن بواسیر و سنبوی را گویند و بلغت اهل شام شما خوانند و آن نوعی از
 خریزه کوچک است در نهایت خوش خط و خالی و خوش بوی بوسیدن آن دماغ را گرم

انجام در حرف ثانی مشا
 بحر و تیهو محتوی
 لغت و نکات
 و سین بی نقطه

ناموس نیز بهر معنی آمده است جاعل به باجم و رای قرشت و میم و یای حطی و نون
 بروزن نافه سفید چشمه ایست که چون آفتاب بر می آید آب آن فرو میرود چون
 آفتاب فرو میرود آب آن بر می آید جاعل بروزن خادم پلاس را گویند و فرشته باشد
 که از آن مند الوان دوزند جاعل نکر بافون و کاف فارسی بروزن پاک سیر نام شربت
 در هندوستان جاعل بسکون خایه نقطه دار و کاف بروزن جار سوق دایم
 را گویند که بدان غله در و کتند و باغین نقطه دار هم هست و باشین نقطه دار نیز بنظر
 آمده است جاعل نکر بفتح دال بروزن بالنگو پارسیان شخصی را گویند که آنچه نذر
 آتشگاه و موبدان و دستوران و هیربدان شده باشد گرفته بمصرفش برساند جاعل و
 باثالث بواو کشیده معروفست که سحر و ساحری باشد جاعل و سخن کثایه از شاعر باشد
 و سخن فصیح و بلیغ را نیز گویند جاعل بروزن هادی زعفران را گویند جاعل رستنی
 باشد مانند نیلوفر گریه پیوسته در نهانها و آبهای استاده روید و اندکی از آب نمایان
 شود طبیعت آن سرد و ترست و بعمری سلق الماء خوانند جاعل کون بارای قرشت بروزن
 و از کون چیزی است که آنرا بفارسیه بزباز و بعمری بسباسه خوانند گویند پوست
 جوزست و بعضی گویند کل و شکوفه جوز باشد جاعل بروزن ماست جاعل را گویند
 که آنکور در آن لکد زنند تا شیر آن بر آید جاعل سوس بروزن ناقوس معروفست بوال
 شخصی باشد که از ملکی بملکی دیگر خبر برد و خشناش زبیدی را نیز گویند یعنی خشناس
 سفید چهره زبیدی بایا بجای معنی سفید باشد جاعل سون بافون و تایی قرشت بروزن بازو شکن
 بلغت زند و یازند معنی داشتند و دارند که باشد جاعل بروزن ماش انبار غله پاک
 کرده در خرمن را گویند و بعمری صبر خوانند جاعل بروزن لاغر چینه دان مرغزار
 گویند جاعل بروزن و معنی جاعل است که داس غله در و کردن باشد جاعل بروزن
 قاف زنی را گویند که بربک شوهر آرام نکیرد و هر روز شوهری خواهد جاعل جاف
 باجم بروزن شال باف زن فاحشه و قبه را گویند جاعل و باکاف و شیر نقطه دار
 بروزن ناز بودانه باشد از عدس بزرگتر و پوست آن سیاه و روشن و شفاف
 و لغزنده و نرم بود و آنرا در داروهای چشم بکار برند و باسینر نقطه هم
 در مست جاعل بافون و تایی قرشت بروزن بازو شکن بلغت زند و یازند معنی
 آوردن باشد که در مقابل بودن است جاعل بروزن پاک درختی است که چوب
 آنرا مشواک کنند جاعل بروزن مال مطلق و ام و تله را گویند و بعمری فسخ و شبا
 خوانند و درخت اراک را نیز گفته اند که از چوب آن مسواک سازند جاعل
 بروزن مالش مباشرت و جماع باشد و کیسه را نیز گویند که در مباشرت

حریص باشد و جماع بسیار کند با کاف فارسی بر وزن دانش و رکبی را گویند
که در جماع مباشرت حریص باشد و بمعنی خرامند هم آمده است یعنی کسی که از روی
ناز و غمزه بر او رود و باین معنی با سیرین نقطه نیز گفته اند و با چیم فارسی هم هست
یا لاله بادل الجدر بر وزن آدم کر نام و لایته است در سومات **جالت** بر وزن
یا قوت کافر یعنی بود که در عهد طالوت بدست پیغمبری گشته شد **جالت** بر وزن
لاله چیزی باشد که از چوب و علف پزند و چند مشک بر او بران نصب کنند و بر لاله
نشسته از آبهای عمیق بگذرند **جالت** بر وزن شالی نام درخت ارکست که از چوب
آن مسواک سازند **جالت** بر وزن پالیز است که گشت زار دهند و آنده و خیار باشد
و ترو زار نیز گویند که زراعت سبزی خوردنی است و بعضی گویند **جالت** بر وزن
پالیز است **جالت** نام حکمی است مشهور از یونان **جالت** بر وزن سام نام حاکم
شهر نته است و نام و لایته هم هست از خراسان و بیاله آنجوری را نیز گویند و آینه
باشد از شیشه که روی در آن نماید و کانی در دیوارهای خانه ها نصب کنند و شیشه
الوار را نیز گویند که در پنجره های خانه و حمام بکار برند **جالت** بر وزن ساعات نام
حکمی است که او را جاماسب گویند **جالت** بر وزن کاماس نام حکمی است که او را
جاماسب هم می گویند با بای فارسی در آخر **جام** بر وزن شیر و می کانیته از بیاله پوز
کوثر باشد و لب و دهان معشوق را نیز گویند و کلامی که شنیدن آن مردم را شوردد
اندازد و حال آورد و اشعار خوب را نیز گفته اند **جام** بر وزن معروف است و بمعنی
جام پوز شیر و می است که کانیته از بیاله پوز آب کوثر و لب و دهان معشوق و
و کلام و اشعار خوب باشد **جام** بر وزن کانیته از توبه کردن و گذشتن از شراب
باشد **جام** بر وزن و نون و نای دیگر بر وزن تار موشکن بلغت زند و بازند
بمعنی رسیدن باشد **جام** با خای شطه در بر وزن آسمانه آینه خانه را گویند
و آن خانه است که در دیوار آنرا شیشه بندی کرده باشند **جام** کانیته از آفتاب
عالم تابست **جام** با سیرین نقطه بر وزن خالصه با قلاب قطبی را گویند و آن
در مصر بسیار میشود و در آبهای ایستاده روید و کل آن مانند گل سرخ باشد گویند
عربی است **جام** بر وزن قدح بزرگ شرابخوری را گویند **جام** بر وزن کانیته از پستان شیر
دار باشد **جام** با غول باغیر نقطه در بر وزن زاغ نول حرام زاده را گویند **جام** کومری کانیته
از بیاله بلوری و لب و دهان معشوق باشد **جام** بفتح میم بر وزن خانگی راتب و
وظیفه و آنچه بملازم و نوکر و غلام دهند بجهت جامه و بها و خوراک و فنیله تغذیه
و در دی بیاله را نیز گفته اند و بسکون میم هم آمده است **جام** کومری خوار مردم غلوف دار

را گویند و کفایت از مردم شرابخور هم هست و پرستار و خدمتکار را هم میگویند جامه نون
 باد و نون و نای قرشت بروزن تار موش که بلغت زند و یازند بمعنی کشتن باشد و جا
 منومنی یعنی میگوید و جامه نونیند یعنی بگویند جامه بروزن نامه پارچه بافته نادره
 را گویند و بمعنی قباچه پوشیدنی هم آمده است و جام و صراحی و کوزه و کدی شراب
 را نیز گفته اند جامه دندان کوفتن کفایت از گریختن باشد جامه خانه خانه باشد که رخت
 پوشیدنی و غیر پوشیدنی و دوخته و نادره در آن هستند جامه خورشید کفایت از
 زمین است و برکت درختان را نیز گویند و غبار و آب و آنچه روی آفتاب را برپوشاند و باصلاح
 سالکان عبادت از بدن آدمی باشد چه جسم لباس جان است و خورشید در عرف
 ایشان روح حیوانی و مردم که دیده راهم گفته اند جامه دران بروزن لامکا صد و قو خانه
 که رخت پوشیدنی و غیر پوشیدنی در آن گذارند جامه در نسل زدن کفایت از تعزیه و عاتم
 داشته باشد جامه کفایت از آفتاب است و کفایت از باد صبا هم هست جامه عید کفایت از جامه
 و قبا سرخ باشد و کله و شوک و قفای بهار را نیز گویند جامه غول چتری باشد سبز
 شبیه باریش که در روی آب بهم میرسد و جوی آب و شمر و غدیر را نیز گویند جامه فوط که
 کفایت از چاک کردن جامه باشد جامه قطران جامه سیاه را گویند که عاشور و تعزیه را
 پوشند جامه بخوابی سقر لاف و لادن و مانند آنرا گویند جان بروزن نان روح حیوان
 باشد و صلاح جنک را نیز گفته اند جانانه بروزن کاشانه کفایت از معشوق و مطلوب باشد
 جان کفایت از زینت و رخسار و دلاور باشد جان بدستار چه دادن کفایت از جا
 بشکرانه دادن و پیشکش نمودن باشد جان پریان کفایت از شراب آنکوری باشد جان بتکار
 جان کفایت از روح اعظم است و ایشان بحق تعالی هم است زیرا که جان زنده بدوست
 و کفایت از نان است و طعام را نیز گویند بته دیک چسپید باشد جان حیوان و جان
 خوف حیوان کفایت از شیر و ماست و روغن و گوشت و شغل و غسل باشد جاندار
 بروزن نامدار معروفست که انسان و حیوانات زنده باشد و محافظت کند و نگاهدار
 را نیز گویند و بمعنی سلاح دار هم آمده است و رزق و روزی و قوت لایموت را نیز گفته اند
 جاندار و کفایت از تریاکست که افیون باشد جان دانه بروزن کارخانه از میش سر جای
 را گویند که در کودکی نرم و چندان می باشد و بعربی یا فوخ گویند جان در میان کفایت از
 آنست که مرا با تو جان مضایقه نیست جان زمین کفایت از سبز و گل و میوه باشد جان شکر
 بکسر شیر شطره دار و فتح کاف و سکون را به قرشت شکار کنند جان باشد بمعنی عزرائیل
 چه شکر بمعنی شکار است و کفایت از معشوق و مطلوب هم هست جان نام روزیست
 و سیم است از ماههای ملکی و آنرا جانفرا می گویند و آب حیات را هم میگویند

جان بکون ثالث وقاف بتحتانی کشیده مشورت و کنکاش کردن و مصلحت و صلاح
 دیدن جمعی باشد با هم و محذوف ثانی هم بنظر آمده است گویند ترکی است **جان کز**
 بشخ کاف فارسی و زای نقطه دار بالف کشیده کا هند و آسیب رسانند جان را گویند و روح
 حیوانی را هم میگویند و حیوانات موزی و غیر موزی باشد از سیاح و بهایه و زهر قاتل
 را نیز گفته اند **جانوسار** یا **سیر** به نقطه بر وزن کا هوز از نام شخصی بوده همداً به ملازم
 دارای بن دار اب و او دارای صاحب خود را در جنگ سکندر بفریب و مکر و حیلہ بقتل آورد
 و سکندر نیز او را بسبب قتل در ایچم فرستاد **جانوسپار** یا **بابای** فارسی بر وزن
 فانوس در همان **جانوسار** است که نوکر دارا بود و صاحب خود را کشت **جانون** یا **نون**
 و تایی قرشت بر وزن آهوفکر بزبان زند و یازید بمعنی بودن باشد بر وزن دانه روح
 حیوانی را گویند و سلاح جنگ را نیز گفته اند **جان دار** یا **دال** اجد بر وزن لاله زار
 محافظت کننده و نگاهبان را گویند و نگاه دارنده اسلحه جنگ را نیز گفته اند و بمعنی رزق و
 روزی و قوت لایموت هم هست **جاود بکسر** و او بر وزن عاید محقق جاوید است
 که بمعنی همیشه و دایم باشد **جاودان** بر وزن عایدان محقق جاویدان است که همیشه و دایم
 و آن همان باشد **جاودان** خرد بکسر نون و خای به نقطه دار و فتح را و سکون دال هر دو نقطه دار
 گفته است که هوشنگ در علم حکمت عملی تصنیف کرده بود **جاودان** بر وزن عاشقان
 محقق جاودانه است که دایم و همیشه وابد باشد **جاور** بر وزن باور بمعنی حال باشد
 چنانکه اگر گویند **چرا** و **داری** مراد آن باشد که چه حال داری **جاورد** بکون را و دال هر دو
 به نقطه خاری باشد سفید رنگ و یا بمعنی بارانی به نقطه دار هم گفته اند و بعرب شام
 بضم تایی مثلثه خوانند **جاورد** بر وزن کردن بمعنی تعمیر و تبدیل دادن باشد **جاورد** بکون
 زای نقطه دار بر وزن و بمعنی جاورد است که خالص سفید باشد **جاوشیر** یا **شیر** به نقطه دار بر وزن
 باد کیر صمغی باشد دولی و معرب کاوشیر است که همان صمغ باشد **جاده** بر وزن ساده
 نام ولایت و جزیره است در میان دریا و اندرون دهان را نیز گویند و نام جانوری باشد
 که زند بسیار کوچک **جاوید** بر وزن یلهد پاینده همیشه و دایم را گویند و عالم آخرت هم گفته اند
جاویدان بر وزن غازی جان بمعنی جاوید است که همیشه و پاینده و دایم باشد **جاویدان**
 بر وزن ناری خانه بمعنی جاویدان است که همیشه و دایم باشد **جای** بر وزن لایه بمعنی جاوید
 باشد و نام کلی هم هست و آن در هندوستان بسیار است **جای** یا **بابای** اجد بالف کشیده
 و شین قرشت زده خانه و سر او منزل را گویند **جای** کرم کردن کاتبه از آنست که کسی در جای
 قرار و آرام گیرد و بمراقبه رفتن را نیز گویند **جایم** یا **میو** بر وزن پای پندک اهل
 و تنبل و بیجی کان را گویند **جالی** بر وزن طالی نام کلی است در هند

بیان دوم در چیم لجد بابای لجد مشتمل بر پانزده لعنت و کفایت حشر اول
 و ثانی بالف کثیر باج و خراج را گویند و بفتح اول در عریه بمعنی پنهان شدن و بدری
 کردن و واپس ایستادن باشد و بقصر الف خاک کرد اگر دچاه را گویند و بضم اول و تشدید
 ن در عریه بمعنی بدل باشد و بکسر اول و در عریه آب جمع شده و گرد آمده برای
 راول بر وزن حجاب باج و خراج گرفت را گویند و باج بابای لجد
 بر وزن جوج جامه که پادشاهان روز نوروز پوشند جبر آهنک باری قرشت و الف
 و هاونون و کاف فارسی بر وزن خشم آگند تخم خاریست که آنرا زرد خار میگویند و پنج
 آن تر بد زرد باشد جبر و باری قرشت بر وزن سرد و زخاریست بر نرک تیر انداز را گویند
 و باری بی نقطه هم آمده است که بر وزن فغفور باشد جبر با سین بی نقطه بر وزن
 قزین بی نقطه که بدان خانه سفید کند و معرب آن حصین است جغوت با غین
 نقطه دار و تایی قرشت بر وزن مربوط پشم و پنبه که در لیلی و لحاف و مانند آن کنند و
 کهنه لحاف پان پان را نیز گویند و بضم اول هم آمده است و با جیم فارسی نیز گفته اند
 و یا بمعنی بتقدیر غین بر حرف ثانی هم هست که چغوت باشد جلاج بکسر اول و لام
 الف بر وزن اخراج مردم بر نرک دون هم هست خسیب را گویند جلاک بر وزن لك لك
 سخت شدن و قایل و محکم گردیدن چیزی باشد بسبب چیزی دیگر جلاهنك
 باها بر وزن اسفرنك و جلاهنك هر دو بمعنی جبر آهنك است که تخم خاری بود زرد و آن
 خار را زرد خار گویند و پنج آن بر نرک زرد باشد و بتقدیر لام بر حرف ثانی آمده است
 و معرب آن صبهلخ است و بعریه سسم تریه گویند جله بفتح اول و ثانی دب نارنج
 و ترنج مانند آنرا گویند و نام دارویی هم هست جبه خورشید و ماه کایه از روز
 و شب است که لیل و نهار باشد جبه رویش کایه از آب باشد که بعریه سحاب گویند
 و کایه از شب هم هست که عرب لیل خوانند جبه هزار میخی کایه از فلک ثوابت است
 که فلک هشتم باشد و کایه از شب هم هست جبر بر وزن کبیر مستعد شدن
 و جمع گردیدن مردم باشد ججه شغل و کاری و هم می و در عریه جویهای باشد
 که بر استخوان دست و پای شکسته بندند بیان سید در چیم لجد با تایی
 قرشت مشتمل بر سه لعنت جت بفتح اول و سکون ثانی قوی باشد
 فرومایه و صحرا نشین در هندوستان جتوتن بابای لجد و نون و تایی قرشت بر وزن
 پهلوش که بلغت زنده و یازند بمعنی نشستن باشد که در مقابل ایستادن است و جق
 نر یعنی نشستم و جتویند یعنی بنشیند جرم بضم اول بر وزن سفر بمعنی الوده باشد
 بیان چهارم در چیم لجد با خای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت جج بفتح اول

بیان دوم در چیم لجد
 بابای لجد مشتمل بر پانزده
 لعنت و کفایت حشر

بیان سیم در چیم لجد
 لئای قرشت مشتمل
 بر سه لغت

بیان چهارم در چیم لجد

و سکون ثانی جنگجوی و ستیر کار را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی جنگ کردن
 و ستیر نمای خواجه بفتح اول و ثانی بلف کشید و چم مفتوح بخای نقطه دار زده
 صدای در پی زدن تیغ و شمشیر باشد بر چیزیه و یا جیم فارسی هم آمده است
 بفتح اول و سکون ثانی و چم جانوری باشد از جنس شیر بر کیه غلبه و اج
 و بر سرد و ش ناخنها دارد و خود را سر نگویند از درخت آوید و فضله و سر کس
 خود را خورد و علی را نیز گویند که مانند باد بخان از کلو کردن مردم بر می آید
 و در دمی کند بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم و نون چاکشور را گویند
 و آن دانه باشد سیاه و روشن و لغزند و نرم که در دار و های چشم بکار برند و بر وزن
 محزن و کوزن هم گفته اند بفتح اول و بر وزن رخس بمعنی اخرج است و آن
 علی باشد مانند باد بخان که از کلو کردن مردم بر آید و در دلت و برید آن
 بیم هلاکت باشد و بیشتر مردم فرغانه و کیلان و مردم قلعه انک دارند و بمعنی
 اول بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثانی و سکون جیم و نون چاکشور را گویند
 مشت قتل بر نه لغت و کفایت جدارک بضم اول و بر وزن مبارک نام بازی است
 که آنرا کوزه کردن هم می گویند بفتح اول و بر وزن کجال بلغت اهل معرب غوزه
 خرما را گویند یعنی خرما سبز و نارس و بکسر اول و در عری برادف قبال است که از
 کشت و کوشش و با کس و اویدن بدشمنی و دشمنی کردن باشد جدارک بکسر اول
 و فتح نون و سکون کاف بمعنی جدارک است که بازی کوزه کرد آنک باشد و بفتح اول
 هم گفته اند جدای بفتح اول و بر وزن تدای علفه و مرسوم ملازم و نو کر باشد
 جد بفتح اول و سکون ثانی و بای بجد مخزن درخت خرماست و آنرا پیله خوانند گویند
 و بر پیله شحم الخله خوانند بزنند که زنبور را نافع است و در عری بمعنی عیب کردن
 باشد جد بفتح اول و بر وزن رکن این چه باشد که کز امنش و برین کرده باشد
 جد بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت شتر ماده چهار ساله را گویند و با
 ذال نقطه دار هم باین معنی و هم بمعنی هر عددی باشد که آنرا در نفس خود ش ضرب کنند
 هیچ سوه که چون در نفس خود ش ضرب کنند نه شود و سه جدر نه است و نه ساله
 جدارک با کاف فارسیه بر وزن کهواره را بیا و تند بیرها و رشت های مختلف را گویند
 جد و ارمعرب ژد و راست که ماده پروین باشد گویند خوردن آن دفع زهر مار و عقرب
 کند بیان ششم در نیمه لجد باری قرشت مشتمل بر سه و هفت لغت و کفایت
 جد بفتح اول و سکون ثانی هر شکافی را گویند عموماً و در من شکافته را خصوصاً و با
 تشدید ثانی در عری بمعنی کشیدن و لخد کردن باشد یعنی پچاپلو و شیرین

بیان نیمه لجد باری
 ابدال باین معنی

بیان نیمه لجد باری
 ابدال باین معنی

زبانی از کی چیز گرفته و بضم اول زین اسپ را گویند چرا باشد ثانی
 بروزن مکار لشکر یی باشد آراسته از بسیاری و در عریه اخذ کنند و گیرند
 را گویند و بمعنی اول هم گویند عریه است چرا بروزن مکان نوعی از عقیق بزرگ
 کشته مملک باشد و آن در هواز که شهر است از ولایت خوزستان بسیارست
 و کبابه از زلف معشوق و مطلوب هم هست و در عریه واکشند و اخذ کنند
 را گویند چرا سبغ اول و سین پنهان بر وزن تبارک جا نوری باشد سبز رنگ
 و شبیه بلخ و در تابستان در میان سبز زارهای باشد و بآنک و صدای طولانی
 میکند و عرب او را صرار بفتح صاد بروزن چرا گویند چرا مقاه با میم و قاف
 بروزن ملاسته بلغت اهل مغرب نوعی از خارست که چون آنرا بشکافند از میان
 آن گرمهای کوچک بر آید اگر برك آنرا بگویند و در خرقة کنند و در میان اندک شیر
 بمالند و آن شیر را بر شیر بسیاری بریزند مانند پنیر بسته شود و آنرا بتازی حسن العکب
 خوانند چرا بضم اول و فتح ثانی و سکون بایا بجد پرنده است صحرای شبیه
 خمرس که آنرا بعریه دراج گویند چرا باجم بروزن سلطان معرب
 کرکان است و آن شهر یی باشد از دارالملک استرآباد چرا بفتح اول و ثانی بروزن
 عذبه یعنی زخم دار باشد و بسکون ثانی تخت و اورنگ پادشاه را گویند و پرنده
 است که بود رنگ که پیوسته در کنار آب نشیند و او را خراجا گویند و در عریه
 بمعنی پوست کردن و جراحت نمودن و برك از درخت باز کردن باشد چرا بضم اول
 بروزن مرده اسپ را گویند که پدرش عریه و مادرش غیر عریه باشد و اسپ
 خصم را هم میگویند و بفتح اول اسپ از درنگ را گویند چرا یا رای قرشت بروزن
 ترس بمعنی سنک است و سنک بضم نون بمعنی قسم و بخت و حصه باشد بلغت
 زند و یازند بمعنی سنک هم آمده است که بعریه حجر گویند چرا بفتح اول بروزن
 پرنده است که عرب آنرا حیار یی خوانند و هوو مشهور است و ترکان توغدر
 گویند و باجم فارسی هم آمده است چرا بفتح اول و ثانی بروزن عسکس
 بمعنی زندان باشد و مطلق رنگ را نیز گویند و بسکون ثانی صدای راکفته اند
 که از برهم خوردن و حیر حاصل شود چرا بفتح اول و ثانی مشدد و سکون
 ثالث و ثانی قرشت آواز برهم مالیدن دندان و دریدن کرباس و امثال آن باشد
 چرا در کلوستن کبابه از دعا کردن با آواز خوش باشد چرا بضم های زر و جرسهای
 زرین کبابه از ستارگان باشد چرا بفتح باشین قرشت بروزن زر بفت بمعنی
 محو باشد بمعنی شمر یی که در مذمت گفته شود چرا بضم وان طریقی باشد که در آن

جرعه شراب ریزند جرعه ریز جامی باشد ناوجه دار و آن دو قسم است کوچک و
بزرگ با کوچک آن دار و و شربت و غیره در کوی اطفال ریزند و با بزرگ آن زنان
در حمام آب بر سر ریزند خرا تو با غیر نقطه دار و تائی قرشت بر وزن تمباکو بمعنی
جرعه ریزست و آن جامی باشد ناوجه دار که با آن دار و و امثال آن بر کوی اطفال
ریزند جرعه بفتح اول بر وزن لبلبو بمعنی جرعه توست و بعربی بلبله گویند و بضم
اول و بجای حرف ثالث عین بی نقطه هم بنظر آمدن است جرعه بر وزن فرزند
بمعنی بکر آگدست که روده کو سفند با گوشت و مصلح آگنده باشد و بعربی عصب
گویندش و بمعنی چراغ و چراغدان هم آمده است جرغول بفتح اول بر وزن جرغول درویی
است که آنرا زبان بره و بعربی لسان الحمل خوانند و با جیم فارسی هم آمده است
جرغون بر وزن مخنون بمعنی جرغول است که لسان الحمل باشد و آن دارویی است
معروف جرک بضم اول و سکون ثانی و کاف دشت و صحرا و بیابان باشد جرکه بفتح
اول و کاف فارسی و سکون ثانی بمعنی حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانا
دیگر باشد جریم بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم جای و مقایحه است در ایران زمین
جرمه بفتح اول و ضم میم بر وزن خرزه بمعنی سفر و مسافرت باشد جرمه بفتح اول
و میم و سکون ثانی اسپ خنک را گویند بمعنی اسپ که موی او سفید باشد و با نیمه
با جیم فارسی هم آمده است جریده بکسر اول بر وزن فکند استخوان نری است که در
سر شانده کو سفند می باشد و آنرا میتوان جاویدن و بعربی غصوف خوانند جرک بفتح اول
و ثانی بر وزن خدنک صدای زنگ و طاس و امثال آن و آواز زدن شمشیر و تیغ
و زنجیر را نیز گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است جرکیدن آواز کردن شمشیر و کوز
و امثال آن باشد بصکام کار فرمودن جر و اسک با و او و سین بی نقطه بر وزن کرنا تک
نام جانور نیست شبیه بلخ اما کوچک تر از بلخ باشد و پیوسته بانک و آواز دراز
کند و بعربی صرا گویندش جر و ن بفتح اول بر وزن زبون نام اصلی بند ره رهوز است
جر و نه بر وزن فرزند بمعنی چراغ باشد جر بفتح اول و ثانی مشدخچه و بسورا
گویند و معرب آن جرف است و بضم اول بر وزن غره زینه جانور باشد از چرند و پرند
عموماً و زینه باز را گویند خصوصاً چه از جنه باز مراد باز نبود و بعضی بال سفید را گفته اند
خواه نر باشد و خواه ماده و بعضی گویند بمعنی جاردانکه هر چیز است یعنی نه بزرگ
و نه کوچک و بعضی کوچک هر چیز را جره گویند و بمعنی شجاع و دلآور هم آمده است و نام
ساز نیست مانند شترخو لیکن کوچکتر از آن است و نام قریه است از قریه شیراز
و بمعنی جلد و چابک نیز هست جریده بر وزن ندیک تنها و فرد را گویند و در قریه هم گفته اند

و نیزه کوچک قلندر از انیز گویند جزیره بر وزن نیر نام دختر پیران و بیه است کزن
 سیاوش بوده و فرود پسراوست بیان هفتم در حیم اجد با نای هوز مشتمل
 بر هشت لعنت و کفایت جز بفتح اول و سکون ثانی جزیره کنار دریا و میان دریا
 را گویند و بکسر اول دبنه برشته شده باشد که بر روی آتش آرد ریزند جز بفتح اول
 و سکون ثانی و دال اجد جانوری باشد سبز رنگ شبیه بملخ و بعضی گویند که شبیه
 بحصل است که در صحراها و علفزارها بانگ طولانی کند و عر با صرا خوانند جز در
 بفتح اول بر وزن صفدر بمعنی جز نیست که دبنه برشته باشد و بکسر اول نیز بهمین
 معنی آمده است و جز در هم میگویند که بر وزن مسخر باشد جزغ بکسر اول و ثانی و سکون
 غیر نقطه دار بمعنی جز درست که دبنه برشته کرده باشد که بر روی آتشهای آرد ریزند
 جزغال بکسر اول بر وزن امثال بمعنی جزغ است که دبنه برشته کرده روی آتش باشد
 جزغاله بر وزن و بمعنی جزغال است که پارچهای دبنه برشته شده باشد جزك
 فتح اول و ثانی و سکون كاف نام علیته و مرضی است که مرغان و پرندگان از آید شود
 و آن است که از پنج پرایشان تا با استخوان سوراخ کرد جزید بر وزن کزید
 بمعنی تغییر و تبدیل باشد بیان هشتم در حیم اجد یاسین سعفص مشتمل بر شش
 لغت و کفایت جاد بر وزن فساد زعفران را گویند و آنرا بعرپ شعور الصقالیه
 با صا د قاف و بای لجد خوانند جسط بفتح اول بر وزن مست ماضی جستن و جستجو
 کردن و یافتن جستن بفتح اول بر وزن بستر بمعنی رها شدن و خیز کردن و کویختن باشد
 و بضم اول بمعنی طلب نمودن و یافتن جز و دار و در اختیار است بمعنی خسرو دار و
 نوشته شده است که خولجان باشد و بعضی گویند معرب خسرو دار است
 جسط بفتح اول و سکون ثانی و کاف محنت و رنج و بدار گویند جسط بفتح اول
 و سکون ثانی و میم بختای کشیده خار خشک را گویند و آن خارجی باشد سه پهلوی
 بیان نهم در حیم اجد یاسین قرش مشتمل بر یازده لغت و کفایت
 جش بفتح اول و سکون ثانی مهر باشد که بود و آنرا از آبکینه سازند و رنگش بغایت
 شبیه برنگ فیر و زه باشد و نیکویند کشتی کنند و بجهت دفع چشم زخم از کردن
 اطفال بیاویزند و بر کلاه و طایفه ایشان دوزند جشان بفتح اول و ثانی بالف کشیده
 و بنون زده کز استاد خیاط و بنا را گویند و آن چوپه باشد که بدان زمین و لشل
 آن پیمایند جش بفتح اول و ثانی و سکون نون حرارت تب را گویند و بکسر ثانی
 شادی و عیش و کامرانی و مجلس و نشاط و مهمانی و بمعنی عید هم هست چنانکه
 اگر گویند جش نوروز مراد عید نوروز باشد جش بزرگ نوروز خاصه است و آن

بیان هشتم در حیم اجد یاسین
 هوز مشتمل بر هشت لغت

بیان هشتم در حیم اجد یاسین
 سعفص مشتمل بر شش لغت

بیان نهم در حیم اجد یاسین
 قرش مشتمل بر یازده لغت

روز ششم فروردین ماه قدیم باشد و آن روز خرداد نام دارد جشن پور دکان بفتح دال
اجدا گشت که فارسیان خمسة مسترقه را بر پنج روز آخر آبان ماه افزایند و در آن ده روز
جشنهای عظیم کنند جشن تیرگان روز سیزدهم است از تیر ماه قدیم و بودن آفتاب
در برج سرطان گویند چون میان افراسیاب و منوچهر درین روز صلح واقع شد بنا بر آن
فارسیان درین روز جشن سازند و بسبب آنکه نام روز با نام ماه موافقت بنا بر قاعده
کلیه ایشان جشن خردادگان روز ششم از خرداد ماه است و آن روز هم خرداد نام دارد
بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان معمول است درین روز جشن سازند و عید کنند
جشن سار با سین بی نقطه بر وزن سخت بار نام روز اول است از سالهای ملکی
جشن سد بفتح سین و دال بی نقطه جشنی است که فارسیان در روز دهم بهمن ماه کنند
و در آن روز راکش بسیار افزونند و این جشن را هوشنگ بزرگ سیاهک بهر سبب و بعضی
گویند هوشنگ پسر چهارم آدم علیه السلام یعنی چهار پشت با آدم علیه السلام میر
بواسطه آنکه روزی با صد کس طرف کوه رفت ناگاه ماری بزرگ قویچه بنظرش
در آمد و چون هرگز مار ندیده بود متعجب شد و گفت جمیع جانوران متابعت ما
میکند ها نا که این جانور دشمن ما است که سر از طاعت پیچید سنی برداشت
و بجانب ما را نداشت آن سنگ خطا شد بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ
بجست و بر خر و خاشاک افتاد و ما را را بسوخت چون در آن زمان هنوز آتش ظاهر
نشده بود هوشنگ با همراهان از پید شدن آتش خرم و شادان گردید و گفت این نور
خدا است که دشمن را گشت و بسوخت و رفت و شکر ایزد بجا آورد و قبله خود ساخت و
در آن روز جشن عظیمی کرد جشن مرد کیران روز پنجم اسفندار ماه است و بعضی
گویند روز اول از پنجر روز آخر اسفندار ماه است و بعضی گویند روز اول از پنجر روز
آخر اسفندار ماه روز توشتن رفته گردم باشد و درین روز زنان بر شوهران خود
تسلط میدارند و مطایبه میکنند و هر مطیبه که دارند میسازند جشن حریر کایه از طعنا
و شراب حریر علیه السلام است که از جنابیدن درخت حاصل میشود جشن نیلوفر
جشنی است که فارسیان در روز هفتم خرداد ماه کنند جشن بفتح اول و ثانی مشد
پمانه و غر باشد و بضم اول و فتح ثانی مشد استین پیراهن و قبا و امثال آنرا گویند
جشن بر وزن بشیر جوله را گویند و بر بی حایک خوانند جشن بر وزن کپره یعنی
جشنی است که جولاها و بافنده باشد و بمعنی آتش آرد ما سیه هم آمده است بیان دم
در جله اجد با عین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کدایت جعد انگشت
کدایت از نخل و خست باشد جعد ستر کدایت از بسیار پیچش است دریدن مردم جعد قلم

نقطه
این روز هم
جشنی است
که در آن روز
جشنی است
که در آن روز
جشنی است
که در آن روز

کتاب از سیاه هر کبی است که در شکاف و چاک و پشت قلم باشد و یکای از سخنان خوب و لطیف هم هست و خط بخنی و مقوس را نیز گویند جعد که گویند که هر تارش بر نه نشسته و بر خود پیچیده باشد جعد بر وزن وعده دواتی است که آنرا از جانب شام آورند و بیونانی فولیون خوانند که میهای دراز و حب القرع را نافع است بیان یازدهم در جیم لجد باغین نقطه دار مشتمل بر چهارده لغت و کتایه جیم بضم اول و سکون ثانی چوپه باشد که بر کردن کا و قلمه کش و زراعت کنند فهند و بفتح اول چوپه باشد سیاه برنگ انبوس که از آن چیزها سازند و تراشند و چوپه که دوغ را بدان زنند تا مسکه از آن بر آید جغازه بفتح اول بر وزن ملان پینج بخش باشد و آن ترغ است که در بهار پیش از همه سبزه ها بروید و نان از زن را نیز گویند و سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند و ناف حیوانات را نیز گویند خصوصاً ناف اسب و شیر و کاو و کوسفند باشد و نام قریه است از قزاقی هرات جغاله بفتح اول بر وزن حواله فوجی از مرغان را گویند و باین معنی بجای غن فاهم آمده است و هر سیوه تارس را نیز گفته اند و باین معنی با جیم فارسی هم هست جغیت بر وزن رغیت پنبه و پشمی را گویند که در نهالی و قوشک و کاف و امثال آن فهند جغوت بابای لجد بر وزن فروت بمعنی جغیت است که پنبه لحاف و قوشک و نهالی باشد و باین معنی بجای بابای لجد و فون هم آمده است جعد بضم اول و سکون ثانی و دال لجد مرغی است بخوست مشهور و دشمن زاغ است بسبب آنکه گویند جانوران پرند او را حجه یا دشا به اختیار کرده بودند بازاع مشورت کردند گفت او خسیس و لیم است یا دشا به را نشاید و کند قلع و حصار را هم میگویند و موی را نیز گفته اند که بر پس سرگوه زنند جع بر وزن فغ و زغ را گویند و بجای رای قرشت زای هوز نیز بنظر آمده است که بر وزن مغز باشد لیکن بوج است جغرات با تایی قرشت بر وزن بقرت بلغت سمرقند ماست را گویند و مغرب آن صقراط است جغنه بضم اول و فتح ثانی و سکون ز او دال و نقطه سبزه مرغ از را گویند جغسته بکسر ثلث و سکون سین که نقطه و فتح فوقانی ریمان خامی را گویند که در وقت رستن بر دوش پیچیده شود و با شوره جولا هکان و با فند کان را نیز گفته اند که ریمان بود بر آن پیچیده شده باشد و باین معنی بجای غن فاهم آمده است و با جیم فارسی نیز هست جغش بفتح اول و ثانی بر وزن جغش سبزی و تره است که در بهار پیش از همه سبزه ها و تره ها بر آید و با سر که خورند و نان خورش سازند جغشت بفتح اول و ثانی پشت بمعنی جغش است که سبزی و تره صحرایی باشد جغوت بانون بر وزن مهور پنبه و پشمی را گویند که در نهالی و کاف گذارند جغنه بفتح اول

۱۱
بیان یازدهم در جیم
باغین نقطه دار مشتمل بر

وسكون ثانی و نون مفتوح مرغی است فراخ چشم و زرد رنگ و جفت معرب است
 بیان دوازدهم در جیم لجد با فامش مثل بر شان زده لغت و کایت جفایشه
 ظالم و ستمکار و کینه کار باشد و کایت از معشوق و مطلوب هم هست جفاله بروز حواله
 فوج و جوق و کله مرغ از کویند و با جیم فارسیه هم بنظر آمده است جفت بضم اول بروزن
 مفت بمعنی زوج است که در مقابل فرو باشد و کاوز راعت کتده رانیز کویند و بعرب فدان
 بتشدید دال خوانند و بفتح اول بروزن هفت بمعنی خمیده و کج شده باشد و امر یا بمعنی
 هم هست یعنی کج شو و خم کرد و سقف خانه و چوب بندی آنکور را نیز گفته اند و بعرب
 پوست هر چیز را کویند جفا با فوقانی بالف کشیده بروزن پست بمعنی جفته است
 که خمیده و کج شده و خم گردیده باشد جفت افرید بضم اول و فتح فا و رای بی نقطه بتحتانی
 رسیده و بدال زده رستیه باشد مانند سوریخان و بعضی کویند خصیه الثعلب است
 جفت بلوط بفتح اول پوست پرو و بلوط را کویند چر جفت بعرب پوست باشد سرد و خشک است
 درد ویم و در قاضیات داخل سازند جفت ساز با سبب بی نقطه بروزن مرغ باز نوعی از
 فنون و هنرهای سازند که وصفی از صفات سازد و بی الا و تا راست و آن سه نوع باشد
 جفت ساز و راست ساز و یک و نیم ساز جفت فلک کایت از آفتاب و ماه است جفت بضم اول
 بروزن اردک نام مرغی است که ز و ماده آن هر کدام یک بال دارند و بجای بال دیگر نو راقلابی
 و ماده را حلقه است از آن استخوان و چوب پر و از کندن ز قلاب را بر طبقه ماده اندازد و با هم
 پرواز کنند و چون بداند خوردن مشغول گردند از یکدیگر جدا شوند و نزدیک بهم چرا کنند
 و اینها را بعرب لایفک خوانند و بفتح لول کار و آنک را کویند جفت کا و ز راعت
 را کویند و بعرب فدان خوانند جفت مقوس کایت از طاق ایوان و عمارت باشد جفت بفتح اول
 بروزن هفتبه خمیده و کج شده و چوب بندی تالک آنکور و سقف خانه را کویند و آنرا هم گفته اند
 و بضم اول و کفل مردم و اسب و شتر و غیره باشد و لکدی رانیز کویند که اسب و شتر
 و امثال آن اندازند و کره ریمان را هم میگویند جفت زدن جفت شدن حیوانات باشد با هم
 و کایت از جماع و مباشرت هم هست جفت کردن کایت از جماع و مباشرت باشد جف رسته
 بفتح اول و رای قرشت بروزن سر بسته ریمان خای باشد که در وقت رشتن پنبه برد و ک
 پیچیده شود و با جیم فارسیه هم آمده است جف بی بروزن خری شخصی را کویند که علم
 جف داند و آن عملی است مشهور و معرب کفری هم هست که پوست بهار خرمای ماده باشد
 بیان سیزدهم در جیم لجد با کاف تازی مشتمل بر چهار لغت و کایت
 جک بفتح اول و سکون ثانی جنبانیدن ماست و جف رات باشد در مشک یا سبوی تا مسکه
 و کره آن از دوغ جدا شود و بمعنی برات هم آمده است و یا بمعنی با جیم فارسیه نیز گفته اند

بیان دوازدهم در جیم لجد
 با فامش مثل بر شان زده لغت
 و کایت جفایشه

معنی

بیان سیزدهم در جیم لجد
 با کاف تازی مشتمل بر چهار لغت
 و کایت

و شب پانزدهم ماه شعبان را نیز گویند و شب چک شب برانست جکاشه بفتح اول و وزن خلاشه
 خاریشت بزرك تیر انداز را گویند که خارهای خود را مانند تیر بجانب خصم اندازد و او را
 روباہ ترکی نیز میگویند جکاک با کاف و حرکت غیر معلوم آنکور زبون و ضایح را گویند جکر
 بروزن شکر کرد و خاک را گویند و بزبان علمی هند نیز همین معنی دارد بیان چهاردهم
 در چیم اجد با کاف فارسیه مشتمل بر سیزده لغت و کلمات جکاره
 بشع اول بروزن هزاره را یها و تدیها و وشتیهای مختلف را گویند جکین و شستن با فو قانی
 و تحتانی و بای اجد و و او و ون و سین بعضی و تایی قرشت بروزن منزل پرسیدن
 بلغت زنده و پازند بمعنی نوشتن باشد جکر بکسر اول و فتح ثانیه و سکون رایی قرشت
 معروفست و بعری کید گویند و بمعنی غم و غصه و رنج و محنت و زحمت و مشقت هم آمده است
 و بمعنی انتظار هم هست و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی شفقت و مرحمت هم بنظر آمده
 است جکر آگدا معا و وروده کوسفند باشد که آنرا با گوشت و مصالح پر کرده باشند و بعری
 عصب خوانندش جکر بند بابای اجد بروزن خردمند مجموع جکر و شش و آل را گویند خواه
 از انسان باشد و خواه از حیوانات دیگر و بعری سواد البطن خوانند و کایه از فرزندان هم
 و هر چیز که آن لاغر و زبون باشد حکفته کایه از عاشق باشد و شخصی را نیز گویند که
 کوفت و معرض و دق داشته باشد جکر خواوه جمعی باشند از ساحران و کایه از کسی است
 که رنج کش و محنت پرست باشد و کیسه که غم و اندوه بسیار خورد جکر کوبه خوردن
 سکون ثالث کایه از کم کردن و از دست رفتن چیزهای خوب و نفیس و پاکیزه باشد
 جکر گوشه پاره از جکر باشد و کایه از زنده هم هست جکر نه بروزن در منده مرغی است
 از جنس کلک و نزدیک بکردن ابرو و دهان را فسیاه می باشد که سلاطین و خوانین بر سر
 زنند و او را اخار بروزن بخار گویند جکر و نین باتای قرشت بروزن پهلوشکر بفتح
 زنده و پازند بمعنی زدن باشد که بعری ضرب گویند جکی جکی بکسر هر دو چشم و کاف
 فارسیه تحتانی کشیده لفظی است که در وقت خمر و فرج در طلب و مبالغه در اخذ
 گویند و زنان بهنگام التماس بر زبان رانند جکیه بروزن نتیجه طریقه که در آن
 روغن ستور هچور و غنی است و شتر و کاه و امثال آن گفت بیان پانزدهم در چیم اجد
 بالام مشتمل بر بیست و هفت لغت و کلمات جکایت جکایت اول و سکون ثانیه
 نام پرند است بقدر نخشک و مانند بلبل خوش آواز است جلاب بضم اول بروزن کلاب
 نام شاعر است و او در شعر شاعری استاد بوده و در بخارا توطن داشته جلاجل
 باجم بروزن خزلال چیزی باشد مانند سینه بند اسپ که در آن زنگها و جرسها
 نصب کنند و بر سینه اسپ بندند و سنج دایر را نیز گویند و بمعنی دف و دایره هم

بیان چهاردهم در چیم اجد
 با کاف فارسیه مشتمل بر سیزده
 لغت و کلمات

بیان پانزدهم در چیم اجد
 بالام مشتمل بر بیست و هفت
 لغت و کلمات

آمده است و نام مرغی است خوش آواز جمل بفتح اول و ثانی و سکون بای الجذزن فاحشه
و نابکار باشد و بمعنی شور و غوغا و فریاد هم آمده است و بکسر ثانی در عریه صد او آواز
چیزها باشد جملان بضم اول بر وزن قربان غلّه باشد شبیه بکریسته و آنرا در توابع برزد
و کرمان همچو باقلا پی تربیزند و با نمک خورند و کاه می آرند هم کنند و نان از آن پزند و تازه
آنرا نیز ناخن خورند جمل یک بضم اول و کسر ثانی و فتح بای الجذ و سکون چری باشد سوز
مانند آب ریشم که در روی آنها لیس می رسد و بعریه طلب خوانند جمل بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث بواو کشید سبز و تره باشد شبیه به نضاع جلوب بر وزن مطلوب
کاهی باشد که درخت پچد و بعریه عشقه خوانند و جمل المساکیر هم گویند جمل بفتح
با هاء بر وزن اسفندک تخم زرد خارست و پنخ آنرا زرد زرد گویند و آن بغایت کوچک
می باشد اگر زیاده بر یکد رم خورند مملک باشد جمل بفتح با تحتانی مجهول بر وزن
مهمیز بمعنی کند باشد و عرب مقور خوانند و بمعنی مسند و غماز هم آمده است جملتا
بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشید بلغت زرد و یازند پوست آدمی و
و حیوانات دیگر باشد و بعریه جمل گویند بکسر جمل جمل با تایی قرشت بر وزن
جمل باق بلغت روی جمل را گویند و آن پنجه نیایه است که بعریه جمل خوانند
در دماغ و فقر را ضا د کردن نافع است جمل بفتح اول و جیم و سکون ثانی و لام
دف و دایره و سنج دایره را گویند و زنگ و جرس را نیز گفته اند و نام مرغی است خوش
آواز و بکسر اول آمده است جملان بضم هر دو جیم بر وزن بلبلان در فرهنگ جملانکیر
نام تره است که آنرا کشنیز گویند و در کفر اللغة دانه کج و دانه کشنیز باشد جملان چشم
خشنخا شسیاه را گویند جملان مصری پیش را گویند و آن بدترین زهرهاست گویند
با ماه پر وین در یکجا روید جمل غوره باغبان نقطه دار بر وزن هر روز چیزی باشد مانند
فستق و باریک تر از آن و درخت آنرا سوسر گویند قوت باه دهد و می پیغزابد
و سنک مثانه را بریزاند و آنرا بعریه حب الصنوبر الکبار خوانند جمل بکسر اول و سکون
ثانی و فاسقیه و خود سرو پی باله باشد جمل بضم اول و سکون ثانی و قاف یک حصه
از یک هزار و هشتاد حصه ساعت شبانه روزی باشد پیش چهودان چالیان هر سال عتی
را یک هزار و هشتاد قسم کنند و هر قسمی را از آن جمل خوانند پیش باین اعتبار شبانه روزی
پست و پنجه را و نفهم بد و پست جمل باشد جمل بر وزن فلک تصغیر جمل است و آن
مرغی باشد کوچک و خوشخوان جمل کاره بر وزن هر کاره رای و تدبیر و راه و روشهای
مختلف را گویند جمل بکسر اول و سکون ثانی و میم نام ولایتی است از مملک پنجاب
جمل اثباتی مثلثه بر وزن بر مارا بلغت سریا یعنی خیابان را گویند که باد نواک باشد

و بهترين آن سبز و زنگ است و طبيعت آن سرد تر بود و ثقیل غلیظ هم هست جلغوزنه بانون
 و دو چم بر وزن کمر صفته بلغت سريايه بود نه صحرایه را گویند جاویدن آن بوي
 سیر از دهان بر دهنک بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسیه نوعی از قماش
 ابریشمی باشد که آنرا باز رتار و پز رتار نیز می‌بافند و از آن قبا و حکمه و کلاه
 و شلوار و امثال آن می‌سازند و صدای زنگ و زنگه و زنجیر و مانند آن هم هست
 و بیاره و بنه و خرز و هندوانه و کدو و عشقه و امثال آن باشد یعنی درخت آنها
 و ملخ آبی را نیز گفته اند جلغوز اول و ضم ثانی بر وزن زلو مردم شوخ و شنگ را گویند
 و مطلق سیخ کباب را هم گفته اند چه اگر از چوب باشد جلغوز و اگر از
 آهن باشد جلغوز آهن خوانند و بفتح اول و ثانی عنان اسپ را گویند و کانی از اسپ
 کتل و جنب هم هست جلغوز بر وزن بغداد سرشت و خوی بد را گویند جلغوز چوب
 بفتح اول سیخ کباب چوبی باشد و بکسر اول و ضم اول هم گفته اند جلغوز بازی هوز روز
 غوز فندق باشد و آن چیزی است مغز دار و معروف که خورند و بعضی گویند
 جلغوزنه است و بادام کوهی را نیز گفته اند جلغوز غم اول و کسر ثانی جامه غولک
 است و آن چیزی باشد سبز رنگ که در روی آنها ایستاده بهم میرسد و آنرا بر پی
 طبل و خر و الضفادع نیز گویند جلغوز بر وزن عجوزه مخفف جلغوزنه است و آن مغز
 باشد باریک و دراز جلغوز بر وزن فرزند بمعنی چراغ باشد جلغوز بانون بر وزن عروسک
 بیاره و بنه خرز و هندوانه و خیار و امثال آن باشد جلغوز بر وزن همیز بمعنی کمند باشد
 که بر پی مقود خوانند و بمعنی مفسد و غماز هم آمده است و بر کزیده و انتخاب کرده را
 نیز گویند جلغوز اول و فتح ثانی مشدک و هدریسمان را گویند و معرب آن جلاهن
 باشد و گاهی بود سر و کلاه از جاهی غمناک و دیوارهای چم آب و شراب و امثال آن
 روید و ظروف مایعات را نیز گویند همچو خم و خجک و کدوی شراب و امثال آن ظرف
 را باشد مانند سبک که آنرا از برك خرمادران کرده از جای بجای برند و بعضی گویند
 یا بمعنی عربی است و بمعنی درخت خرمادر بنظر آمده است جلغوز بر وزن مویر بمعنی
 کمند باشد و بر پی مقود خوانند و بمعنی مفسد و غماز هم آمده است جلغوز اول
 بر وزن سهیل پرده و چادر و کجاوه پوش باشد و جل اسپ را نیز گویند و نام شخصی
 بوده که کربله بسیار می‌داشته باشد بیان شانزدهم در لیل با میم مستمل بر است
و هفت لغت و کنایات جم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ باشد
 و نام سلیمان علیه السلام و جمشید هم هست لیکن در جای که با نکی و و خوش و طیر
 و دیو و پری گفته میشود مراد سلیمان است و در جای که با جام و پیاله مد گویند جمشید و گاهی

بیان شانزدهم در لیل با میم مستمل بر است
 و کنایت

که آینه و سد نام برده میشود اسکندر و بمعنی مرد مک چشم نیز بنظر آمده است بزبان لعل
 مرو شاهان و نام عقل دوم باشد از عقول عشر و منزه و پاکیزه را نیز گویند و بمعنی ذات
 هم هست چنانکه اگر گویند فلا فی خوش جم است مراد آن باشد که خوش ذات
 چهار بقع اول و ثانی مشد دبالف کشیده و تنوین رای قرشت مغر درخت خرما باشد
 و آنرا پیله خرما و دل خرما هم گویند و عربان شحم النخله و قلب النخله خوانند چهار النهر
 بمعنی جار النهر است و آن رستی باشد مانند نیلوفر و پیوسته در آب می باشد
 جم اسپرم بکس هر نام یکی از انواع یا حین است که شکوفه آن بسیار کوچک می باشد
 و نبات آن بدر ثعبانی که در جوار او باشند تعلق گیرد یعنی مانند عشقه و بلبل
 در آنها پیچد و عرب آنرا یحان السلیمان گویند چه جم سلیمان است و اسپرم ریحان
 چهار ش فغ اول و ثانی محقق بر وزن لو اش بمعنی شوخ و شوخی و فرو بید که هست
 و مستی باشد و بمعنی درشتی و عریه هم آمده است و آرایش کننده و فریند را نیز
 گویند و بعضی گویند یا بمعنی عربی است و یا ثانی مشد بر وزن نقاش و دستار
 پنهانی دیدن باشد و در عربی نوعی از باد بود چنان بضم اول بر وزن کان کیل داروست
 و آن جو بک باشد سیاه رنگ و چون مشکند درون آن فستق بود کرم معده را بکشد
 جمای بر وزن میمانی ساقی را گویند و باجم فارسیه هم آمده است چنانچه با تایی
 قرشت بر وزن محمود بمعنی نبل است و آن شاد شدن نفس باشد با مور خسته که از و
 صادر کرد جم بضم هر دو و چم و سکون هر دو میم کبوده را گویند و آن با افزارت
 که زیر آن ازلیه و باقی آن از ریمان باشد جم چیز بمعنی بلخ پیچیده است و آن سنگی باشد
 سفید که در میان و های چشم بکار برند جم در بادال الحید بر وزن خنجر سلاجی است
 که آنرا در هند وستان کنار گویند بر وزن قطار و اصل آن جنب درست یعنی
 پهلوشکاف و بهندی یعنی دندان عزرائیل جم فغ اول و سکون ثانی و رای قرشت
 مشوح حراری و بخار است که در آخر زمستان در شاط ماه رومی بسده دفعه از زمین
 بر میخیزد یکی در هفتم ماه مذکور زمین بسبب آن گرم میشود و آنرا سقوط جمرة اول میگویند
 و دیگری در چهارم ماه و آنرا سقوط جمرة دوم میخوانند و بسبب آن آب کرم میگردد
 و یکی دیگر در پست و یکم که سقوط جمرة سیم باشد شجار و نباتات کرم شوند
 و نزد عرب مراد از سقوط جمرة سقوط منازل قمر است چنانچه در هفتم ماه مذکور سقوط
 جمه باشد و در چهارم هم سقوط زین و در پست و یکم سقوط صرقة و تا اثرات
 اینها میمانند که در اول و نیز کرم شود و در ثانی آب و در ثالث نباتات و عرب
 اکثر اشراج را جم خوانند جم بضم اول بر وزن قمری بلغت ما و را النهر مردم بازاری و کم

اصل و جلف قلند و تلنگ را گویند بفتح اول و کسر ثالث اول هم آمده است جزو روزی هوز
 و او بر وزن همدیکر اسپر را گویند که روی و شکم و بای او سفید باشد جس بر وزن بس
 بمعنی یخ باشد که آب شحد است جس بر وزن الست جوهری باشد و فرومایه و کم
 قیمت و رنگش بکودی مایل است و بعضی گویند بکودی است برخی مایل و معدن از بلندی
 طبعه نزد یکست و گویند از طریقه که از آن سنگ بسازند هر چند شراب خورده شود مسیه
 نیاورد و اگر پان از آن سنگ قلع شراب اندازند هم بر خاصیت دهد و اگر در شب در زیر
 بالین گذارند خوابهای نیکویند و از احتلام این شوند و آنرا بر پی معشوق خوانند و بعضی
 گویند جوهریت مانند لعل و کانی از مردم بد اصل و جاهل هم هست جشاسب با شین نقطه
 دار بر وزن طمساسب سکیمان علیه السلام است اگر با خاقه و حور و پری مذکور
 شود و جشید است اگر با جام و صراحی بگویند و نام جشید هم هست جشاک
 بر وزن غمناک کنش و پای افزاز را گویند جشک بر وزن اندک جشمناکست که کنش و پای
 افزاز باشد و یا بمعنی با جیم فارسی هم آمده است جشید بفتح اول نام پادشاهی است
 معروف که او را عربان منوشک گویند و او در اول جم نام داشت یعنی سلطان و پادشاه بزرگ
 و بسبب جشید گفتن آن باشد که او سیر عالم میکرد چون باذر پشان رسید روزی بود که آفتاب
 بنقطه اول حمل آمده بود فرمود که تخت مرصعی را در جای بلندی گذاشتند و تاج مرصعی بر سر
 نهاد بر آن تخت نشست چون آفتاب طلوع کرد شعاع و پرتو آفتاب بر آن تاج و تخت افتاد
 شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پهلوی شعاع را شنید میگویند این لفظ را بر جم
 افزودند و جشید گفتند یعنی روش و در آن روز جشید عظیم کردند و آن روز را نوروز نام نهادند
 جشید ما به و جشید ما به که کانی از بودن آفتاب ست در برج حوت و کانی از سکیمان
 علیه السلام هم هست و یوش را نیز گویند جشید بر وزن افرید و سکیمان علیه السلام را گو
 در جای که خاتم و دیو و پری گفته شود و جشید باشد جای که بلجام و صراحی مذکور گردد
 جشید بر وزن لوند مردم کاهل و باطل و پیکار و مهمل را گویند و این لفظ را بر اسپ که راه و کاهل
 پشت را طلاق کنند و در اصل نمید بوده بکسرت استعمال الف و با افتاده جشید شده هلو
 بفتح اول و های هوز بر وزن کجولو نام جنسی است از غله که آنرا مشنک خوانند و بهند
 کلا و گویند و بفتح اول و ثانی هم آمده است که بر وزن عرضک و باشد و بعضی مشنک مشنک
 خوانند اند و کشفه اند هلو و نوعی از یاز به باشد هلو و به باها بر وزن انگوری شراب
 کشفه انگوری را گویند و بعضی شراب را کشفه اند که سه سال بر آن گذشته باشد و بعضی گفته اند
 شراب مثلث است یعنی سه من شراب انگوری را بخوشانند تا یک من شود و بعضی دیگر گویند
 شراب جوهری است که بعد از خوشانیدن یک من بر نیم من لید جیت و نان با تایی قرشت و بون

و فوقانی بر وزن بر روی مری بلغت زند و پازند بمعنی مردن باشد که در مقابل زند نکی است چنان
 بر وزن تمیز نوعی از انجیر است و برك آن برك درخت قوت میبخشد و آنرا بر پی تین الا حقیق
 بیان هفتم درجه اول بحد بانون مشتمل بر سه لغت و کتایت بر فتح اول
 و سکون ثانی بمعنی طرف و جانب و سو و کنار باشد و بضم اول در عریه دفن کردن را گویند و بکسر
 اول هر در عریه معروفست که پری و دیو باشد و دل را نیز گویند و قلب هم خوانند و اول
 و نخست را هم گفته اند و نوی را گویند که در مقابل کستی است جناب بفتح اول بر وزن جواب
 شراطی و کروی باشد که دو کس با هم بندند و جناغ زین اسب را گویند که دامنه زین
 تسمه رکاب باشد و بد و معنی آخر بضم اول هم آمده است و بفتح اول درگاه و آستانه
 خانه را گویند و بعضی گویند باین معنی عریه است و در عریه کردا کرد و کنار و گوشه سرا
 و خانه باشد و بکسر اول هم در عریه ریسما یه را گویند که برگردن چار و ابندند و هر جا
 خواهند بپرند جنابه بضم اول و ثانی بلف کشیده و فتح بای اجدد و کودک را گویند که بیکار
 از مادر متولد شده باشند و عرب توامان خوانند جناح بضم اول سکون حای بفتح اول
 بلغت اندلس کلی است که آنرا بفار صیه قبل کوش خوانند و بفتح اول در عریه بال حرقات را گویند
 جنازه بکسر اول و ثانی بلف کشیده و بفتح زای هوز تا بویته باشد که شخص مرده را در آن گذارند
 و بجانب قبر بپرند جناح بفتح اول بر وزن کلاغ شریطه و کروی باشد که دو کس با هم
 بندند و استخوان شبیه مرغ را نیز و طاق پیش زین اسب را هم گفته اند و بضم اول بر وزن
 الاغ دامنه زین اسب باشد که بر پی یون خوانند و تسمه رکاب را نیز گویند و نوعی از
 اسباب زاید زین باشد که برای زینت نقاشی کنند و بجای حرف آخر قاف هم بنظر آمده است
 جناب بفتح اول و ثانی بر وزن حلب نام شهر است که مردم آنجا اکثر خوش طبع و مهمان
 دوستی باشند و شمشیر مردان شهر بسیار میسازند و بضم اول و ثانی در عریه فاعل
 و مفعول جماع کرده و غسل نکرده را گویند و بفتح اول و سکون ثانی در عریه بمعنی طرف
 و جانب و سو باشد جنید بضم اول و کسر ثالث بر وزن کنجد سریانی کل را گویند که بر پی
 ورد خوانند و پیش آبا یا کتایت از حرکت و سیر کو کبست که زحل و مشتری و مریخ و اقناب و زهره
 و عطارد و ماه باشد جنش اول کتایت از جنبش و حرکت قلم قضا و قدر است در لوح
 حرکت اوی که فلک اول کرد و حرکت اوی که سیارات از برج حمل کرد ندجه گفته اند
 که در ابتدا آفرینش هرگز کو اکب سبعة هریک در اوج تدویر بود و اوجات تدویر در
 نقطه اول حمل جنید بضم اول ماضی جنیدن است و بسریانی نام دوایه است
 که آنرا بفار صیه اوشنه و بر پی ستر خوانند کرم و خشکست در سیم جنید بر وزن
 تنجید نام سلاخی است که آنرا جود هم گویند و در هند وستان کنار خوانند جنیز بر وزن

بیان هفتم درجه اول
 بحد بانون مشتمل بر سه لغت
 و کتایت بر فتح اول

بکتر نام سازیت مخصوص اهل هند جنوری بر وزن منصوریه نام دوائی است که آنرا یونانی
 قطور یون خوانند جمع بفتح اول و سکون ثانی و جیم آواز و صدا و فریاد کا و را گویند جنم
 بضم اول و فتح جیم و سکون ثانی و رای قرشت دوائی است که آنرا سرخ هر د گویند و آن
 کما هی است سرخی بسیار میاید و بر پی عصی رای خوانند جمع بفتح اول بر وزن فند
 نام شهریت از ولایت ماوراء النهر جدال بر وزن ابدال عوام الناس را گویند مردم تولکی
 و هر زکار و شراب خوار را نیز گفته اند چند بید ستر معرب کند بید ستر است که خایه سکه که
 باشد و آنرا بر پی خصیة البحر خوانند و آنرا چند بید است هم میگویند بحدف حرف آخر چند
 بر وزن بندر اسباب و رخوت پوشیدنی گذارند چند بر وزن پنجه هر چوب کند
 نا تراشیده باشد عموماً و در چوب بقدر نیم کز که بخت گرفتن و هموار ساختن رخوت
 پوشیدنی سازند و تراشند خصوصاً و آنرا رخت مال هم میگویند و آنرا بیدان صوف
 و شال و جامه های دیگر شکنه کنند و کایه از مردم نا تراشیده لك و پك ناموار باشد چند
 بر وزن صندل نام یکی از نزدیکان فریدون بوده است و فریدون او را بخواستکار پی
 دختر پادشاه بمن فرستاده بود و بعضی از عریان سنک را گویند که حجر باشد خطی بکسر اول
 و طای خطی و سکون ثانی و تحانی نام پادشاهی بوده از یونان و خطیبان که دوائی است
 مشهور منسوب باوست و آن نجی باشد سرخ رنگ بکند که آنکشت بثر کتر است و آنرا
 خطیب الملک و ذوالحیه و کن الذی نیز خوانند کرم و خشکست در دیو و سیله جمع
 باقاف و بر وزن بنیک مشورت و کنکاش کردن جمع باشد با هم گویند ترکی است جمع بفتح
 اول و سکون ثانی و کاف معروفست که جدال و مثال باشد و بضم اول شتری را گویند
 که هنوز او را بزیر بار نیکشیده باشند و بمعنی کشته و جهاز بزرك هم هست و باین معنی
 با جیم فارسی نیز آمده است و بیاض بزرك را هم گفته اند و نوعی از خمار نیز هست جنکار
 بر وزن خر جنک را گویند و بر پی سرطان خوانند و بمعنی فاعل که جنک آورنده باشد و امر
 هم هست جنک زرگری کایه از جنک ساختن باشد جنکلامه بالام بر وزن بز مکا هی غیلوج
 را گویند و باین معنی بجایهای هوز نون و یای خطی هم بنظر آمده است که جنکلامه و جنکلامه
 باشد و با جیم فارسی نیز گفته اند جنکوک با کاف بر وزن عنکبوت رنجوری را گویند
 که ایام قحطت او باشد و بوقت بر خواستند دست بر زانو یا بر دیوار گیرد و کسی را نیز گویند
 که دست و پای او کج و اج باشد و با جیم فارسی هم آمده است جنکوان بر وزن ارغوان
 نام شهریت در هندوستان جنکوک بر وزن مفلوک که را گویند که از بیماری رخت
 باشد و قوت رفتار نداشته باشد جنیت کش شخصی را گویند که اسب کتل را میکشد چه
 جنیت اسب کتل باشد و میرا خورام گفته اند که ریش سفید طویله است جنیور بفتح اول

و غیر پوشیدنی

و غیر با شام چند خا نر است که در آن اسباب پوشیدنی

۱۵
 بیان حج و عمره
 باب اول
 در بیان شرائع
 و احکام
 و غیره

و ثانیة تحتانی رسیده و او مفتوح برای پی شطه زده پل صراط را گویند و تقدیر تحتانی
 بر حرف ثانیة هم آمده است الله اعلم بیان محمد و محمد بن عبد الله و او مشتمل بر هشتاد
 و نه لغت و کتایت جو بضم اول چو پی باشد که بوقت زمین شد یا کردن
 بر کردن ک و گذارند بگرد و مرتبه بود و ششم باشد از خلوص ز که آنرا بر پی عیار خوانند
 و جوی آب را نیز گویند و کو و فتح اول غله است معروف که با اسپ و استر و امثال آن دهند
 و بانند بد ثانیة در عری پی معنی هوأ باشد و ماتحت فلك قمر و اسفل که در برابر اعلی آنست
 جواز بضم اول بر وزن کذا ها و سنکین و چوپین را گویند که سیر در آن گویند و بر پی
 مهر اس خوانند و ظریف را نیز گفته اند که در آن روغن از حیوانات و شیر از آنکور و فی شکر
 بکیند و بر پی معصر خوانند و بفتح اول در عری پی معنی رخصت و اجازت و خلاص
 و خط و دستک راه و رطای و روان شدن و آب دادن ستور و کشت زار باشد جواز آن
 بضم اول بر وزن خراسان بمعنی جواز است که ها و ن چوپین و ظریف باشد که در آن شیر
 آنکور و روغن کشند و در عری پی معنی نجات یافتن و دستک راه و روان شدن و آب دادن
 ستور و کشت زار بود جواز بضم اول بر وزن خلاصه بمعنی اول جواز آن که ها و ن کوچک
 سنکین یا چوپین باشد جواز بضم اول بر وزن زغال معروفست و آن ظرفی باشد
 از پشم بافته که چیز ها در آن کنند و يك لنگ بار را نیز گویند و بمعنی مکر و حیل هم آمده است
 و کتایت از بدن انسان هم هست و کتایت از چیزی کشاده باشد جواز بر وزن موافق جنبی بود
 از پوشش قلندر آن و این جمع جولو و جولو معرف جولو و جولو بافته پشمینی باشد که از آن
 خرچیر سازند و مردم فقیر و قلندر آن نیز پوشند جوام بضم اول بر وزن مدام بلغت زند
 و یازند بمعنی روزی است که بر پی یوم خوانند جوام اسپرم نام یکی از ریاحین است که بر پی
 ریحان الشیاطین خوانند جوام کتایت از کرم و سخی و جحشند و صاحب همت باشد
 و نام پیر قضا بان هم هست جوام بکسر اول بر وزن لها فی تخی باشد که بر روی خیر نان
 باشند و آنرا ناخواه و زسان هم میگویند و بفتح اول معروفست که فیض میری باشد جوام
 بابای الجعد بر وزن و مال بلغت فند و یازند جوام را گویند و آن ظرفی باشد که از مو پی
 و پشم بافتند جوام بفتح اول و چم الجعد بمعنی پاره پاره و ذره ذره باشد جوام بضم اول و ثانی
 جوام و فتح بای الجعد جوی و مقاحی را گویند در شهر که اسباب و امتعه و غله و آنچ از اطراف
 و جوانمباز جهت فروختن آورند آنجا فروخته شود جوام بفتح اول و ثانی رای قروست بمعنی
 منار باشد جوام بضم اول بر وزن غوج پارچه گوشت سر پی باشد که بر سر خر و س است
 و علامتی را نیز گویند که بر سراطها و آیواها نصب کنند تا خوش نما شود و بفتح اول
 هم گفته اند جوام و جی است شبیه جولو لیکن بار یکتر و دراز تر می باشد و طعم آن

طبع است و طبیعت آن کرم و خشک در اول و سیم جوهر بضم اول و ثانیة مجهول و کسر چم و
 سکون رای قرشت درم را گویند که آن چهل و هشت حبه است و بحر پے در هم خوانند
 و یا بمعنی بجای حرف آخر نون هم آمده است جوهر بضم اول و ثانیة مجهول و فتح جیم
 و سکون میم شاخی را گویند از درخت که کل و میوه بار آورد جوهر بضم اول و ثانیة مجهول و سکون
 نون بلغت زند و یازند بمعنی درم باشد که چهل و هشت حبه است با ثانیة مجهول
 و فتح ثالث بلغت هندی یک غر سنج و ثلث فر سنج باشد که چهار گره است جوهر
 بفتح هر دو چم و سکون هر دو و او نیم شهر است از ملک خطا که در آنجا مشک خوب و
 کافور اعلی و جامهای ابریشمی نفیس میسود و کانی از پان پاره و ریزه ریزه و ذره ذره
 هم هست جوهر بروزن و معنی جوهره است که بچه ماکیان باشد جوهر بفتح اول و سکون
 ثانیة و خای نقطه دار گره و فوج مردم و حیوانات را گویند و معرب آن جوق است
 و بحر پے فوج خوانند جوهران بفتح اول و دال الجحد بالف کشیده و بنون زده نوعی از کافور
 بود بغایت خوشبوی بر خلاف کافور میت و آنرا وچینه دان مرغافان نیز گویند
 و نوعی از چوب سید باشد که دسته بیل کنند و سیاهی را گویند شبیه بدانند جوهر میان
 دندان آب و خر و امثال آن که جوالی و پیریه آنها را از آن شناسند و چون آن
 بر طرف شود حکم بر سال اسپ و خر نتوان کرد و چنینه از آنرا هم هست که دانه آن
 بی آب و خشک می باشد جوهر بروزن پروانه بمعنی جوهر است که نوعی از کافور تحبیه
 از آنرا وچینه دان مرغ و سیاهی میان دندان ستور باشد جوهر بروزن کوثر
 کیا می خورد و که پشتر در میان زراعت کندم و جوهر وید و دانه آن کوچک و باریک
 می باشد و آنرا بحر پے طبع میگویند و کافور نیز گویند که غریبان بقدر خوانند جوهر
 برای پے نقطه بروزن حوصله بمعنی اول جوهر رست که غله خود روی میان زراعت
 باشد و نام مبارزی هم بوده از لشکر روس جوهر با ذال نقطه دار بروزن جوهر بمعنی
 پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره باشد جوهر بضم اول و فتح ثانیة و سکون رای قرشت بمعنی
 باشد که نقیض پایین و نشیب است و بفتح اول و سکون ثانیة و ثالث در بحر پے بمعنی
 ستم باشد و نام یکی از خطوط جام جم نیز هست که خط لب جام و پیاله باشد و پیاله
 جوهر بمعنی پیاله ما لا مال است چه هرگاه حریف را دانسته پیاله ما لا مال بدهند
 تامست شود و پیفتد و پے شعور گردد با جوهر و ستم کرده خواهند بود جوهر بضم اول
 و یای الجحد بروزن روز کور پونک است صحرای شبیه بحر و س که او را تندر نیز گویند
 جوهر بروزن نوزهر هک و هموزن و مقابل کوب و جفت چیزی را گویند جوهر بفتح اول
 و سکون ثانیة و نر پے نقطه دار معرب کوفراست که کردکان باشد جوهر اغند بفتح اول

وغير نقطه دار شفتالوي خشك كرده را كويند كه مغز كردكان درميان آن آگند باشند جزاك
بر وزن غمناك غصه خوردن واند و هكسين شدن باشد جزو كيند كذايتر از كارهاي
عبث و بے ماحصل باشد جزو غه بفتح اول و ثالث و غير نقطه دار معرب كوزعراست
و غلاف پنبه باشد جزو كندم بفتح كيا هي است كه در نظر چنان نمايد كه كويانچند كندم است
كه بر هم چسبيده اند خوردن آن منع هوس خاك خوردن كند و آنرا بعر بخر و الحام
گويند جزو مائل باميم بالف كشيدن و ثنائي مثله مفتوح بلام زده چيزيست كه آنرا عوام
تا قوله كويند و آنرا جزو مقاتل نيز كشدند بكمزاي قرشت جزو بر وزن كوزن نوعي از
ساحران باشند در هند و ستان كه دانه كندم و جور ابن عفران زرد كنند و افسوسه
بران خوانند و كسي را كه خواهند مسخر خود سازند از آن دلفابروي زنند و آفت را نيز كويند
كه در كندم و جوافند و آن زرد بسخي مائل است و نيز طائفه باشند از بر همان كه آتش
محافرو زنند و روغن ستور در آن آتش مي ريزند و چيزهاي هم مي كنند و آتش را با دستها
جو كه در خوشه است ميزنند و چيزها ميخوانند و اين را عبا و نيه ميدانند آن جماعت
را هوم ميگويند جزو بازي فارسي بر وزن و معني جوچه است كه بچه مرغ باشد جزو
دولك رخنه و شكاف كمر دولك را كويند كه در وقت رشتن پنبه ريمان چرخ را بر آن
اندازند جزو هر بفتح اول و زاي هوز معرب كوزهر است كه فلك اول قمر باشد و آن بمنزل
ممثل است و هر يك از عقد راس مذنب را نيز كويند و آن محل مقاطع فلك حامل
و مائل قمر است جوهند كردكان هندیست كه نار ككل باشد و معرب آن نابجيل است
جزو زيد بفتح اول بر وزن لوزيد غصه خوردن و غمناك واند و هكسين كرديدن
باشد جزو زينه بر وزن لوزينه معرب كوزينه است و آن طوليه باشد كه از مغز
كردكان برونند و بعضي كويند از مغز بادام جو سونق با سين بفتح نقطه و باي ليجل و نون
و ثنائي قرشت بر وزن خوبروي بر بلفغت زند و يازند بمعني استدن و گرفتار باشد
جزو بفتح اول بر وزن زورق معرب جوسه است كه بمعني كوشك باشد و كتابه
از دوازده برج فلكي هم هست جوسك بفتح اول و ثالث و سكورتا بفتح و كاف تكه و
كوي كرميان را كويند جوسك بر وزن اورنك يعني جو مقدار و همچنان جو در كوچكي
و وزن جوسه بر وزن روضه كوچك و بالاخانه را كويند و معرب آن جوسق است
جوسق بر وزن موش معروفت كه از جوشيدن و از سوزش و بزم بر آمدن باشد
و حلقه را نيز كويند مانند حلقه زره جوشن و نام روز چهاردهم است از هر ماه ششميه
جوشاك بر وزن پوشاك بمعني جوشيدن باشد جوش بفتح باي ليجل و راي قرشت
نام آشي است مشهور كه آنرا از خمير با ندام مثلث و مربع طولاني ساخته از گوشت

و سبزی و مصالح پر کنند و در آب جوشانند و ماست و کشک بر بالای آن ریخته بخورند و بایم
 و بای فارسی هم آمده است جوشك بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کوزه باشد
 لوله دار که آنرا بر پی بلیله گویند و بضم اول بر وزن کوچک هم آمده است جوشن
 بر وزن کودن سلاجی باشد غیر زره چه زره حلقه است و جوشن حلقه و شک آهن
 با هم باشد و کنایت از صورت مردم بدخو و ترش روی هم هست و در عرب
 زهر را و دل شب یعنی نصف شب و سینه را گویند و بمعنی اول بضم اول و چشم فارسی
 هم آمده است جوشید معنی کثایت از مردم خشمناک و غضب آلود باشد و مردم هوشیار
 را نیز گفته اند جوشیر بر وزن جو که بر نوعی از آتش باشد که خورند و جولاه و با فند را
 نیز گویند و بر پی خاکیک خوانند جوشیر بر وزن هم شیر بمعنی جوشیر است که نوعی از
 آتش است و جولاهه باشد جوع بر وزن دوغ چوپه را گویند که در وقت زراعت بر
 کردن کا و فند جولاک یا کاف بر وزن کوچک مرغی است بغایت کوچک و بعضی گویند
 کجشک است جول بر وزن غول غلیواج را گویند جولاه بر وزن روباه با فند را گویند
 و عنکبوت را نیز گفته اند که عربان دلدل خوانند جولاهک بر وزن روباهک عنکبوت را
 گویند و تصغیر جولاه نیز هست که با فند باشد و عنکبوت را نیز گویند جولاهه با ثانی
 مجهول بر وزن دوزخ نوعی از یافته شمشه باشد که از آن خرچین سازند و فقیر و درویش
 و قلندران هم پوشند جولا بر وزن دوزخ قلندر شال پوش را گویند جولا بر وزن
 و معنی جولا است که یافته شمشه باشد و بفتح اول و کسر ثالث هم گفته اند جولا با قاف
 بر وزن و معنی جولا است که قلندر شال پوش باشد و بفتح اول و کسر ثالث هم آمده است
 جولای بضم اول و فتح ثالث و ظهورها محقق جولاهه است که با فند عنکبوت باشد و
 بخانه تیردان و ترگش را گویند و بمعنی کیش و قربان هم آمده است و آنجا باشد که کنار
 دران بنند و بمعنی زده شده هم آمده است اعم از پشم و پنبه و غیر آن و خاریشت نیز
 تیر گفته اند و بضم دی علی است که آنرا بر پی فالج خوانند و با و مجهول نوعی از سبزه باشد
 که آنرا مرغ و فریز گویند جولاهه با ثانی مجهول بر وزن بوسه کاه بمعنی جولاهه زار باشد
 که آنرا مرغ را گویند و مرغ علی است که حیوانات که آنرا بر غبت تمام خورند جولاهه
 بفتح ثالث و ها محقق جولاهه است که با فند عنکبوت باشد جولید بر وزن و معنی
 زولیدن است که از هم رفتن و پریشان شدن باشد جوست بفتح اول و سکون ثانی
 و میوه مکسور سین بی نقطه و تالی قرشت زده نام پیغمبر جوساست و کتاب کومست نام
 با و نازل شد و بعضی گویند معرب کومست است که کتاب جوس باشد چون بفتح اول
 و ثانی و سکون نون چوپه باشد که در زیر آن غلتانها نصب کنند و بر کردن کا و بندند و

بر بالایی غله که از گاه جدا شده باشد بگردانند تا غله از گاه جدا شود و بسکون ثانی نام رود خانه
 است عظیم در هندوستان جووان بکسر اول و و او بالف کشیده بر وزن احسان بلغت
 زند و پازند بمعنی جوان است که بقیض پیر باشد جوهر بر وزن کوه بمعنی جوغ است و آن چوپه
 باشد که بر کرد و ک از راعت لغت و بفتح اول بر وزن کوثر معرب کوه باشد که مر و ارید
 و بمعنی وجود مطلق و موجود لایه موضوع و موضع بود و اصل و نژاد و ماده هر چیز را نیز گویند
 و هر یک از سنگها به نفیس همچو الماس و یاقوت و لعل و امثال آن باشد و موج خوب در استخوان
 راهم گفته اند و کثایت از مردم رشید و صاحب رشد نیز هست و بضم اول است که چون جمع
 بر سر هنر و آید و ایشان تاب مقاومت آن جمع نداشته باشند زن و فرزندان آن
 خود را بکشند یا بسوزانند و خود بگریزند آنکس نیز و سوز آید که را جوهر گویند و جای را نیز گفته
 اند که در آن جوی آب روان بسیار باشد جوهر بر وزن کوثر به هر چیز که آن جوهر دار و صاحب
 جوهر باشد و جواهر فرشت را نیز گویند جوهر بر وزن کوه نام کلی است در هندوستان
 و آنرا جوی نیز گویند که بجای های حطی باشد جوهر یا بای حطی و بای البحر بر وزن کوهها
 کنار جوی آب را گویند و جای که در آن جوی بسیار باشد و جوی بزرگ را نیز گویند که از
 جویهای کوچک بهم رسیده باشد میان نوزدهم در چند لحد باهای هوز مشتمل بر یازده
 لغت و کثایت جه بکسر اول و سکون ثانی بلغت زهد و پازند زنان فاحشه و بدکار
 را گویند جهاد اصغر کثایت از مقاتل و جنگ کردن یا کنار باشد جهاد اکبر کثایت از ریاضت
 فرمودن نفس و مجاهد با او باشد جهانب بفتح اول بر وزن مکان عالم ظاهر و لجه ماتحت فلک
 قمر است و جهنده را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است و مال و اسباب دنیا و راه میگویند
 جهان آرای بالف حمد و ده نام ماه ششم است از ماههای مکی که جهان بین چشم را گویند
 و عرب غیر خوانند و کثایت از فرزندان هم هست و سیاحت کنند مردم جهان کرد را نیز گویند
 جهان تاب بانای فرشت بالف کشیده و بای اجد زده نام ماه پنجم است از ماههای مکی
 جهان دیده کثایت از مسافر و سیاحت کنند باشد جهان کین بکسر نون و کاف اشاره بآدم
 صغیر علیه السلام است و بعرب عالم صغیر خوانند جهان همین بکسر نون و سیم عالم را گویند
 که ماسوی الله است و عرب عالم کبیر خوانند جهر بر وزن جهر خرچ باشد که حوله کان
 بان ریمان در ماسو و پچند جهش بفتح اول و کسر ثانی بر وزن طیش بمعنی سرشت و خلقت
 و طبیعت باشد جهر بکسر اول و سکون ثانی مفتوح برای به نقطه و زای نقطه دار
 زده مباشرت و جماع با فاحشه کردن باشد چهر بمعنی فاحشه و مرز بمعنی جماع است
 جهر بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون محفف جهان است و بفتح اول و سکون ثانی
 بمعنی نفس ک باشد و نام پسر افراسیاب هم هست و باین معنی بکسر اول و سکون ثانی

هم گفته اند چو دانه بادال برون ملوكانه درخت باشد که آنرا بر پشته شایکه خوانند و صمغ آنرا
غزروت گویند و چرب روده را نیز گفته اند که درون آنرا با گوشت و مصالحه پر کرده باشند
و آنرا بر پشته خوانند میان یک در چم لید با یای خط مشتمل بر هجده لغت و کاف
جی بکر اول و سکون ثانی و ولایت صفا هانرا گویند عموماً و بلوکی از بلوکات آنرا خصوصاً
و بفتح اول دهی است از ولایت ری و بزبان زند و پازند بمعنی پاک و پاکیزه باشد
جی آخر ام با فو و رای قرشت نام پیغمبر است از پیغمبران عجم جیابروزن زیبا هیمه و هیزم را گویند
و بر پشته خط خوانند و باین معنی بابای لید هم آمده است که برون کیبا باشد جی
بکر اول و فتح بابی لید برون دیگر بمعنی فردیس بود که جمع فردوس است که بوستان و بهشت
باشد جی برون و معنی زیر است که نشیب و پائین باشد و نوعی از پوست دباغت کرده
هم هست که از آن بند کار دو بند شمشیر و هله و امثال آن سازند جی برون برون زیره رو
زیانه باشد و آن چیز بی بود از کدم و آرد و نان و امثال آن که بجهت غلام و نوکر مقرر کنند
چیز جنگ با جیم و زای هوژ برون خیز رنگ چرمینه را گویند و آن چیزی باشد مانند
اکت تناسل از چرم ساخته باشند و زنان در وقت کار فرمایند و بارای قرشت هم آمده است
جیستن باتایه جی بول برون ریستن بر جستر باشد و بمعنی اناچه برازیست هم آمده است
جیسنک بفتح اول و کسر سین بفتح نقطه و سکون ثانی و نون و کاف و در نام رای کجرات است
و کی پیش از و در همد و ستان پادشاهی نکرده است و نام او بپندی جیسنک بوده و فارسیا
جیسنک خوانده اند جیغت بفتح اول و ضم غین نقطه دار و سکون ثانی و فوقانی لیف
خرما را گویند جیغوت برون فروت تو بر و سبد بی را گویند که از لیف خرما بافند
جیک جیک بکر هر دو چم و سکون هر دو تحتانی و کاف او از اقسام جانوران و مرغان
باشد جیل دار و معرب کیل دار و ست و آن چوپا باشد سیاه رنگ و چون بپشت کنند
مغزان فستقی بود منفعت آن بسیار است جین برون کین صفات زشت را گویند
و صوفیه بغیر از آن بنفشه کنند جینا با نون برون پشته تاج جایی و مکان و مقام را گویند
جینه در برون کینه در پل صراط را گویند جیواد برون فرهاد بمعنی ورع است که پرهیز
کاری و کسر شهوت باشد جیو برون میوه سیما ب را گویند و بر پشته زیبی خوانند
طبیعت آن گرم باشد و بعضی گویند سرد و تر است درد و یمر شمش و کله را بکشد چرب و
حکمران افع است باشد نصیعدان باین طریق کنند که بستانند سیما ب را و باینم وزن
آن قلعی داخل کنند و بوزن هر دو مزاج سوخته و بوزن تاج خشت پخته و بوزن مجموع
تلك بریان کرده که آلوچه کوبیده باشد و همه را در صلایه انداخته با آب ترنج و آن میوه
است معروف پس آیند تانیک سائیده شود بعد از آن در دیگی نوبل اندوده باشد کرده

بیان پیغمبر در چم لید
بابای خط مشتمل بر
هجده لغت و کاف
جی بکر اول
و سکون ثانی
و ولایت صفا
هانرا گویند
عموماً و بلوکی
از بلوکات
آنرا خصوصاً
و بفتح اول
دهی است
از ولایت ری
و بزبان زند
و پازند
بمعنی پاک
و پاکیزه
باشد
جی آخر ام
با فو و رای
قرشت نام
پیغمبر است
از پیغمبران
عجم
جیابروزن
زیبا هیمه
و هیزم را
گویند
و بر پشته
خط خوانند
و باین معنی
بابای لید
هم آمده است
که برون
کیبا باشد
جی
بکر اول
و فتح بابی
لید برون
دیگر بمعنی
فردیس بود
که جمع
فردوس است
که بوستان
و بهشت
باشد
جی برون
و معنی زیر
است که
نشیب و
پائین
باشد
و نوعی از
پوست
دباغت
کرده
هم هست
که از آن
بند کار
دو بند
شمشیر و
هله و
امثال آن
سازند
جی برون
برون زیره
رو
زیانه
باشد
و آن چیز
بی بود
از کدم و
آرد و نان
و امثال آن
که بجهت
غلام و
نوکر
مقرر کنند
چیز جنگ
با جیم و
زای هوژ
برون خیز
رنگ
چرمینه
را گویند
و آن چیزی
باشد
مانند
اکت
تناسل
از چرم
ساخته
باشند
و زنان
در وقت
کار
فرمایند
و بارای
قرشت
هم آمده
است
جیستن
باتایه
جی بول
برون
ریستن
بر جستر
باشد
و بمعنی
اناچه
برازینست
هم آمده
است
جیسنک
بفتح اول
و کسر
سین
بفتح
نقطه
و سکون
ثانی
و نون
و کاف
و در نام
رای کجرات
است
و کی پیش
از و در
همد و
ستان
پادشاهی
نکرده
است
و نام
او بپندی
جیسنک
بوده
و فارسیا
جیسنک
خوانده
اند
جیغت
بفتح اول
و ضم
غین
نقطه
دار و
سکون
ثانی
و فوقانی
لیف
خرما را
گویند
جیغوت
برون
فروت
تو بر و
سبد بی
را گویند
که از لیف
خرما
بافند
جیک
جیک
بکر هر
دو چم
و سکون
هر دو
تحتانی
و کاف
او از
اقسام
جانوران
و مرغان
باشد
جیل دار
و معرب
کیل دار
و ست و
آن چوپا
باشد
سیاه
رنگ و
چون
بپشت
کنند
مغزان
فستقی
بود
منفعت
آن بسیار
است
جین
برون
کین
صفات
زشت را
گویند
و صوفیه
بغیر از
آن
بنفشه
کنند
جینا
با نون
برون
پشته
تاج
جایی و
مکان و
مقام را
گویند
جینه
در برون
کینه
در پل
صراط را
گویند
جیواد
برون
فرهاد
بمعنی
ورع است
که پرهیز
کاری و
کسر
شهوت
باشد
جیو
برون
میوه
سیما ب
را گویند
و بر
پشته
زیبی
خوانند
طبیعت
آن گرم
باشد و
بعضی
گویند
سرد و
تر است
درد و
یمر
شمش و
کله را
بکشد
چرب و
حکمران
افع است
باشد
نصیعدان
باین
طریق
کنند
که
بستانند
سیما ب
را و باین
م
وزن
آن قلعی
داخل
کنند و
بوزن
هر دو
مزاج
سوخته
و بوزن
تاج
خشت
پخته و
بوزن
مجموع
تلك
بریان
کرده
که
آلوچه
کوبیده
باشد و
همه را
در
صلایه
انداخته
با آب
ترنج و
آن
میوه
است
معروف
پس آیند
تانیک
سائیده
شود
بعد از
آن در
دیگی
نوبل
اندوده
باشد
کرده

خزادیسر

نوعی

وکنایه از عناصر اربعه هم هست بمثل لواط را نیز گویند چار و با ثالث بواو کشید بمعنی سار و
باشد و آن آهک رسیده با چیزها آمیخته است که بر آب انبار و حوض و امثال آن مانند چار و
با و بر وزن و بمعنی چار یا است که مرکب سواری و هر چیزی که چار یا داشته باشد
چار و چدر بفتح چم فارسی و دال الجد بر وزن شام و سحر این لغت از اتباع است بمعنی
علاج و چاره و تدبیر باشد چار و غ با غیر نقطه دار بر وزن فاروق بمعنی چارغ است
که پای افزار دهقان باشد و با قاف نیز آمده است چار بر وزن خاره بمعنی علاج و تدبیر باشد
و مکر و حيله راه کشته اند و جدائی و مفارقت را نیز گفته اند و بمعنی بکار هر آمده است
و یا بمعنی سیار غریب است چار یک بفتح یا یا خط یک حصه از چهار حصه هر چه باشد
و نام قضیه است از توابع کابل مشهور چار یک کار چاش بر وزن ماش غله از کاه جدا
کرده و پاک شده را گویند چاشت بر وزن داشت یک حصه از چهار حصه روز باشد
گرد رهند و ستان پھر گویند و طعایج که در آن وقت خورند چاشت دادن طعام دادن
بوقت چاشت را گویند که یکپاس از روز است چاشکان با دال الجد بر وزن پاسیان
مخفف چاشت دان است و آن ظرفی باشد که نان و طعام در آن گذارند و صد و فچه
زنان را نیز گفته اند چاشنی اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تیر کردن بچشند
و ابتدای زدن چوب را نیز گویند بر کوس و قناد و بمعنی نمودار و صفت و خمره هم آمده است
چاشنی دل بکسر دال الجد و سکون لام کنایه از سخنان خوب و لطیف و دلگشا باشد
چاشنی کبر حاکم بطبع را گویند و ترکان تو شمال و در هند و ستان بکاول خوانند و طعام
قسمت کنند را نیز گفته اند که سفره چای باشد چاق بر وزن طاق بمعنی صحبت باشد
و بمعنی زمان هم هست چنانکه گویند در چاق آدم یعنی در زمان آدم و بعضی گویند
با بمعنی تری است چاک بر وزن خاک بمعنی شکاف و تراث باشد و قبالة خانه
و باغ و امثال آن را نیز گویند و بمعنی سفید صبح هم هست و صدای زدن شمشیر و نیز
و خنجر و مانند آن باشد و در چختر را نیز گفته اند و آن دری باشد کوچک که در یک لنگ در
قلعه کاروان سراسازند و بمعنی آماده و مهیا هم آمده است چاکا چاک با چم فارسی
بر وزن پاک پاک بمعنی طراق طراق باشد و تراث و شکاف بسیار را نیز گویند چاک
کانیدن بانون بر وزن آشامیدن بمعنی چکانیدن باشد چاک چاک بمعنی چاکا چاک است
که صدای طراق طراق زدن شمشیر و خنجر و نیز زدن و مانند آن باشد و شکافته و درین
را نیز گویند چاکسو و چاکشو با سین بی نقطه و نقطه دار بر وزن ناز بودانه باشد سیاه
و لغزنده بمقدار عدس و آنرا در داری چشم بکار برند و بجای حرف اول خای نقطه
دار هم آمده است چاکوچ با و او مجهول و چم فارسی بر وزن پاپوش نیک و چکش

مسکون و امنکان باشد و بر پے مطراق گویند چال بروزن شال هر چیز دو موی را گویند
 عموماً و ایسی که موی آن سرخ و سفید در هم آمیخته باشد خصوصاً و کودی و مغایه
 راینز گویند که در آن توان ایستاد یعنی زیاده برد و کزن باشد و کودی که جولا هکان
 پاهای خود را در آن آویزند و کروی که دوسه کسر در قمار یا هم بندند و بیرند گویند فلانی
 چال کرد یعنی کور را برد و بمعنی ایشان مرغ هم آمده است و نوعی از مرغای پے باشد و آن دو قسم
 است بزرك و کوچك بزرك آنرا که در جبهه بمقدار قازست خرچال و کوچك آنرا که بزرك
 زاغ است چال گویند و بزركی فشق را خوانند و بعضی گویند چال هوپره است که بر پے
 جاری و بزركی توقدای خوانند و كك دري راینز کشته اند و نام دهی است از ولایت
 قزوین که سربلوك را مندست و بزبان علمی لهل هند هر چهار کوه را يك چال است
 و هر دو کوه يك فرسنگ پس چالے دو فرسنگ باشد و بزبان متعارف لهل هند بمعنی
 رفتار است و امر بر رفتن یعنی بر راه رو و نام نوعی از ماهی هم هست چالاک بروزن ناپاک
 دزد و خوین و جلد و چالک را گویند و بمعنی جای بلند هم آمده است چالپوس بابای
 فارسی و او محمول بر وزن آبپوس بمعنی چالپوس و فریب دهنده باشد چالش بروزن
 مالش رفتار که از روی ناز و تکبر و عجب کند و بمعنی جنك و جدال هم آمده است
 و مباشرت و جماع و راینز گویند چالشک یا کاف فارسی بر وزن دانشور شخصی را گویند که خزانان
 و از روی ناز و عجب و تکبر بر راه رود و مبارز و دلاور و جنگجوی راینز کشته اند و بمعنی حریص
 جماع هم هست چالو بروزن خالو کودی را گویند که زیاده برد و سه کن عقی نداشته باشد
 چاله بروزن خاله بمعنی چالو باشد که کودال باشد چالیش بالامیختای کشیه شین قرشت
 زده رفتار پے باشد از روی تکبر و ناز چالیک بروزن باریك دو پارچه است چوکی که طفل
 بدان بازی کنند یکی دراز بقدر سه و جب و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه و هر دو سرجوب
 کوچك تیزی باشد و چوب دراز را بدست بگیرند و چوب کوتاه را بر زمین بزنند و بوی که
 یکسر از زمین بلند باشد و چوب دراز را بران زنند و بعنوانی که بر هوا جمد و باز در هوا
 ضربتی بران زنند چنانکه دور افتد و عرب چوب بزرك را مفلا و چوب کوچك را قله گویند
 چام بروزن کام بمعنی چم و خم باشد چام چام با چم فارسی بر وزن شاد کام درهای کوه
 و راههای پر پیچ و تاب را گویند چاموش بروزن یا پوش نوعی از کفش و پای افزار باشد
 چامه بروزن نامر بمعنی شعر باشد عموماً و غزل را گویند خصوصاً و آن مطلعی است
 با ابیات متوازیه متشابه که در قافیه و ردیف کمتر از هفده بیت و بمعنی سخن هم آمده است
 چه چامه دان سخن دان را گویند چامه کوی یا کاف فارسی بر وزن چارحوی شاعر و سخن گویند
 باشد و کیمبر راینز گویند بروزن غزلی را با آواز خوش بخواند چامیدن بروزن و بمعنی شاشیدن

که بول کردنت چامین برون امیر شاش و بول باشد و غایط را نیز گویند چانه برون شانه
 فك اسفل باشد که موضع ریش بر آوردن و غلب است و آنرا بر پی ذفر گویند و کفوله خیز
 که یک نان از آن پخته شود و کمانه از حرف و سخن هم هست چا و بسکون و اولعنی است خنایه
 و آن کاغذ پاره بوده مربع طولانی که یکی از یاد شاهان چنگیزی نام خود را بر آن نقش کرده
 بود و رایج گردانیده چون مردم از رابلجان و اهل تبریز قبول نکردند و غزال الدین مظفر که باعث
 و بانی چا و بود بقتل آمد رسم چا و بر طرف شد و با چم بچدهم نظر آمده است و اول اصح
 چا و با چم فارسیه برون کا و کا و شور و غوغا و صدا و بانگ کجشک را گویند و قتی
 که جانوری قصد گرفتار او کرده باشد یا کسیه دست با شیان او کند که بچه او را بر آرد
 چا و برون تا و ک محقق چکا و ک است و آن مرغی باشد بر آب کجشک و بر پی ذفر گویند
 چاول بفتح ثالث و لام و نام کلی باشد صد برك و بغایت رنگین و بمعنی کجواج و ناهوار
 نیز آمده است چا و لی بسکون ثالث برون کا و لی چیزی باشد پس که از نی بویا و امثال آن یافتند
 و غله را بدان پیششانند تا پاک شود چا و و ش برون پا پوش بقیب لشکر و قافله را گویند چا و بدن
 برون کا و بدن فریاد کردن کجشک باشد و قتی که دست بر آشیانه او کنند و بطریق استعان
 بانگ کردن سایر حیوانات و انسان را میگویند چا و برون ماه معروفست و بر پی ذفر گویند
 و کونر خندان خوبان را نیز بطریق استعان گفته اند چاه آبی که در باکاف و نون چاه است
 در طبلیس که هر کس آب از آن چاه بخورد احق گردد و این مثل است و آبی که بود هم نظر آمده است
 که بجای نون بای بچد باشد چاه پست بکسر ثالث و فتح بای فارسیه کمانه از دنیا باشد چاه پور
 با بای فارسیه برون خام سوزن قلایه باشد که بدان چیزی که بچاه افتد بر آرد و بجای بای
 فارسیه بای حطی نیز گفته اند و این اصح است چا و پوز بمعنی تضرع و تحس باشد چاه بوقیر
 چاه است که افراسیاب پسر رادران چاه محسوس کرده بود چاه و با چم برون با هر و
 و بمعنی چا و زاست که قلایه باشد که بدان چیزی که بچاه افتد بر آرد و چاه گن را نیز گویند
 چاه دو کمانه از دنیا باشد و کمانه از برج دلو هم هست که یک از دوازده برج فلکی است چاه ظلمانی
 کمانه از دنیا و قالب آدمی است چاه منفع چاهی است که این منفع بعلم سحر از آنجا مایه بر می آرد
 که چاه فرسخ پر تویی فلکند چاهه بفتح ثالث کوی عمیق چاه باشد را گویند چاه یوسف مشهور است
 و آن در ارضی ردن که از تو احوی شام است نزدیک بطریقه باشد چای برون نای معروفست
 و آن بر کی باشد که از ختای آورند و جوشانیده فله بخورند منفع بسیار دارد و مضرت
 شراب را دفع کند بیان دوم در چم فارسیه با بای بچد مشتمل بر شش لغت و کمانه
 چتر برون رفته انبا چر را گویند و بجای تایی قرشت بای حطی هم آمده است چغت
 بفتح اول و سکون ثانی و ضم غیر نقطه دار و فوقانی سا که هالی و کاف و سوزنی و جمله

بطریق قهر

بیان دوم در چم
 چاه منفع
 چاه ظلمانی
 چاه یوسف

و بضم اول دروغ راست مانند باشد که در حق کیسه گویند و سخی را نیز گفته اند که از زبان
 دشمن بعنوان ظرافت و مسخری و خوش طبعی و طعنه و سعایت نقل کنند تا فساد
 زیاده گردد و بمعنی افزا و تقویت و طنز و مسخری و نخلت و اشغال هم هست
 و لغز و حیثیت را نیز گویند چرب که بمعنی چرب زبان است که کثایت از شیرین سخن
 و چاپلوس باشد و فریب دهنده را نیز گویند چرب و بر وزن هر سو بمعنی چرب باشد که بیه چراغ
 است چرب و خشک کثایت از بد و نیک و زیاده و کم و سخاو و بخل و سخی و بخیل باشد
 چرب بر وزن چربه کاغذی باشد چرب تنک که نقاشان و مصوران بر روی صفحه
 تصویر و طرح و نقش گذارند و با قلم موی صورت و نقش آنرا بر دارند و پرده که بر روی
 شیر بد و آثار اقبال گویند چرب یا ثالث بتحتانی رسیدن کثایت از ملایمت نریجه
 باشد و بیه که سفند و بز و امثال آن را نیز گویند چربیدن بر وزن لرزیدن بمعنی غلبه شدن
 و افزون آمدن باشد چربه باتای قرشت بر وزن شرطه بمعنی رنگ و لون باشد و بجای
 فوقانی دال ابجد آمده است چه در فارسیه دال ابجد و تای قرشت هم تبدیل یابند
 چرخ فتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام شهر پی بوده قدیم در خراسان و نام دهی است
 از ولایت غزنین و آسمان و فلک را نیز گویند و کرپان جامه و پیراهن باشد و پیراهن را نیز
 گفته اند و کمان سخت و نوعی از کمان که از تخش گویند و طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین
 و عین و جای که آنکور دران ریزند و لکد کنند تا شیر آن بر آید و بعربی معطر خوانند
 و چرخ بدان پنبه ریسنند و حرکت دوری و گردگی گردیدن و چرخ زدن درویشان
 در هنگام سماع آسیا و چرخ دولا ب و چرخ عزاری و گردیدن چرخ ابریشم تا پی
 و هر چیز که چرخ زند و کمان حمت را هم میگویند و آن نوعی از منجذبت است که بدان تیر اندازند
 و نام پرند است شکاری و باین معنی باغیر نقطه دار هم آمده است و بمعنی دگر هم هست
 که برادر تسلسل باشد چرخ انداز بر وزن دست انداز کمان دار را گویند چرخ ترساجامه
 کثایت از فلک اول باشد که قرشت چرخ دولا پی کثایت از آسمان است چرخ ریسک
 جانور است شبیه بلخ و کوچکتر از و بالهای او در زیر کاسه پشت آویخته باشد و پیوسته
 فریاد میکند خصوصاً شبها و پیشتر پرند نیز هست بزرگی که خشک در خراسان او را چرخ
 رسو گویند چرخ زرین کاسه کثایت از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد چرخ زن
 کثایت از رقص و مردم سباح کنند باشد چرخست بضم ثالث و سکون سین پی
 نقطه و تای قرشت چرخ بدان شیر آنکور ویشکر بگرد و حوضی که دران
 آنکور پرزند و لکد کنند تا شیر آن بر آید و بفتح ثالث بر وزن بدست هم آمده است
 چرخست یا شیر نقطه دار بر وزن و بمعنی چرخ است باشد و آن چرخ و حوضی است

که آنکوردان ریزند و غالتند تا شیر آن بر آید چرخ صوفی جامه کتایت از فلک قمرست که فلک اول باشد
 چرخ کند تا کون کتایت از فلک اول باشد که فلک قمرست چرخه بر وزن مرحله نباتی باشد
 سست و ساق باریک و عرب آنرا شکای خوانند چرخ مقوس کتایت از فلکست عموماً
 و فلک البروج خصوصاً چرخ بوزن مفلوک چوپا باشد چرخ و طی که طفلان
 ریمان بران بندند و نوعی بر زمین اندازند که مدتی در چرخ باشد چرخ بفتح اول
 و ثالث و سکون ثانی بمعنی چرخه است و آن رستنی و نباتی باشد که بعربی شکای
 گویند بسبب آنکه بسیار سست و ساق باریکست چه هرگاه کسی را بسیار ضعیف و لاغر
 پسند گویند کانه عود شکای و بمعنی دور هم آمده است که در برابر تسلسل است و آنچه زنان
 بدان ریمان رسیدن چرخه آنو سبب کتایت از آسمان باشد عموماً و فلک اول را گویند خصوصاً
 چرخ بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بختانی رسیده هر چیز که چرخ زننده باشد مانند
 که تر چرخ و امثال آن و جنبه از جامه نازک ابریشمی و نوعی ز اطلس نفیس هم هست و هر
 چیز که آنرا استای رختی کرده و مسکر چرخ کرده باشند و ادخانه و مستراح را نیز گویند
 چرخ بفتح اول و ثانی مشدد و سکون دال بحد عریه و جنک را گویند و یا ثانی مخفف
 رنگی باشد مایل برخی مخصوص با سب و استر و خالاع و بسکون ثانی است آن در خانه
 را گویند و جای را نیز که آستان در را برکتها بخت چرخه بر وزن زرده بمعنی رنگ و لون باشد
 عموماً و رنگ بسیار مایل را گویند خصوصاً پوست بدن و روی آدمی را نیز گفته اند
 چنانکه سیه چرخه گویند هر ادسیاه پوست باشد بسیار رنگ هم هست و اسپ را نیز گویند
 که نور باشد یعنی سرخ رنگ باشد چرخ بر وزن لرز پرنده است که آنرا چرخ و باز و امثال آن
 شکار کنند و چون چرخ یا باز خواهند که او را بکیرند بختانی بر سر و روی آنها اندازند
 و خود را خلاص کند و بعربی حباری گویندش و ترکان توقدری و بعضی گویند چرخ
 خاک خسته است که ترکان چا خرق گویند و بعضی دیگر چکا و کش میدانند که بعربی
 ابوالملیح خوانند و در مؤید الفضل میگوید پرنده است آپه سرخ و لم الله اعلم گویند
 در سنگدان او سگی هست که آنرا بر کیه رعا ف داشته باشد در دایند دهان ساعت
 بایستد و تا با او باشد عود نکند و اگر دل او را بر کیه که بسیار که خواب کند بندند
 از وی زایل شود و خواص حزن بسیار است چرخ بر وزن هرز بمعنی چرخه است که
 پوست رو و بدن آدمی باشد چرخ بر وزن قفس بند و زندان را گویند شکجه و آزار هم هست
 و حوضی باشد که آنکوردان ریخته بر پای بمالند تا تنق آن گرفته شود و بمعنی چراگاه دوا
 نیز آمده است و چیزهای که در ویشان و کدایان از کدای و کدی جمع کرده باشند چرخدان
 بر وزن نمکدان و رومال و رویا که باشد که قلندران چهار گوشه آنرا هم بندند و بردوش

یا ساق دست اندازند و آنچه از کدایه بهم رسد در آن بخت چرخ بفتح اول و سکون ثانی
 و غیر نقطه دار جانور است شکاری مشهور و معروف از جنس سیاه چشم و معرب
 آن صفت چرخان بفتح اول بروزن مرغان فرمان مهریه و طغرایه باشد که بر فراها
 کتد و نویسد چرخند بروزن فرزند چرخ و چراغدان و چراغیایه باشد و روده کوسفند
 رانیز کوبند که با گوشت و مصالح پر کرده باشند چرخند بروزن شرمند بمعنی چرخند دست
 که چرخ و چراغدان و چراغیایه باشد و روده کوسفند بگوشت و مصالح آکنده رانیز کوبند
 چرخول بروزن مفعول دار و بی است که آنرا زبان بن کوبند و بر پله لسان الحبل خوانند
 چرخون بروزن افسون بمعنی چرخول است که لسان الحبل باشد چرخ بفتح اول و ثانی
 بروزن نمک مطلق زخم را کوبند اعم از زخم کار و شمشیر و غیره و سکون ثانی نام مرغی
 که خود را سرنکور از درخت آویزد و او را مرغ خنکوی خوانند و بکسر اول که ریمه که از زخم
 آید و چرخ که بر بدن جامه نشیند و بر پله و سخ کوبند و آب دهن را هم گفته اند چرخ
 بفتح اول بروزن زر کر مغنی و خنیا کو باشد و بضم اول پیغمبر و رسول را کوبند و مغنی
 و پشمارا را هم گفته اند چرخک یا میم بروزن که ترک مرغی است بسیار کوچک چرخ بکسر اول
 و ثالث چیزی که کثیف و زخمی که پیوسته از آن چرخ و ریز رود و کثیف از مال دنیا هم هست
 چرم دان بروزن قلدان دو لیان چرمی را کوبند یعنی کسیه که از پوست دوزخ چرم شیر
 بکسریم کثیف از تازیانه باشد چرمک بضم اول بروزن اردک لغز و چستان را کوبند چرم کور
 بضم کاف فارسیه بروزن کثیف از چله و زه کمان باشد چرم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
 مطلق اسپ را کوبند عموماً و اسپ سفید موی را خصوصاً و آنچه پیران امر از صاحب
 مذاقان گیرند از نقد و جنس و چرمینه رانیز گفته اند که کبرکاشیه باشد چرناب با دال
 اجد بروزن رسن تاب نام محله است از محلات تبریز چرنه بروزن سمن هوا سخوان
 نرخی را کوبند که آنرا تلون خورد همچو استخوان سرشانه کوسفند و کوش برهای دماغ
 و مانند آن که بر پله غضروف خوانند و بمعنی چرنه هم آمده است چرنه بروزن
 بزنه معروف است و چرنه و رانیز کوبند که غضروف باشد چرنک بکسر اول و ثانی
 و سکون نون و کاف فارسیه آوازی که سبب در پی زدن شمشیر و کوز و امثال آن
 آید و صدا و آواز و رای و رنک رانیز کوبند و صدا و آوازی رانیز گفته اند که در میان
 کوه و کیند سبب خوردن چیزی چیزی پیچد چرنک بفتح اول و ثانی و رابع و سکون
 ثالث و کاف پرند است بغایت کوچک چرنکیدن بکسر اول و ثانی آواز
 و صدا و آواز و صدا کردن کوز و مانند آن باشد سبب زدن آن بر جای چروک
 بفتح اول و بضم ثانی و سکون و او و کاف مطلق نان را کوبند خواه نان کندم باشد و خواه